اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۱۳
چهارشنـــبه ۱۴ تا
چهارشنبه ۲۱ آبان ۱۳۸۲

بها: ۱۵۰۰ ریال

**اگر قصد فال گرفتن دارید گزارش این هفته را بخوانید**

**می توانید بینی خود را عمل نکنید**

**کنسرت امین حیایی در تهران**

**آرنولد: بدون همسرم هیچم!**

**این بار خجالتی ها نخوانند**

**باور کنید من زن دوم ندارم
شوهرم دروغ می گوید**

دو دستگاه در
یک دستگاه
DVD + VHS
LG
DC-2040W
پخش انواع دیسکهای :
VCD / DVD / DVD ± RW
CD-R / RW / MP3 / WMA
JPEG / Kodak Picture CD
فقط با شناسنامه فارسی خریداری فرمایید. مرکز مشاوره و اطلاع رسانی تلفن: ۲۲۶۹۱۷۷۰

بسم الله الرحمن الرحیم

## فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ........ ۳
یادداشت هفته ........ ۴
تفسیر سیاسی ........ ۶
سه‌گانه ........ ۸
گزارش هفته ........ ۱۰
یک هفته چند نگاه ........ ۱۲
داستان زندگی «جاودانه‌های عشق» ........ ۱۴
صدای سبز بسیج ........ ۱۶
بازتاب ........ ۱۷
گزارش رنگی «زلزله‌ای به نام آرنولد» ........ ۱۸
تضادی بین اسلام و حقوق بشر نیست ........ ۱۹
مشاور خانواده ........ ۲۰
گزارش شهرستان ........ ۲۲
غارت جیرفت اصلاً دیده نمی‌شود ........ ۲۳
در پیچ و خم دادگاه ........ ۲۴
ماجراهای خواستگاری ........ ۲۵
بهداشت، سلامت و زیبایی ........ ۲۶
فرهنگ مردم ........ ۲۷
خواندنیهای تاریخی ........ ۲۸
یک هفته حادثه ........ ۲۹
گزارش از زندانها «همه فریبم دادند!» ........ ۳۰
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ........ ۳۲
از گوشه و کنار جهان ........ ۳۴
زندگی رنگین ........ ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ........ ۳۸
تماشاگه راز ........ ۴۰
دستپخت عدسی ........ ۴۲
در قلمرو داستان ........ ۴۴
داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک «حادثه در ورزشگاه» ... ۴۶
جدول ........ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ........ ۴۹
جنگ هنر ........ ۵۰
اطلاعات مفتکی ........ ۵۵
ورزشی ........ ۵۶
لطفاً مارها را نکشید ........ ۵۹
ترازو ـ دانستنی های علمی ........ ۶۰
جهان هنر ........ ۶۱
روانکاوی نقاشی های کودکان ........ ۶۴
هفته بعد شما ........ ۶۵
نقاشی‌های شما ........ ۶۶
تصویر سه بعدی ........ ۶۷

**صاحب امتیاز**
**شرکت ایرانچاپ**
**(موسسه اطلاعات)**
**مدیر مسوول و سرد بیر:**
**فتح‌الله جوادی**

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی

**نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ**
**موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی**
**کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹**
**تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴**
**نمابر(فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳**
**تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷**
**چاپ از : ایرانچاپ**
**چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹**
**شماره ۳۱۱۳ - چهارشنبه ۱۴ آبان ۱۳۸۲**
**۱۰ رمضان ۵ نوامبر ۲۰۰۳**
**بها : ۱۵۰۰ ریال**

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

# یاد و یادواره

## ولادت حضرت امام حسن مجتبی(ع) مبارکباد

حضرت امام حسن مجتبی(ع)، امام دوم شیعیان جهان، در شب نیمه ماه مبارک رمضان سال سوم هجری به دنیا آمد.

کنیه آن حضرت ابومحمد و القاب آن حضرت سبط، زکی، مجتبی، سید، نقی، طیب و ولی بوده‌اند.

امام حسن مجتبی(ع) فرزند بزرگ حضرت امیر و مورد علاقه شدید حضرت رسول اکرم(ص) بوده‌اند بطوریکه می‌گویند پیامبر را دیده‌اند که امام حسن را بر دوش گرفته و می‌فرمود خدایا من او را دوست دارم، تو هم او را دوست بدار.

امام حسن مجتبی از جمله کسانی بود که در شش سالگی همراه پیامبر در روز مباهله حضور داشته است. امام حسن مجتبی در تمام دوران سکوت و سپس دوران امامت امام علی(ع) همراه پدر بود و در جنگهای جمل و صفین حضور داشت. امام حسن مجتبی در سال چهلم هجری پس از شهادت مولای متقین حضرت علی(ع) در سن ۳۷ سالگی به امامت مسلمین رسیدند و تا بیست و هشتم صفر سال ۴۹ هجری قمری که در سن ۴۷ سالگی به شهادت رسیدند صاحب این مقام بوده‌اند. از سخنان گهربار آن حضرت است:

**بهترین مردم کسی است که دیگران را در زندگی خود شریک کند و بدترین آنان کسی که در زندگی او دیگری زندگی نکند.**

سالروز ولادت امام حسن مجتبی(ع) را به عموم مسلمانان تبریک و تهنیت عرض می‌کنیم.

## وفات حضرت خدیجه(س)

در روز دهم ماه مبارک رمضان سال سوم قبل از هجرت، حضرت خدیجه(س) از دنیا رحلت کرد.

حضرت «خدیجه» بنت «خویلد» مادر حضرت زهرا(س) است. جلالت و شأن حضرت خدیجه بسیار فراوان است. ایشان زنی بود که همیشه رسول خدا حرمت و احترام او را نگاه می‌داشت. خدیجه(س) با توجه به صفت بسیار پسندیده حضرت رسول(ص) که به امانتداری مشهور بود و ایمان فراوان ایشان، ازدواج با او را پذیرفت و سرمایه بسیاری را که دراختیار داشت، در راه نشر اسلام و دین خدا دراختیار حضرت محمد(ص) قرار داد. حضرت خدیجه(س) مادر گرانقدر دختری همچون فاطمه زهرا(س) است و در دامان پاک چنین مادری زهرای مرضیه(س) پرورش یافت.

## هلاکت حجاج ثقفی

در روز سیزدهم رمضان سال ۹۵ هجری قمری حجاج ثقفی درگذشت.

حجاج ثقفی فرمانروای ستمگری بود که علاوه بر کسانی که در جنگها و فتحها کشت، جان صد و بیست هزار نفر را نیز به بهانه‌های مختلف گرفت. در زندان او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن که شانزده هزار تن از آنها برهنه و عریان بودند، از دنیا رفتند. زندان او سقف و ساتری نداشت.

حجاج تعداد زیادی از شیعیان و خواص امیرالمؤمنین(ع) را کشت که «**کمیل بن زیاد**» و «**قنبر**» از آن جمله‌اند و «عبدالرحمن بن ابی‌لیلی» را چندان تازیانه زد که کتفهایش سیاه شد و امر کرد که امیرالمؤمنین(ع) را سب کند، ولی او در مقابل مناقب آن حضرت را گفت و حجاج او را کشت و «یحیی بن ام‌الطویل» را که از حواریون حضرت سجاد(ع) بود، دست و پا برید. حضرت امیر(ع) به کرات در گفتگوهای خود با اهل کوفه از خونریزیها و جنایات حجاج و بنی‌امیه خبر داده بود.

## شهادت مختار

«مختار ابن ابی‌عبیده» در روز چهاردهم ماه مبارک رمضان سال ۶۷ هجری قمری در کوفه کشته شد. مختار که به خونخواهی حسین‌بن علی(ع) و کشتگان کربلا قیام کرد و دل امام سجاد(ع) را شاد نمود، در جنگی که بین او و مصعب‌بن زبیر واقع شد به شهادت رسید. پس از قتل مختار، «مصعب» بر کوفه مسلط شد و داخل دارالاماره گردید و اصحاب مختار را یکایک کشت. سپس بستگان مختار را طلبید و امر کرد که از مختار تبری جویند و او را لعنت کنند وگرنه کشته خواهند شد. تمامی اطرافیان مختار تبری جستند جز دختر «سمرة بن جندب» و دختر «نعمان بن بشیر انصاری» که گفتند چگونه لعن کنیم و بیزاری جوییم از مردی که جان خود را در راه خدا و رسول خدا(ص) و در خونخواهی از کشندگان و قاتلان حسین(ع) بدل نمود. مصعب این مطلب را برای برادرش «عبدالله» نوشت جواب آمد که یا تبری از مختار جویند وگرنه کشته شوند، دختر سمرة از مختار تبری کرد اما دختر نعمان سر باز زد و کشته شد.

### همکار گرامی جناب آقای حبیبی‌مهر

درگذشت پدر گرامی و ارجمندتان، خادم اهل بیت عصمت و طهارت، مرحوم حاج مرتضی حبیبی‌مهر را به شما و خانواده محترم تسلیت می‌دهیم.

برای آن شادروان رحمت و غفران الهی و برای شما و خانواده محترم صبر و اجر مسئلت داریم.

**سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی**

**از اخلاق من تملق نیست مگر در جستن دانش**

**●حضرت محمد(ص)**

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

# جان انسان، خیلی باارزش است

جان انسان چقدر می‌ارزد؟ آیا برای بشر چیزی قیمتی‌تر از جان وجود دارد؟ اگر ثروت تمام عالم را هم داشته باشید و جانتان در خطر باشد آیا حاضر نیستید تمام آن ثروت را بدهید و زنده بمانید؟

در شرع مقدس هیچ چیزی والاتر از جان انسان نیست. وقتی صحبت از نجات جان می‌شود حتی می‌شود تقیه کرد و برای نجات جان از مرگ و هلاکت تن به مصلحت داد. حتی می‌شود گوشت حرام و حتی گوشت مرده را خورد و زنده ماند. حتی وقتی سلامت به خطر بیفتد واجب حرام می‌شود مثل کسی که بیمار است و به تشخیص پزشک نباید روزه بگیرد. اگر خلاف دستور پزشک عمل کند و روزه بگیرد فعل حرام مرتکب شده است. یعنی ترک واجب واجب می‌شود. چون حفظ جان به عنوان امانت خداوندی از هر چیز دیگری واجب‌تر است. تنها در مورد جهاد در راه خدا و دفاع، اجازه جهاد حتی با خطر مرگ داده شده و در آن صورت هم یک رزمنده و یا یک مجاهد وظیفه دارد تا حد ممکن از جان خویش درحین نبرد و دفاع محافظت کند. یعنی حتی نیت یک مجاهد و یا رزمنده در راه خدا نباید مرگ باشد بلکه باید جنگ با دشمن و رفع فتنه و شر باشد و البته اگر در این راه خطر مرگ هم وجود داشت، آن را به‌خاطر خدا بپذیرد و حتی به فیض شهادت نائل آید. اما نباید قصد و نیت او از ابتدا این باشد که جان خود را از دست بدهد.

در احادیث و روایات هم در مورد حفظ جان بسیار تأکید شده و به همین خاطر قتل بدترین گناه کبیره و دارای سخت‌ترین عقوبت تشخیص داده شده و قتل یک نفر به مثابه قتل یک جامعه تفسیر شده است و همه اینها به‌خاطر این است که انسان خلیفه و شگفت‌ترین محصول خلقت خداوند و باارزش‌ترین موجود است و باید این امانت الهی حفظ و حراست شود.

جدای مسأله مرگ و زندگی، انسان هم در نزد خداوند دارای کرامت است و باید محترم شمرده شود. حفظ شأن و کرامت انسان هم از مهمترین فرایض است. خداوند می‌فرماید **لقد کرمنا بنی‌آدم**... انسان اشرف مخلوقات و دارای کرامت عنوان شده است. و به همین خاطر مرگ انسانها، هتک حرمت انسانها و نادیده گرفتن کرامت و شخصیت انسانها یک حرام شرعی و از نکوهیده‌ترین اعمال است.

حال با این توضیح و مقدمه نسبتاً طولانی به یک سؤال اشاره می‌کنم:

آیا در جامعه اسلامی‌مان انسانها از این درجه کرامت و اهمیتی که هم در کتاب خدا و هم در روایات و احادیث و هم در عرف و اخلاق به آن اشاره شده برخوردارند؟

متأسفانه نشانه‌های بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد پاسخ این سؤال چندان هم مثبت نیست.

**حال بگذارید برای تغییر ذائقه مثالی بزنم.**

اخیراً سریال خارجی جالب توجهی از شبکه تهران پخش می‌شود به نام پزشکان. در این سریال که داستان آن در یک بیمارستان می‌گذرد با زندگی پزشکان و کار آنان آشنا می‌شویم. در یکی از قسمت‌های سریال یک پزشک در جریان عمل جراحی مرتکب یک اشتباه ناخواسته می‌شود که البته هیچ عمدی هم در آن نداشته و این اشتباه هم فقط توسط افراد باتجربه پزشکی قابل تشخیص بوده است. در نتیجه این اشتباه بیمار می‌میرد اما مدیر بیمارستان، همکاران پزشک و متعاقب آن جامعه با این اشتباه کاملاً غیرعمد چنان برخوردی می‌کنند که گویا پزشک مرتکب یک قتل عمد شده است. فشار روحی آنقدر بالاست که پزشک سر به کوه و بیابان می‌گذارد و افکار عمومی چنان او را بیچاره می‌کند که او را در حد یک قاتل محکوم می‌کنند و حتی او را قاتل خطاب می‌کنند. کار به جایی می‌رسد که او مدتی کار پزشکی را ترک می‌کند. جالب اینکه هیچکس به او حق اشتباه نمی‌دهد. پیام قصه این است که درست است هرکس ممکن است اشتباه بکند اما جان انسان و یک بیمار آنقدر ارزشمند است که حتی یک پزشک و یک جراح حق اشتباه ندارد.

آیا واقعاً چنین فضایی در جامعه پزشکی ما وجود دارد؟ به‌هنگام عمل جراحی هر چقدر هم سطحی و پیش‌پا افتاده باشد در هر بیمارستانی مجبورید برگه‌ای را امضا کنید که اگر در حین عمل بیمار شما ازبین برود حق شکایت ندارید و مسوولیت عواقب عمل جراحی را می‌پذیرید. و اصولاً شما در نظام پزشکی کشور چند مورد را شاهد بوده‌اید که پزشکی به‌خاطر اشتباه و یا تشخیص غلط از کار برکنار شده باشد؟ جالب اینکه حتی در این مورد همه هزینه‌های بیمارستانی را نیز باید بپذیرید، شکایت که جای خودش را دارد و اصولاً کمتر کسی متوجه می‌شود که آیا پزشک در مرگ بیمار مقصر بوده و یا خیر؟

حال به مورد دیگری توجه کنید. متوسط مرگ ناشی از تصادفات رانندگی به ازای هر ده هزار خودرو در کشورهای توسعه‌یافته بین سه تا پنج نفر است، اما جالب است بدانید که این رقم در ایران سی نفر اعلام شده است. آیا شنیده‌اید که در این مورد که بسیار هم مورد مهمی است اقدام اساسی و مهمی انجام شده باشد که این همه انسانهای بیگناه قربانی حوادث رانندگی کشور نشوند؟ چند مسوول و مقام، محاکمه و مورد مؤاخذه قرار گرفته‌اند؟

در خیابان، کیف شما را مورد دستبرد قرار می‌دهند و حتی شما را روی زمین می‌کشند و فرار می‌کنند، به پلیس مراجعه می‌کنید و پلیس به شما می‌گوید خوب شد که دنبال آنان نرفتید و یا مقاومت نکردید چون ممکن بود کشته شوید و یا اینکه با قمه شما را دو تکه کنند و...

زلزله‌ای با شدت شش تا هفت درجه در مقیاس ریشتر در کشور اتفاق می‌افتد درحالی که همین زلزله در بسیاری از کشورهای پیشرفته و زلزله‌خیز حتی ده نفر کشته ندارد، به‌یکباره صدها نفر جان خویش را از دست می‌دهند و نیز با اینکه می‌دانیم ایران از مناطق زلزله‌خیز جهان است و مثلاً خطر زلزله شهر بزرگی مثل تهران را تهدید می‌کند باز هم اجازه می‌دهیم که هر کس هرطور دلش می‌خواهد خانه‌سازی کند و جان صدها و هزاران نفر را به‌خطر بیندازد...

درباره تکریم انسان و حقوق شهروندی و حقوق مصرف‌کننده و تکریم مردم البته بحث‌های مفصل‌تری می‌توان مطرح کرد که به شماره‌های آتی واگذار می‌کنیم گرچه سخن تازه‌ای نیست و در این مقال سخن کم نگفته‌ایم.

کوته سخن آنکه جان انسان و حفظ زندگی انسانها و شهروندان بسیار مهم و حائز اهمیت است. نباید تحت هیچ شرایطی این گوهر گرانبها بی‌قدر و منزلت شود و هر مسوول و کارگزاری در جمهوری اسلامی اهمیت آن را نادیده بگیرد. همه و بیش از همه سیاست‌گذاران و مقامات و مسوولین و متولیان کشور باید به این نکته بیشتر توجه کنند.

■

## نامه های بدون واسطه

**تقدیم به امام زمان (عج)**

### مولای من

مولای من! اینک باز قبیله باران بر گونه‌های تکیده‌ام عزا گرفته است. مولای من وجودم از شعرهای بی‌قراری و انتظار می‌سوزد، دلم برایت تنگ شده است.

مولای من روزهاست در انتظار صدای قدمهای نرم و مهربانت نشسته‌ایم.

ای مولای من بیا و جراحتهای بی‌کسی و یتیمی را مرهمی باش، بیا و دیوار درد و اندوه دلهای تنها را درهم بکوب.

بیا، تا به پایان فصل نامردمی اعتماد کنیم و امیدوار باشیم.

بیا تا بار دیگر دلمان با عطر سخاوتت عاشق شود.

**آتیه ابراهیمی کتولی ـ علی‌آباد**

### نیمی از مشکل حل شد

بدین‌وسیله اینجانب **ایرج ـ د ـ ق** به استحضار می‌رساند که نامه‌ای در رابطه با مشکلات و گرفتاریهای خود خدمتتان ارسال نمودم که شما هم محبت نموده و سریعاً آن را در شماره ۳۱۰۰ مجله وزین «اطلاعات هفتگی» به چاپ رساندید. دو، سه روزی پس از آن توسط دو انسان شریف روی هم یکی کمتر و دیگری بیشتر حدود نیمی از بدهکاری‌ام را به حساب بانکی‌ام حواله نمودند. بی‌اندازه خوشحال شدم، من هم نیمی از بدهی خود را پرداخت نمودم. بنده از این دو انسان بزرگوار بی‌اندازه ممنونم و همیشه مدیونشان هستم و اما هنوز بالغ بر دویست هزار تومان از بدهکاری‌ام باقی مانده و به سختی تحت فشار می‌باشم. بنابراین تقاضا دارم که لطف فرموده و یکبار دیگر نامه حقیر را چاپ فرمایید، شاید با مساعدت و یاری هموطنان خوب و باعاطفه‌ام بتوانم بقیه بدهی خود را بپردازم و بدون دغدغه خاطر و بدون فشارهای روحی و روانی زندگی را ادامه دهم. به‌خدا قسم خودم خیلی شرمنده‌ام و احساس ناخوشایندی دارم، ولی باور کنید هیچ راهی پیش خود نمی‌بینم.

### صندوق ذخیره چی؟

چندی پیش مجلس شورای اسلامی در اقدامی قانونی و بجا استیضاح وزیر محترم آموزش و پرورش جناب آقای حاجی را در دستور کار خود قرار داد که با کش و قوسهای فراوان و اظهارنظرهای نمایندگان موافق و مخالف رأی به ابقای ایشان در

## با نام‌آوران ایران

با پایان گرفتن قسمت اول صفحه با نام‌آوران ایران که اختصاص به چهار شماره مصاحبه با دکتر جلیل تجلیل داشت از هفته آینده گفت‌وگوی مجله را با دکتر اسماعیل حاکمی خواهید خواند

این پست داده شده است. لازم می‌دانم به عنوان یک معلم از میان چند میلیون همکاری که دلسوزانه به امر آموزش فرزندان این آب و خاک مشغولند نکاتی چند را متذکر شوم.

با گذشت بیش از یک سال از بیان مشکلات لاینحل معلمان و تشکیل کمیته پیگیری توسط رئیس جمهور و پایان دادن به تحصن و تظاهرات آرام همکاران که برای اولین بار در بعد از انقلاب از روی ناچاری چاره‌ای جز انتخاب تظاهرات آرام برای بیان خواسته‌های بجا و قانونی خود ندیده‌اند هنوز هیچ کاری که بتواند دردهای این قشر غیور و بی‌ادعا را درمان کند انجام نشده است.

تشکیل صندوق ذخیره فرهنگیان که با بیش از ششصد هزار عضو، با چند سال فعالیت و دریافت بیش از یک میلیارد تومان حق عضویت در هر ماه و ارائه بعضی خدمات سوری از قبیل دادن وام جعاله با سود بیش از بیست درصد از پول خود فرهنگیان و اقدامات بدون حساب و کتاب و سرمایه‌گذاریهایی در بانکها و مؤسسات مالی و اعتباری کشور که از اهداف اولیه این صندوق دور است خدمات زیادی به اعضاء ارائه نداده‌اند و درحقیقت این صندوق از اهداف اولیه خود منحرف شده و به بنگاه سودآوری برای اعضاء هیأت امناء خود تبدیل شده است.

در مورد مسکن فرهنگیان هم اخیراً بخشنامه‌هایی از ادارات کل استانها به مدارس ارسال شده است مبنی بر ارسال اسامی همکارانی که بالای ۲۵ سال سابقه دارند و هنوز فاقد مسکن می‌باشند با وجود تلاشهای فراوان ارگانها و مؤسسات دولتی دیگر که هیچ درآمدی بدون بودجه عمومی دولت ندارند و در امر مسکن پرسنل خود موفق عمل کرده‌اند ارسال چنین بخشنامه‌های مضحکی، فقط در حد ارسال فرمهای همکاران روی کاغذ باقی می‌ماند و دیگر هیچ. آیا وقت آن نرسیده است که مسوولین این وزارتخانه کمی امر مدیریت را از همکاران دیگر خود در کابینه دولت که در تأمین رفاه پرسنل خود موفق عمل کرده‌اند فرابگیرند و از مصاحبه و ارسال بخشنامه‌های بی‌محتوا و بی‌پشتوانه بپرهیزند؟

شما به گفتگوهای همکاران فرهنگی در دفاتر مدارس توجه کنید، چیزی جز صحبت در مورد حقوق و مزایا و امکانات فراوان دیگر مؤسسات دولتی که به پرسنل خود ارائه می‌دهند نیست، آیا وقت آن نرسیده است که از مصاحبه‌های آنچنانی وزیر و معاونان وزیر کاسته شود، کمی عمل هم چاشنی آن شود.

در پایان لازم می‌دانم متذکر می‌شوم که تمام فرهنگیان چیزی جز رعایت عدالت و دریافت حقوق قانونی و رعایت انصاف در مورد خود و صداقت مسوولین نمی‌خواهند.

## گرانی ویزیت پزشکان

من مبتلا به یک بیماری صعب‌العلاج هستم و مدت بیست سال است مجبورم هر یک تا سه ماهی به دکتران متخصص مراجعه کنم. در اوائل ویزیت دکتر ۱۵۰ تومان بود و من قادر بودم برای رفع ناراحتی‌های خود بسته به نیاز به چند دکتر متخصص مراجعه کنم بدون اینکه بار مالی زیادی را تحمل کنم. اما حالا بعد از ۲۰ سال ویزیت شده ۵۰۰۰ تومان و من مجبورم همچون خیلی از مردم از ناراحتی‌های جزئی صرف‌نظر کنم و حداکثر به یک درمانگاه دولتی و یا یک دکتر عمومی مراجعه کنم چون بار مالی زیادی دارد.

قشر تحصیلکرده پزشک بدون رعایت تعرفه‌های وزارت بهداشت درحال حاضر سالی ۱۰۰۰ تومان به ویزیت خود اضافه می‌کنند. شاهد خواهیم بود اگر با همین روند پیش روند تا چهار، پنج سال دیگر نرخ ویزیت به ۱۰/۰۰۰ تومان برسد.

من قبول دارم تورم از آن موقع تا به‌حال زیاد شده ولی مردم حتی‌الامکان از خیلی از چیزهای تورمی استفاده نمی‌کنند ولی آیا می‌توانند از دارو و درمان خود صرف‌نظر کنند؟ به من حق بدهید بگویم پزشکان محترم کم‌لطفی می‌کنند.

**رضا اسکوییِ‌نژاد ـ تهران**

## تجمل‌گرایی یا ساده‌زیستی؟

امروزه شرایط زندگی حتی با ۲۰ سال قبل تفاوتهای زیادی پیدا کرده است. قانع بودن در سالهای جنگ کجا و عطش ثروتمند شدن امروزه که همه را گرفتار کرده کجا؟ هیچ‌کس از میلیونر و میلیاردر بودن بدش نمی‌آید، اما رسیدن به آن قله پولداری، کار هر کس نیست و جالب اینجاست که اکثر کسانی هم که حسابی پولدار هستند، بلد نیستند چگونه با پول خودشان خوش باشند و اینجاست که جمله زیبای چارلز دیکنز صدق می‌کند. اگر می‌خواهید بدانید خداوند پول را چقدر بی‌ارزش می‌داند، بدانید که آن را به چه کسانی داده است.

آنگونه که از روایات متوجه می‌شویم، کسانی که ثروتمند هستند باید بخشش داشته باشند باید کمک کنند، به کسانی که احتیاج دارند و... اما در جامعه ما چنین نیست، کسی که زندگیش از این‌رو به آن‌رو شده، کاری با کسان دیگر ندارد، و اتفاقاً سایر فامیل نیز به ایشان چندان محل نمی‌گذارند.

این حقیقتی است که نمی‌توان نادیده گرفت، اینکه اکثر خانواده‌های تجمل‌گرا آن عشق و صفا و یکرنگی و محبت در ساختار زندگیشان وجود ندارد، و این یک واقعیت است. پول خوشبختی نمی‌آورد، بلکه انسان بودن، قانع بودن و به خدا توکل کردن و حرص دنیا را نخوردن خوشبختی می‌آورد.

**محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

## یاحق

همه می‌خواهند بشریت را عوض کنند، دریغا که هیچ کس در این اندیشه نیست که خود را عوض کند. تولستوی

آری به‌راستی چقدر خوب می‌شد که هر کس از خود شروع کند. خودشناسی، نکته‌ای مهم، که در دین مبین اسلام بدان سفارش بسیار شده است. بیایید یکبار تنها یکبار از خود بپرسیم چقدر خود را می‌شناسیم؟ چقدر خانواده، مردم، جامعه و کشورمان را می‌شناسیم و چقدر به حقوق خود و دیگران احترام می‌گذاریم. همه ما معتقد به این نیستیم که زندگی زیباست، درست است زندگی گاهی زشت است، گاهی دروغ است، زندگی گاهی نامردمی است ولی با همه اینها چه زیبا چه زشت، زندگی کوتاه است و به قول شاعر دو روزی را که بر بالین این بیمار باید زیست اگر دردی ز جانش برندارم ناجوانمردی است، پس جای اینکه بشر و بشریت را آماج تیرهای تحقیر و طعنه کنیم خود را بشناسیم از خود سلب مسوولیت نکنیم، وجدان کاری داشته باشیم، نفاق نکنیم، ریا را کنار بگذاریم و بطور کل یک مسلمان باشیم.

**آتیه ابراهیمی کتولی ـ علی‌آباد**

## نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در این ماه مبارک و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان به بررسی نامه‌های این شماره می‌پردازیم:

●●●

**□آتیه ابراهیمی کتولی ـ علی‌آباد**

نامه‌های شما به دستم رسید. همانطور که می‌بینید یکی از مطالب شما در همین هفته در بخش نامه‌های بیواسطه به‌چاپ رسیده است.

**□محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

هم شما و هم آقای فیاضی در مورد مسابقه عکس درخواست مطرح کرده بودید، اما هنوز به نتیجه عملی نرسیده‌ایم. صبر کنید تا وقتی به نتیجه قطعی در مورد شکل برگزاری آن رسیده‌ایم، آنرا اعلام خواهیم کرد.

**□حجت ـ ت ـ گرگان**

درباره بناکردن حوزه علمیه‌ای در شهر شما در یک زمین غصبی البته بنده نمی‌توانم بدون سند و مدرک مطلبی چاپ کنم. بهتر است شما تمامی مستنداتی را که در این مورد دارید برای بنده ارسال کنید تا اقدام لازم صورت گیرد. در هر صورت حق با معلم دینی شماست ـ یعنی در زمین غصبی هیچ چیزی نمی‌شود ساخت چه برسد به مسجد و حسینیه و حوزه علمیه و...

**□فرزانه صفدرزاده ـ میبد**

سلام شما را به آقایان اکبرزاده، میرزایی و فروزش رساندم. ضمناً درخواست بنده از شما و سایر خوانندگان محترم مجله این است که نامه‌های مربوط به بخشهای مختلف مجله را برای همان بخش ارسال کنند. موفق باشید.

**□غلامعلی چریکی ـ گچساران**

مشخص است که منظور شما نبوده‌اید. پس چاپ جوابیه ارسالی مفهومی ندارد.

**□نورعلی آل‌مردان ـ دزفول**

از لطف شما متشکرم.

**□علی زارع ـ مجتمع سروستان**

نامه‌های قبلی شما را ندیده‌ام. مطمئن باشید اگر نامه‌ای به دستم برسد مطرح خواهد شد. لطیفه‌ای که در رابطه با طلافروشی فرستاده بودید دراختیار صفحه سرگرمی قرار گرفت تا اگر مناسب بود مورد استفاده قرار گیرد.

**□محمدرضا شاهد ـ سورک**

من متوجه نشدم در چه موردی مساوات رعایت نشده است؟ و چطور نامه خوانندگان قلع و قمع شده‌اند؟ آنهم نامه خوانندگان متعهد؟

**□م ـ دریابر ـ تهران**

فاکس شما به دستم رسید. با اینکه خیلی خوانا نبود اما مضمون آن را چنین فهمیدم که از مشکلات اقتصادی جامعه گله دارید و همین‌طور از فاصله‌های طبقاتی که به یکی اجازه مسافرتهای سیاحتی و زیارتی متعدد می‌دهد و به دیگری حتی مجال تاءمین زندگی روزمره خود را نمی‌دهد. به هرحال دعا کنیم که انقلاب اسلامی بتواند در ایجاد عدالت اجتماعی که گمشده دنیای امروز و جامعه ایرانی است موفق شود و همه مسوولین هم در عمل نشان دهند که به میثاق انقلاب که همانا دفاع از حقوق محرومان و مستضعفان است پایبند هستند.

دانش را با نوشتن پای بند کنید آنچه حفظ شود بگریزد و آنچه نوشته شود برقرار ماند ● امام علی(ع)

## ایران در رادیوهای بیگانه

پس از هفته‌ها بحث و گفت‌وگو بر سر تلاشها و فعالیت‌های هسته‌ای ایران، توافق صورت گرفته با وزرای خارجه سه کشور اروپایی با تهران، توانست به‌طور موقت به ابهامات پایان داده و شرایط جدیدی را به‌وجود بیاورد، لذا در این شرایط رادیوها و رسانه‌های خارجی دوباره متوجه ماجرای مرگ **زهرا کاظمی** خبرنگار ایرانی‌الاصل کانادایی شده‌اند که در زندان جان خود را از دست داده است.

اگرچه قبلاً هم رادیوها مسأله مرگ زهرا کاظمی را از زوایای مختلف مورد نقد و بررسی قرار داده بودند ولی این بار به بهانه گزارش کمیسیون اصل ۹۰ مجلس، این موضوع مجدداً در دستور کار رادیوها قرار گرفته است، به‌طوری که **رادیو بی.بی.سی** در گزارش خود در این باره اعلام کرد: کمیسیون اصل ۹۰ در پارلمان ایران خواسته است تحقیقات قضایی درخصوص نقش سعید مرتضوی دادستان تهران در رابطه با مرگ **زهرا کاظمی** خبرنگار عکاس ایرانی‌تبار کانادایی به اجرا درآید. این رادیو در ادامه با اشاره به گزارش **جیم میور** خبرنگار بی.بی.سی در تهران می‌گوید:

براساس محتوای این گزارش آقای مرتضوی از حضور در کمیسیون اصل ۹۰ مجلس سر باز زده که این خود نقض قانون اساسی است. در پایان گزارش آمده که این گزارش به دادگاه ویژه تخلفات قضات ارسال و درخواست خواهد شد که این دادگاه تخلفاتی را که درخصوص آنچه که آن را نقض قوانین از سوی قاضی مرتضوی و دیگر قضات مرتبط با این پرونده نامیده، آغاز کند.

به گفته **جیم میور**، این گزارش به‌طور خلاصه قوه قضاییه را متهم می‌کند که در روند اجرای عدالت دخالت کرده است.

در همین ارتباط **رادیو صدای آمریکا** گزارش می‌دهد، یک کمیسیون مجلس شورای اسلامی اصلاح‌طلب ایران می‌گوید شواهدی پیدا کرده که نشان می‌دهد در مرگ خانم زهرا کاظمی خبرنگار عکاس کانادایی ایرانی‌تبار پرده‌پوشی شده است. گزارش کمیسیون اصل ۹۰ که در جلسه علنی خوانده شد قوه قضاییه را به بازداشت غیرقانونی خبرنگار که در بازداشت و براثر ضرباتی که به سر او وارد آمد جان سپرد، متهم می‌کند. این گزارش **سعید مرتضوی** دادستان عمومی تهران را به سرپوش گذاشتن در حوادث پیرامون مرگ خانم زهرا کاظمی و خودداری از پاسخگویی به پرسش‌ها متهم می‌سازد و می‌گوید در اسناد مربوط به بازداشت خبرنگار دست‌کاری شده است.

همچنین **رادیو بی.بی.سی** به مسائل پس از انتشار گزارش مزبور پرداخته و می‌گوید: به دنبال انتشار گزارش کمیسیون اصل ۹۰ مجلس در مورد مرگ زهرا کاظمی خبرنگار ایرانی کانادایی که در آن سعید مرتضوی دادستان تهران متهم به نقض قانون شده بود، **آقای مرتضوی** گفته است که این کمیته صلاحیت قانونی رسیدگی به این موارد را ندارد و او گزارش خود را تسلیم **مهدی کروبی** رئیس مجلس خواهد کرد. اما به گفته محمد شریف حقوقدان و وکیل دادگستری در ایران کمیسیون اصل ۹۰ مجلس حق تحقیق و تفحص در این موارد را دارد.

# آذربایجان

# انتقال قدرت از پدر به پسر

حسن فتحی

## تجربه جدید

این تصور برای عده‌ای به‌وجود آمده بود که انتقال قدرت از **حیدر علی‌اف** به الهام پسرش و برگزاری انتخابات ریاست جمهوری با وجود حمایت ضمنی آمریکا، روسیه و ترکیه از الهام می‌تواند بدون درگیری و خشونت همراه بوده و **الهام علی‌اف** در راهی که پیش گرفته صرفاً با مخالفت‌های ظاهری مواجه شده و موقعیتش به خطر نخواهد افتاد.

به همین دلیل زمانی که قبل و بعد از انتخابات اوضاع در جمهوری آذربایجان پیچیده شده و اعتراض بسیاری از کشورها از جمله آمریکا برخاست مشخص گردید که علی‌اف کوچک راه ساده و آسانی درپیش ندارد و باید با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم کند.

پس از فروپاشی شوروی، در ۱۵ جمهوری به ارث رسیده از امپراتوری مزبور، شاهد تحولات بسیاری بودیم به‌طوری که برخی از این جمهوریها با مشکلات مرزی و داخلی بسیاری مواجه بودند که در این رابطه می‌توان به **گرجستان، ارمنستان، روسیه و تاجیکستان** اشاره کرد. بعضی از جمهوریها شاهد جابجایی رؤسای جمهور و چهره‌هایی بودند که پس از فروپاشی شوروی و کسب استقلال قدرت را در دست داشته و بر این کشورها حکومت می‌کردند. ولی اگرچه این جابجایی‌ها و یا انتخابات با کشمکش‌ها و اختلافاتی همراه بود اما آنچه در جمهوری آذربایجان اتفاق افتاد تجربه جدیدی بود که ممکن است در دیگر جمهوریها نیز از این پس روی بدهد.

در ترکمنستان و قزاقستان، رؤسای جمهور که حالت مادام‌العمر به خود گرفته‌اند بدون دغدغه به حکومت ادامه می‌دهند. در جمهوریهای دیگر نیز سعی شده رضایت مخالفین جلب شود تا از تنش‌ها کاسته شود اما در هیچ‌یک از این جمهوریها رؤسای جمهوری برای دوران پس از خود پسرشان را کاندید نکرده و بر مسند ننشانده‌اند. هرچند در تمامی جمهوریها خانواده رؤسای جمهوری نبض اقتصاد و سیاست را در دست داشته و حاکمان واقعی هستند، اما آنچه در جمهوری آذربایجان اتفاق افتاد تاکنون در هیچ‌یک از آنها روی نداده است. به همین دلیل حرکت **حیدر علی‌اف** تا اندازه‌ای تعجب‌برانگیز بوده و واکنش‌های متفاوتی را درپی داشت.

## علی‌اف کوچک با مشکلات بزرگ

در این جمهوریها اگر جابجایی چهره‌ها صورت گرفته و یا رؤسای جمهوری و یا سران حکومتها جای خود را به افراد دیگر داده‌اند هیچ‌گاه اعضای خانواده خود را جانشین خویش نکرده‌اند. بطور مثال **یلتسین** در روسیه جای خود را به **پوتین** می‌دهد. هرچند آن اقدام نیز از سوی بسیاری از منتقدان حرکت غیر دموکراتیک تلقی شد اما آنچه در جمهوری آذربایجان روی داد دقیقاً حالت انتصاب داشته و به هیچ‌وجه دارای ماهیتی دموکراتیک نبود. به همین دلیل **علی‌اف** کوچک با مشکلات بسیاری مواجه شده که حل آنها نیاز به صرف توان و هزینه بسیاری دارد. درحالی که اگر **حیدر علی‌اف** رسماً به پارلمان و حزب وابسته به خود توصیه نمی‌کرد که الهام را تحت حمایت قرار داده و او را جانشین رئیس جمهور بیمار کنند و علی‌اف کوچک به صورتی دموکراتیک به قدرت می‌رسید، ممکن بود شاهد چنین اعتراضات گسترده‌ای نباشیم.

**علی‌اف** کوچک با تردید بسیار توانست آرای لازم را برای ریاست جمهوری بدست بیاورد و درواقع شدت و میزان شبهه تقلب و سوءاستفاده در انتخابات به‌حدی بود که اعتراض مجامع و گروههای جهانی را درپی داشت، ولی آنچه در این میان جالب توجه و تعجب‌برانگیز بود، اظهارنظر گروه ایرانی ناظر بر انتخابات ریاست جمهوری آذربایجان بود که با کلیه گزارشهای جهانی مغایرت داشت چون درحالی که جهان علی‌اف کوچک را به تقلب در انتخابات محکوم می‌کرد هیأت ایرانی با قاطعیت سخن از صحت انتخابات و خدشه‌ناپذیر بودن آن بر زبان می‌آورد.

حال سؤال این است که آیا جهانیان در این رابطه اشتباه می‌کنند و با علی‌اف کوچک دشمنی داشته‌اند که او را متهم به تقلب و دخالت در روند رأی‌گیری کرده‌اند و یا اینکه هیأت ایرانی بسیار خوشبینانه قضاوت کرده است؟

بهرحال، آنچه مشهود است وضعیت متلاطم جمهوری آذربایجان می‌باشد که مشکلاتی را برای علی‌اف کوچک و حامیانش به وجود آورده است.

## رسمیت دادن پدر به پسر

از روزی که حیدر علی‌اف که از مرگ و زندگی او خبری نیست درحال انتقال از یک بیمارستان نظامی در ترکیه به بیمارستانی در آمریکا به پارلمان این کشور دستور داد پسرش الهام را به نخست وزیری برگزینند مشخص بود که قرار است الهام جانشین حیدر شود تا به این ترتیب در جمهوریهای شوروی سابق که ریاست جمهوری مادام‌العمر جانشین دموکراسی شده انتقال قدرت از پدر به پسر نیز رسمیت یابد.

با نگاهی به وضعیت حکومت‌ها در کشورهای قفقاز و آسیای میانه می‌توان به خوبی به نقش خانواده‌ها در قدرت پی برد. در گرجستان برادر ادوارد شوارد نادزه رئیس جمهور و دامادش بزرگترین گروه سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهند و پسرش که ممکن است جانشین پدر شود نماینده گرجستان در یونسکو است.

در قزاقستان دختر **نورسلطان نظربایف** حاکم بلامنازع رسانه‌های این جمهوری است.

در قرقیزستان پسرو شوهرخواهر **عسگرآقایف**

نبض قدرت را در دست دارند و درحقیقت حکام واقعی بشمار می‌روند.

در مولداوی، اولگ فرزند **ورونین** رئیس جمهوری این کشور از قدرتمندترین چهره‌های تجاری و مالی است.

در ترکمنستان صفر **مرادنیازاف** به هیچ‌وجه خیال بازنشستگی ندارد به همین دلیل پسرش قدرت واقعی را در عشق‌آباد مرکز این جمهوری در دست دارد. اوضاع در اوکراین نیز همین‌گونه است. **اولنا** دختر کوچما رئیس جمهور این کشور با صنایع فولادسازی و رسانه‌ای عجین شده و قدرت را در دستهای خود و شوهرش حفظ کرده است.

وضعیت ازبکستان هم مشابه دیگر جمهوریهاست. گل‌نورا دختر **اسلام کریم‌اف** دست به ایجاد یک شبکه عظیم تجاری زده و درحال مانور برای جانشینی پدر می‌باشد.

## کورس قدرت

در روسیه نیز دختر **یلتسین** به نام «**تانیانا**» از قدرت کافی در شبکه‌های سیاسی و اقتصادی برخوردار بوده و رابطه‌ای مطلوب با **پوتین** دارد.

در چنین شرایطی که همه خانواده‌های قدرتمند در شوروی سابق برای حفظ قدرت و ثروت با دیگران کورس گذاشته‌اند، نباید اقدام **حیدر علی‌اف** به نفع پسرش الهام را نفی کرده و به قولی، به انتقاد از آن پرداخت، به این دلیل که در این جمهوریها برخلاف شعارهایی که در حمایت از دموکراسی داده می‌شود و یا تظاهر به دموکراسی و آزاداندیشی، آنچه رواج دارد هزار فامیل و حفظ قدرت در خانواده‌هاست. در این رابطه پس از مرگ یا ناتوانی پدرخوانده،سعی می‌شود برای جلوگیری از فروپاشی خانواده و باند قدرت، پدرخوانده جدید از میان همان خانواده برگزیده شود همانگونه که در سوریه، اردن، مراکش، قطر و بحرین شاهد بودیم.

**الهام علی‌اف** که تا چندی پیش با سیاست و زمامداری بیگانه بوده و روزگار خود را در قمارخانه‌ها می‌گذراند به دستور پدر خود از ریاست کمیته المپیک و دیگر مسوولیت‌های دست دوم و سوم به نخست‌وزیری سپس ریاست جمهوری رسید تا قدرت را در خانواده و درحقیقت مافیای قدرت آذربایجان حفظ کند.

## درخواست خویشتنداری

اگرچه انتخاب علی‌اف کوچک با اعتراضها و مخالفت‌های بسیار صورت گرفت اما درنهایت جامعه جهانی پذیرفت که او رئیس جمهور شود و دادگاه قانون اساسی این جمهوری نیز در جلسه خود ریاست جمهوری الهام را برای مدت پنج سال تأیید کرد.

این دادگاه پس از بررسی گزارش نهایی کمیسیون مرکزی انتخابات اعلام کرد که **الهام علی‌اف** با کسب ۷۶/۸۴ درصد آرا که شامل یک میلیون و ۸۶۰ هزار و ۳۴۰ رأی می‌شود به عنوان رئیس جمهوری آذربایجان شناخته می‌شود.

**مظاهر پناه‌اف** رئیس کمیسیون مرکزی انتخابات در این دادگاه انتخابات ریاست جمهوری آذربایجان را آزاد و عادلانه خواند. درحالی که «**ودادی محمودلی**» دبیر کمیسیون مزبور از حزب مخالف مساوات نتایج را تردیدآمیز خواند و گفت: در این انتخابات تقلب زیادی صورت گرفته است. وی از دادگاه قانون اساسی خواسته بود نتایج انتخابات را به رسمیت نشناسد.

از سوی دیگر **ریچارد بوچر** سخنگوی وزارت خارجه آمریکا برای چندمین بار از نحوه برگزاری انتخابات در جمهوری آذربایجان انتقاد کرده و از مخالفان این کشور خواست از خود خویشتنداری نشان دهند.

وی با اشاره به خشونتها و دستگیریهای وسیع پس از انتخابات از طرفین خواست به این کشمکش‌ها پایان دهند.

بوچر با اشاره به تقلب و خشونتهای متعدد انجام گرفته در انتخابات خواستار تعیین یک گروه مستقل برای بررسی و تحقیقات بیشتر شد.

ولی در این حال «آدام ارلی» معاون بوچر بر این مسأله تأکید داشت که واشنگتن با الهام علی‌اف همکاری می‌کند.

دامنه سرکوبها و تقلب در انتخابات آذربایجان به حدی گسترده بود که اعتراض جهانیان را درپی‌داشت به‌طوری که سازمان نظارت بر حقوق بشر که در نیویورک مستقر است اعلام کرد: تاکنون ۱۹۰ نفر در جریان این انتخابات دستگیر شده‌اند. مقامات دولتی باکو برای جلوگیری از تشدید مخالفت‌ها اقدام به بازداشت **رئوف عارف اوغلو** معاون حزب مخالف مسافران و سردبیر روزنامه «ینی‌مساوات» کردند. وی به کمک در سازمان دادن زد و خوردهای خشونت‌بار بین پلیس و مخالفین در زمان انتخابات متهم است. این درگیریها یک کشته و دهها مجروح برجای گذارد.

**اکثر گروههای ناظر اعلام کردند انتخابات ریاست جمهوری آذربایجان با تقلب همراه بوده است**

## قدرت در باند نخجوانی‌ها

آنچه در جمهوری آذربایجان اتفاق افتاد به‌استثنای **گروه ایرانی**، با مخالفت و اعتراض تمامی گروههای ناظر و جهانی همراه بود. وزارت خارجه آمریکا معتقد است رهبران آذربایجان فرصت بزرگی را برای پیشبرد دموکراسی و برگزاری یک انتخابات آزاد و عادلانه از دست دادند.

حفظ قدرت در باند نخجوانی‌ها که با روی کار آمدن **حیدر علی‌اف** در سال ۱۹۹۳ و برکناری **ابوالفضل ایلچی‌بیگ** به باکو سفرکرده و اعضای دولت قدرت را در دست گرفتند، از مهمترین اهداف انتقال قدرت از حیدر به الهام بود.

حیدر علی‌اف که دارای تجربه سیاسی گسترده در حزب کمونیست شوروی بود می‌دانست که در صورت برگزاری انتخابات آزاد در شرایطی که خود او بر روی تخت بیمارستان با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد به هیچ‌وجه نمی‌توانست قدرت را در دست نخجوانی‌ها حفظ کرده و الهام را به نخست‌وزیری برساند به همین دلیل انتقال تدریجی قدرت از حیدر به الهام با نخست وزیری علی‌اف کوچک آغاز شده و درنهایت با انتخابات سراسر تقلب و مسأله‌دار ریاست جمهوری این روند کامل شد.

جالب توجه است که رقیب اصلی الهام که از او به عنوان جانشین حیدر علی‌اف نام برده می‌شد **عیسی قنبر** بود که فقط توانست ۱۹/۱ درصد آرا را به خود اختصاص دهد.

عیسی قنبر رهبر حزب مساوات پس از این شکست مسأله‌دار صراحتاً اعلام کرد: تهدیدها هرگز من و دوستانم را نمی‌ترساند و ما به مبارزات مسالمت‌آمیز خود برای دموکراسی طبق قانون جمهوری آذربایجان ادامه خواهیم داد. وی گفت: از طریق مطبوعات از مقامات خواسته‌ام اگر درواقع مرا مقصر رویدادهای اخیر باکو می‌دانند همه بازداشت‌شدگان سیاسی را آزاد کرده و مرا به جای آنها بگیرند.

### محمدحسن عزیزی از: تهران
### وضعیت آلبانی در جهان چگونه است؟

○ کشور آلبانی که سالها پس از ترکیه، تنها کشور مسلمان قاره اروپا به‌شمار می‌رفت که توسط کمونیست‌ها اداره می‌شد پس از فروپاشی شوروی و تحولاتی که در کشورهای کمونیستی شرق اروپا و بالکان به‌وجود آمد دچار تحولات اساسی شده و از حالت انزوا خارج و به یک کشور دوست و متحد آمریکا در منطقه تبدیل شد.

**آلبانی** با ۲۸۷۴۸ کیلومتر مربع در جنوب قاره اروپا و در سواحل شرقی دریای آدریاتیک واقع و با یوگسلاوی سابق در یونان همسایه می‌باشد.

این کشور سه میلیون نفر جمعیت دارد و مرکز آن شهر تیرانا است. ۹۵ درصد مردم این کشور آلبانی‌تبارند و ۲/۵ درصد آنها را یونانی‌ها تشکیل می‌دهند. مذهب ۷۰ درصد آنها اسلام، ۲۰ درصد ارتدوکس و ۱۰ درصد کاتولیک می‌باشد، ولی با این حال پس از جنگ دوم جهانی توسط کمونیست‌ها اداره شده و مذهب، مورد انتقاد دولت کمونیستی قرار داشت.

زبان مردم آلبانی «توسک» بود اما زبان یونانی نیز در بخشهایی از آن رواج دارد، ولی خط آنها لاتین و یونانی است.

آلبانی به دلیل مجاورت با یونان تأثیرات بسیاری از فرهنگ و زبان یونانی گرفته ولی در زمانی که این منطقه در اشغال عثمانی‌ها قرار داشت رابطه مطلوبی با دربار این امپراتوری داشت.

در زمان کمونیست‌ها حزب کارگر به رهبری **انورخوجه** قدرت را در دست داشته و احزاب دیگر اجازه فعالیت نداشتند.

این کشور از دوستان و متحدان شوروی به‌شمار رفته و سالها عضویت پیمان نظامی ورشو و پیمان اقتصادی کومکون را دارا بود، اما به دلیل اختلافی که با کرملین بروز کرد از هر دو آنها خارج شد.

آلبانی از سال ۱۵۰۱ تحت سلطه امپراتوری عثمانی درآمد ولی در سال ۱۹۱۲ به خودمختاری داخلی دست یافت. این سرزمین با کمک امپراتوری اتریش ـ مجارستان در سال بعد استقلال خود را به دست آورد. کشور آلبانی در فاصله سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ به اشغال نیروهای متفقین درآمد، عاقبت در سال ۱۹۲۰ مستقل شد و در سال ۱۹۲۸ **احمد زوگو** که با کمک یوگسلاوی به قدرت رسیده بود خود را پادشاه آلبانی خواند.

در سال ۱۹۳۸ در زمان موسولینی ایتالیا اقدام به اشغال و ضمیمه آن کرد، اما در سال ۱۹۴۴ متفقین در آن نیرو پیاده کرده و انورخوجه رهبر پارتیزانهای چپگرا که از حمایت مسکو برخوردار بود، توانست قدرت را در دست گرفته و عاقبت در سال ۱۹۴۹ در آن جمهوری کمونیستی اعلام کند.

آلبانی سیاست ضدیت با شوروی را پیش گرفته و پس از مدتی به یوگسلاوی و سپس به چین پیوست، درنهایت از آنها نیز بریده و راه انزوا پیش گرفت.

با وزیدن نسیم آزادی در شرق اروپا و بالکان، اوضاع در آلبانی نیز تغییر یافته و حکومت این کشور به یک حکومت مردمسالار تبدیل شد. از آن پس رابطه این کشور با غرب بهبود یافته و آلبانی به یکی از متحدان آمریکا خصوصاً در دوران جنگ بالکان تبدیل شد.

# سه‌گانه

کیان فولادی

**در فاصله سه ماه به انتخابات، طرحی به تصویب مجلس می‌رسد که براساس آن تمام دارندگان مدرک دانشگاهی از خدمت سربازی معاف می‌شوند، طرحی که طراحان بهتر از هر کس دیگر می‌دانند به قانون تبدیل نخواهد شد**

## وقتی رأی دهندگان سرباز باشند

چندی پیش، از سوی رهبر انقلاب نزدیک به پانصد هزار نفر از مشمولان خدمت سربازی، معاف شدند و هم‌اکنون روند اداری این عفو نیز درحال اجراست.

در نخستین روزهای پس از اعلام این تصمیم، سؤالات بسیاری از سوی نمایندگان رسانه‌ها از مسوولان ستاد کل نیروهای مسلح پرسیده شد، مبنی بر اینکه آیا امکان ادامه یافتن چنین عفوهای دسته‌جمعی یا تکرار آن در آینده نزدیک وجود دارد یا نه و در پاسخ، این مسوولان تکرار یا ادامه چنین تصمیماتی را تکذیب کردند. گرچه برای آن عده که با اصرار درپی دانستن تغییرات احتمالی در شرایط خدمت سربازی بودند، اعلام کردند که تغییر شرایط خدمت سربازی توسط عده‌ای از کارشناسان امر در دست بررسی است تا در صورت نیاز و درزمان مقتضی این تغییرات انجام گیرد. به این ترتیب با تکذیب تکرار معافیتهای دسته‌جمعی در آینده نزدیک و بررسی برخی تغییرات در کمیته کارشناسی، چنین برمی‌آمد که متولیان خدمت نظام وظیفه در ستاد کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران، فعلاً یا دست‌کم در آینده‌ای نزدیک، قصد ایجاد تغییر جدی در شرایط خدمت سربازی را نخواهند داشت.

از سوی دیگر، وقتی همین دست سؤالات درباره خدمت نظام وظیفه از نهاد قانونگذاری کشور، یعنی مجلس شورای اسلامی و نمایندگان مردم پرسیده می‌شد، ایشان نیز اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند و اگر کمی بیشتر کنجکاو بودید و سراغی از کمیسیونهای تخصصی داخل مجلس و نمایندگان عضو این کمیسیونها می‌گرفتید، مهمترین جوابی که می‌شنیدید، این بود که برخی پیشنهادات و طرحها به صورت جسته و گریخته در جلسات برخی کمیسیونها مطرح هستند، اما باز هم چگونگی این طرحها و متن پیشنهادات و یا زمان طرح آنها در صحن علنی مجلس، از جمله نکاتی بود که کسی پاسخ درستی برای آنها در آستین نداشت.

در این فضای ساکت، ناگهان در روزهای میانی هفته‌ای که گذشت، در فهرست دستور کارهای روزانه مجلس شورای اسلامی، بررسی طرحی یک‌فوریتی بود که براساس آن بزرگترین تغییر در خدمت سربازی طی هشتاد سال گذشته پیشنهاد شده بود، به این ترتیب که براساس این طرح، خدمت نظام وظیفه برای تمام کسانی که تحصیلات دانشگاهی داشته باشند اختیاری! خواهد بود و تنها جوانان دیپلم یا زیردیپلم باید به شکل اجباری به خدمت اعزام شوند، علاوه بر این دو تغییر مهم دیگر نیز در این طرح مورد اشاره قرار گرفته بود؛ **اول** اینکه طول دوره خدمت سربازی برای کسانی که باید به شکل اجباری به خدمت اعزام شوند (مشمولان دیپلم و زیردیپلم) به یکسال و نیم کاهش یافته و **دوم**، دارندگان مدرک دانشگاهی که براساس جملات اول این طرح، تنها در صورت تمایل خودشان به خدمت اعزام شوند، می‌توانند براساس یک قرارداد پنج ساله به عضویت نیروهای مسلح درآمده و در برابر کار خود در نیروهای مسلح، حقوق دریافت کنند. جالب اینکه پس از قرائت این طرح در مجلس، با اندکی بحث میان نمایندگان موافق و مخالف، اکثریت نمایندگان به نشانه موافقت با این طرح از صندلیهای خود برخاستند و رئیس مجلس نیز تصویب این طرح را به اطلاع عموم رساند، و عجیب اینکه طرحی با این اهمیت که صدها هزار جوان ایرانی مخاطب آن هستند، حتی تا چند روز قبل از ورود به صحن علنی از افکار عمومی پنهان نگه داشته شده بود، درحالی که طبق یک سنت قدیمی میان نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اخبار طرحهای کوچکی که حتی براساس آن بنا می‌شود تا برای مثال، «اجازه ورود خوراک دام از یکی از مرزهای شمالی کشور، در یکی از ماههای سال، در صورت بروز سرما» داده شود، از چند ماه قبل به رسانه‌ها اعلام می‌شود تا آن تعداد دامدارانی که در حاشیه یکی از مرزهای شمالی زندگی می‌کنند و در یک ماه از سال به دلیل بروز سرما دچار کمبود خوراک دام می‌شوند، بتوانند برای آینده برنامه‌ریزی کنند!

اما این طرح که در شرایط عادی باید با استقبال فراوان رسانه‌های گروهی و همچنین مخاطبان جوانش روبرو می‌شد، آنچنان مشکوک بود که تنها روز پس از تصویب در رسانه‌ها انعکاس یافت و در روزهای بعد به سرعت به حاشیه رفت!

و این سکوت البته بی‌دلیل هم نبود، چرا که در اولین واکنش به این مصوبه مجلس که به ظاهر توانسته بود اولین گام را برای تبدیل شدن به یک قانون لازم‌الاجرا، با موفقیت بردارد، «رئیس نظام وظیفه ستاد کل نیروهای مسلح» اعلام کرد که این مصوبه بدون هماهنگی با این مرکز تهیه و تصویب شده و مسوولان نظام وظیفه در ستاد کل از چنین طرحی بی‌اطلاع بوده‌اند.»

این اظهارنظر در شرایطی اعلام شد که براساس قوانین ایران، تغییرات و تصمیماتی از این دست که مرتبط با نیروهای مسلح است باید از طریق ستاد کل نیروهای مسلح که زیرنظر **رهبر انقلاب** هدایت می‌شود یا دست‌کم با هماهنگی این مرکز، اتخاذ شود، و این طرح به هر دلیل از چنین مسیری عبور نکرده بود. ضمن اینکه رئیس نظام وظیفه ستاد کل نیروهای مسلح در ادامه اظهارنظر درباره این مصوبه گفت که، این ستاد درنظر دارد برای بهبود شرایط سربازی، حقوق سربازان را افزایش دهد و از مجلس خواست اگر قصد بهبود شرایط سربازان را دارد، بودجه بیشتری به این بخش اختصاص دهد تا ستاد بتواند حقوق سربازان وظیفه را که هم‌اکنون حداقل پنج و حداکثر بیست و پنج هزار تومان در ماه است را به چند برابر افزایش دهد. و به این ترتیب تلویحاً اعلام کرد که این ستاد کل برای تغییر شرایط سربازی، برنامه‌هایی متفاوت از آنچه نمایندگان در این طرح آورده‌اند، درنظر گرفته است.

همچنین براساس قوانین ایران، مجلس شورای اسلامی نمی‌تواند مصوبه‌ای را به تصویب برساند که برای اجرای آن، دولت نیازمند پولی بیش از آنکه در

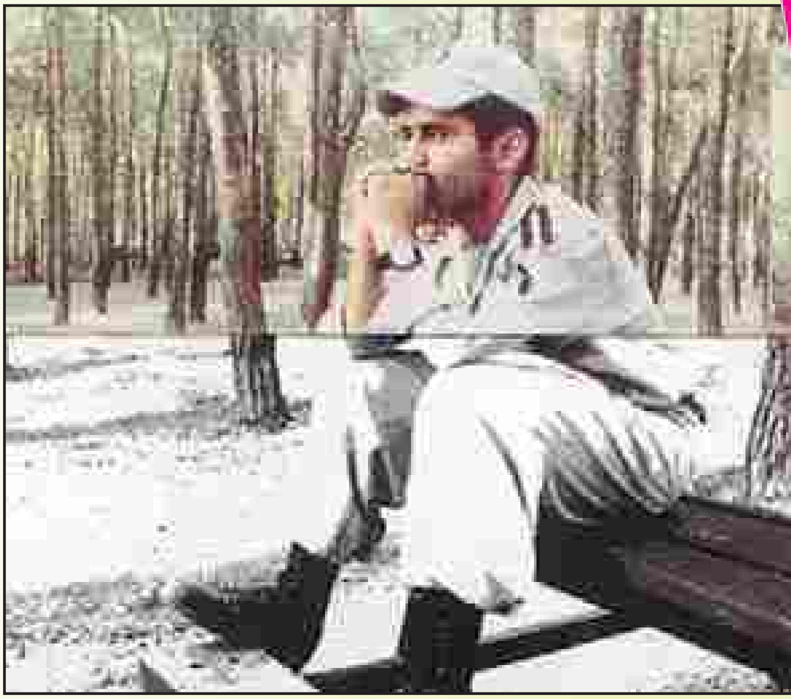

ابتدای سال به مجلس پیشنهاد کرده داشته باشد و نگاهی اجمالی به این طرح نشان می‌دهد که براساس آن، تعداد زیادی از سربازانی که با دریافت کمترین دستمزد، امور مربوط به نیروهای مسلح را انجام می‌دادند، دیگر به خدمت اعزام نخواهند شد و دولت و نیروهای مسلح ناچار خواهند بود برای جبران این کمبود نیرو، با هزینه کردن بودجه‌ای بسیار زیاد، افرادی را به استخدام درآورد که این یعنی ایجاد یک بار مالی سنگین برای دولتی که همین امسال نیز با یک کسر بودجه بزرگ مواجه شده است و برای جبران آن به دستگاههای دولتی، دستور صرفه‌جویی شدید داده است.

جدای از این اشکالات، اگر به گذشته بازگردیم به خاطر خواهیم آورد که یکی از مهمترین دلایلی که سبب شد طرح فروش خدمت سربازی متوقف شود، ایجاد نوعی تبعیض بود که میان جوانان ثروتمند و جوانان فقیر ایجاد می‌شد و این طرح نیز به هر ترتیب به دلیل ایجاد تمایز میان جوانان دارای مدرک دانشگاهی و جوانانی که مدرک دانشگاهی در دست ندارند، می‌تواند مورد خرده‌گیری و انتقاد جدی قرار گیرد. حال نکته اینجاست که با وجود آگاهی کامل طراحان و تصویب کنندگان این طرح نسبت به اشکالات روشنی که شرح آن رفت و احتمال بسیار زیاد رد این مصوبه در «**شورای محترم نگهبان**»، چرا به ناگاه و در این برهه از زمان که تنها سه ماه تا پایان کار مجلس ششم و برگزاری انتخابات مجلس هفتم باقی مانده است، این طرح با فوریت در مجلس مطرح و به تصویب می‌رسد؟

آیا هدف ایجاد تغییر و بهبود در شرایط خدمت سربازی بوده است یا جلب توجه صدها هزار جوانی که منتظر شنیدن اخباری درباره شرایط نظام وظیفه هستند و تا سه ماه دیگر نیز قرار است در صف انتخابات مجلس هفتم بایستند؟!

## آموزش و پرورش، یک قدم عقب‌تر از بساز و بفروشها!

ساخت مجتمع‌های بزرگ ساختمانی آنچنان شدت یافته که شورای عالی آموزش و پرورش نیز به فکر افتاده تا تدابیری برای آینده این مجتمع‌ها بیندیشد و به این ترتیب در آخرین جلسه این شورا، عزیزان تصمیم گرفته‌اند که سازندگان این مجتمع‌ها را مجبور کنند تا براساس مصوبه این شورا، در صورت ساخته شدن مجتمع‌های مسکونی دارای دویست واحد، سازنده متعهد شود که در کنار آن یک واحد آموزشی مناسب، با امکانات تحصیلی ساخته و برای تحصیل فرزندان خانواده‌های ساکن در آن مجتمع‌ها به آموزش و پرورش تحویل دهد.

باید از اعضای این شورای محترم تشکر کرد که برخلاف رویه معمول که پس از ایجاد مشکل به دنبال یافتن راه‌حل آن می‌دویم، از امروز به فکر آینده تحصیلی دانش‌آموزان افتاده‌اند و انبوه‌سازان را وادار به رعایت برخی استانداردها و احترام به حقوق خریداران کرده‌اند.

اما هنوز چند ساعت از اعلام این خبر خوشایند نگذشته بود که **وزیر مسکن و شهرسازی** در یک سخنرانی گفت: «یکی از مشکلات بزرگ مسکن در ایران، این است که انبوه‌سازان ایرانی، مجموعه‌هایی می‌سازند که زیر دویست واحد آپارتمان دارد! و به همین دلیل برای ایشان مقرون به‌صرفه نیست تا از تکنولوژیهای پیشرفته‌ای که در کار انبوه‌سازی مسکن وجود دارد و سبب تسریع در کار و ارزان تمام شدن واحدهای مسکونی می‌شود، بهره ببرند. در صورتی که انبوه‌سازان بزرگ جهان، این روزها مجتمع‌هایی می‌سازند که گاه تا **یازده هزار** واحد دارند و به‌سادگی از این فناوریهای پیشرفته استفاده می‌کنند»

ظاهراً یکبار هم که عده‌ای از مدیران تصمیم به آینده‌نگری گرفته‌اند، تیر کمی آن‌طرفتر از هدف خورده است! و انبوه‌سازانی که براساس گفته وزیر مسکن، کمتر از دویست واحد می‌سازند، وادار شده‌اند که اگر بیش از دویست واحد ساختند، یک واحد آموزشی نیز به آموزش و پرورش هدیه کنند!

ظاهراً بد نیست اگر اعضای آینده‌نگر این شورا، یکبار دیگر گردهم آیند و این رقم دویست را کمی کاهش دهند، که در غیر این صورت، نباید امیدوار بود، انبوه‌سازان زیرک ایرانی، شیوه ساخت و ساز و مقدار آن را به‌گونه‌ای تغییر دهند که شامل این مصوبه شورای عالی آموزش و پرورش بشوند!

**براساس آماری که وزیر مسکن ارائه می‌کند، شورای عالی آموزش و پرورش، این‌بار بیش از اندازه آینده‌نگری کرده است!**

## نماینده‌ای که قانون را دوست نداشت!

یکی از نایب رئیسان مجلس شورای اسلامی که در گروه نمایندگان اصلاح‌طلب مجلس قرار دارد و از جمله برجسته‌ترین نمایندگان این طیف سیاسی نیز شمرده می‌شود، این روزها با یک حکم دادگاه مواجه شده که به خاطر شکایت نماینده کوهدشت از این نماینده تهران، صادر شده و ضمن محکومیت وی به تحمل چند ماه زندان، او را برای مدت یکسال از حقوق اجتماعی نیز محروم کرده است. و به دلیل همین حکم (در صورت عدم تغییر) وی اجازه شرکت در انتخابات را نخواهد داشت. از همین رو، در موضع‌گیری نسبت به این حکم دادگاه، تلویحاً می‌شود آن را برخاسته از اراده‌هایی دانست که مایل نیستند وی در دوره آینده مجلس نیز حضور داشته باشد. گرچه برای قطعی شدن این حکم باید منتظر ماند تا دادگاههای تجدیدنظر نیز عقیده خود را نسبت به این حکم اعلام کنند، اما این روزها که براساس برخی نظرسنجی‌ها و اظهارنظرها، اقبال عمومی مردم به طیف اصلاح‌طلب که هم‌اکنون اکثریت مجلس را در دست دارند و سالهاست **شعار حمایت از خاتمی و اصلاحات** را سر می‌دهند، روزبه‌روز کاهش می‌یابد، بد نیست به ماجرای صدور همین حکم و واکنش همین نایب رئیس مجلس (به عنوان یکی از رهبران جناح اصلاحات و حامیان خاتمی) دقیق‌تر نگاه کنیم تا شاید علت‌ها بیشتر معلوم شود. این نماینده محترم تهران که از سوی مردم برای قانونگذاری به مجلس راه یافته، پس از بارها که دادگاه از وی برای حضور در جلسه رسیدگی دعوت کرده، از حضور در جلسه دادگاه خودداری کرده و دادگاه به ناچار بدون حضور وی به اتهام رسیدگی کرده و حکم داده است. به این ترتیب در شرایطی که نایب رئیس مجلس شورای اسلامی، که شعار قانونگرایی و وظیفه قانونگذاری از مشخص‌ترین ویژگیهای اوست از ساده‌ترین حکم قانون که حضور در پیشگاه دادگاه است، خودداری می‌کند. آیا با چنین رفتاری باید انتظاری جز این داشت که میزان اقبال مردم به ایشان و همفکرانشان یا حتی حضور در انتخابات، روزبه‌روز کاهش یابد؟

**نماینده تهران که وظیفه‌ای جز قانونگذاری و قانونگرایی ندارد، خود از پذیرفتن ساده‌ترین حکم قانون خودداری کرده است**

# در دخمه‌های پیچ در پیچ

### اگر قصد فال گرفتن دارید یک لحظه صبر کنید

## پیشه معتبر

برای ما ایرانیان رمل و اسطرلاب چیز جدید و ناشناخته‌ای نیست و در عوض از قدیمی‌ترین پیشه‌های شناخته شده است که همیشه جایگاه خاص خود را داشته و قدمت و دامنه آن حتی به وزیر معتبر آتیلا، رئیس قبیله هون‌ها، می‌رسد. این وزیر ایرانی با رمل و صفحه اسطرلاب و ستاره‌شناسی، تمام جنگ‌های آتیلا را پیش‌بینی می‌کرده و همیشه ساعت‌های نحس و مناسب را به او گوش زدمی کرده است.

این پیشه معتبر در طول تاریخ، فرازونشیب بسیاری داشته و تابحال دستخوش بسیاری از حوادث بوده است تا به امروز که با نام فالگیری و با درجه‌ها و راههای مختلف نمود پیدا کرده است.

شاید روحیه عجول (برای رسیدن سریع به نتیجه و عملی که انجام می‌دهیم) و نبود قدرت ریسک (برای جلوگیری از حداقل آسیب‌های وارده) در ما باعث این پناه بردن به انواع و اقسام فالگیری و توسل به جادو و جنبل‌های افراطی آن شده باشد.

○ در خنکای سایه درختان پارک ساعی، محمود ۹ ساله در حال فروش فالنامه‌های حافظ توجهم را جلب می‌کند. هربرگ فالنامه دویست تومان ولی با چانه زدن به پنجاه تومان هم راضی می‌شود و در جواب اینکه چرا فال می‌فروشی می‌گوید:

**○○ دختر و پسرها دوست دارن بدونن با کی عروسی می‌کنن و زن یا شوهرشون چه شکلی است!!**

○ اکرم فارغ‌التحصیل روان‌شناسی است و در مورد انگیزه رجوع مردم به پدیده‌ای به نام فال می‌گوید: «بیشتر جوانان بامشکلات اقتصادی و بیکاری، مشکلات ازدواج و کنکور و... رو به رو هستند و آنهایی هم که از سد کنکور و ازدواج می‌گذرند نیز به همان دلایل فقر و بیکاری و مشکلات اقتصادی دچار معضل و مشکلات خانوادگی می‌شوند. برای همین با رمل و فالگیری در پی درمان این مشکلات برمی‌آیند چرا که از حل آن عاجزند و این ساده‌ترین و در دسترس‌ترین راه‌حل است. البته اگر آن را بتوان راه حل دانست.

او به سوء استفاده در این قبیل فالگیری‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید: افراد زیادی از عجز و ناتوانی کسانی که مشکلات عدیده‌ای دارند استفاده می‌کنند و در ازای دریافت مبالغ هنگفتی پول، آنان را به جادو جنبل‌های عبث و بیهوده دلخوش می‌کنند.»

**○○ یک سفر در پیش داری یا اینکه یک مسافر داری که به زودی از او خبری می‌رسد. طالعت روشن است یا خبر خوشی در این روزها به تو می‌رسد، پول زیادی...**

زل می‌زند به چشمانت و این جملات را مثل یک نوار ضبط شده برایت می‌گوید. تقریباً این دیالوگی است که یک کف بین برای تمام واقعیت زده‌های خسته تکرار می‌کند و وای به حالت اگر یک کلمه آن را باور کنی!! چرا که او این را از برق نگاهت می‌خواند و آنقدر آن را بسط و توضیح می‌دهد تا خلع سلاحت کند و در ازای آن اراجیف، جیب هایت را خالی می‌کند و تو بی‌حسی از سبکی تنها فکر می‌کنی که لو رفته‌ای. این ماجرایی است که روزانه صدبار تکرار می‌شود.

## کولی ها تور می زنند!

**○ چند قدم پایین‌تر از سازمان پزشکی قانونی، یک رمال با دود و اسپند، زن پریشان و پسر جوانش را دنبال می‌کند.** و می‌پرسد: چقدر می‌گیری؟ جواب می‌شنود: پانصدتومان. مادر پریشانش می‌ایستد و فالگیر کولی شروع می‌کند. دنبال کسی می‌گردی؟.. عزیزی است؟ شوهرت است؟ پسرت است؟... و اینقدر شجره‌نامه زن را می‌گردد تا بالاخره زن پریشان چشمانش برقی بزند. مادرش راضی است. ولی پسر کلافه شده و می‌گوید: خب هرکس دیگری هم که بود می‌فهمید کسی از پزشک قانونی بیرون بیاد یا دنبال کسی می‌گرده یا شکوه و شکایتی داره! آخه اینم شد پیشگویی!!

چند دقیقه بعد مادرش هم در حالی که یک مشت اسکناس را در دست کولی می‌گذارد از جا بلند می‌شود و جالب اینکه کولی فالگیر مرتب می‌گوید: کمه خانوم. باید هزار تومان دیگه بدهی!!

○ رضا می‌گوید من به فال و فالگیری هیچ اعتقادی ندارم اصلاً این بازی‌ها مال آدمهای بیکار و خرافاقی است ولی دوستش سریعاً موضع می‌گیرد و هنوز جمله رضا تمام نشده می‌گوید: نه اینطوری نیست منم به خرافات اعتقاد ندارم ولی شب امتحان که می‌شود از بس دلشوره دارم تفالی به حافظ می‌زنم و اگر هم در دسترسم نبود زنگ می‌زنم خونه تامادرم به جایم فال بگیرد. اینجوری احساس آرامش می‌کنم و سرجلسه امتحان هم با اعتماد به نفس بیشتری می‌روم.

قهوه تلخت را سرمی‌کشی و فنجان آن را پشت و رو می‌کنی تا ته‌نشین فنجان قهوه‌ات به هرشکلی که می‌خواهد در بیاید. حالا نوبت یک فال قهوه‌گیر کارکشته است که آن را برایت تعبیر کند: این شیار یک راه است که آن سرش معلوم نیست یعنی ممکن است پا در راهی بگذاری که آینده نامعلومی دارد. آنطرف این راه یکنفر ایستاده که فکر می‌کنم یک مرد باشه یعنی بین تو و شوهرت اختلاف بوجود آمده یا اینکه بوجود می‌آید... و این حرفها تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد.

> شوهرم قسم می‌خورد که زن دیگری در زندگی‌اش نبود و نیست و من هم حرفهایش را باور دارم ولی اگر فقط یک درصد از حرفهای آن فالگیر درست باشد آنوقت...!!

○ رویا را باید جزء دسته‌ای بدانید که هیچ اعتقادی به فال ندارند چرا که او فقط گاهی برای وقت گذرانی فالنامه نشریات را می‌خواند و تنها گاهی فال قهوه می‌گیرد و فقط گاهی... با این حال همچنان تأکید می‌کند که اصلاً به فال اعتقادی ندارم!! و جالب اینکه متعجب است که چرا همیشه فالنامه‌هایش درست از آب در می‌آید. خودش می‌گوید: وقتی مثلاً توی مجله می‌خوانم که نوشته این هفته برایتان هفته بسیار خوبی است نمی‌دانم چرا، ولی تمام هفته احساس واقعاً خوبی دارم.

در بسیاری از خانواده‌های ما هنوز رمل و جادو جایگاه خود را دارد مثلاً هنوز خیلی از آنها وقتی با پدیده‌ای مواجه می‌شوند که درک و باور آن برایشان مشکل است سریعاً به فالگیری پناه می‌برند. مثل بسیاری از اختلافات خانوادگی. خیانت همسر، ازدواج فرزندان با فردی که خانواده

# فالگیری چه خبر است؟

او را نمی‌پسندد

**سرقت مدال...**

در چنین مواردی فالگیر یا دست به دامن ارواح می‌شود و یا با یک پیشگویی کوتاه مسئله را حل و فصل می‌کند و یا با یک مشت دواوداروی مجهول‌الحال، کیسه‌های خود را پر می‌کند که صدالبته اگر با این جادو و خرافات مشکلی صدچندان نشود!! حل‌شدنی نیست.

O مریم می‌گوید: تا چندماه پیش زندگی راحت و خوبی داشتم ولی از زمانی که پایم به این جورجاها باز شده شکاک و بدبین شده‌ام. ماجرا از آنجایی شروع شد که خواهرم خواست برای پسرش که عاشق دختری شده بود چاره‌ای پیدا کند که او را فراموش کند. فالگیر که اتفاقاً خیلی هم از او تعریف می‌شد آنقدر زیروبم زندگی خواهرم را درست حدس زد که مرا وسوسه کرد تا برای حمید شوهرم فال بگیرم ولی متأسفانه مطالبی که از حمید برایم گفت زندگی‌ام را خراب کرده است. شوهرم قسم می‌خورد که زن دیگری در زندگی‌اش نبود و نیست و من هم حرفهایش را باور دارم ولی همیشه به این فکر می‌کنم که اگر فقط یک درصد از حرفهای آن فالگیر درست باشد آنوقت...!!

## فال به جای خواستگار

**O فال قهوه‌ای که آینده مارال را پیش‌بینی کرده هم جالب توجه است که به او گفته: همسر آینده‌اش تحصیل کرده و پولدار است او پس از سالها که دور از وطن زندگی کرده است به ایران آمده و با او ازدواج می‌کند مارال هم اعتقاد دارد که طرف حتماً یکی از اقوام مادریش است و برای همین تا بحال تمام خواستگارانش را جواب کرده!**

و من در حالی که به حرفهای مارال فکر می‌کنم برای گرفتن فال با ورق به آدرسی که دیگران گفته‌اند می‌روم.

اینجا مکان فالگیری بیتا است ولی نه تاریک و دودآلود است و نه بیتا پیرزن جادوگر مآبی به نظر می‌رسد. بلکه اینجا یک اتاق کوچک و روشن است که با سلیقه تمام مبله شده است. از بیتا می‌پرسم: - واقعاً به کمک کارتها می‌شود از آینده اشخاص خبر داد؟

و او می‌گوید: کارتها فقط وسیله هستند. آنچه مهم است تمرکز حواس است.

**O چطوری این کار را می‌کنید؟**

OO به این ترتیب، به شخصی که می‌خواهد فال بگیرد می‌گویم کارتها را بر بزند و از میان آن یکی را انتخاب کند. و من بر مبنای آن دریافتهای خودم را بیان می‌کنم.

**O مثلاً اگر کسی سرباز دل را انتخاب کند چه می‌شود؟**

OO خب بستگی به شخصی دارد که انتخاب می‌کند. بعلاوه میزان انرژی دریافتی از شخص مورد نظر هم کاملاً مؤثر است. ولی سرباز دل همسنگ شوالیه جامها در کارتهای تاروت است.

**O و این ورق خوبی است یا بد؟**

OO گفتم، بستگی به شخص دارد. در هر صورت این کارتها نمادی از عشق و عاطفه است. ولیکن در حالت خاص می‌تواند پیامد ناگواری داشته باشد و آن اینکه مثلاً دلالت بر شکست عشقی داشته باشد و شخص را در موضع انتقامی قرار دهد.

**O فرق سرباز دل با بی‌بی یا کارتهای دیگر چیست؟**

OO سرباز دل، کارت صورت است و اشاره به یک مرد دارد. لیکن شاه‌دل نمایانگر فردی در موضع قدرت و کنترل است. کسیکه احساس اقتدار می‌کند، مثل شوالیه به شخصی اشاره دارد که خود را یک قهرمان یا مبارزه‌گر و مدافع می‌پندارد. چنین شخصی می‌تواند در صحنه رقابتهای اقتصادی و ورزشی ظاهر شود. لیکن چون عمدتاً نماد عاطفه و محبت و عشق است. بیشتر به نمادهای عشقی دلالت دارد... از آنجا بیرون می‌زنم و در حالیکه از رواج ورقهای قمار تعجب می‌کنم در راه با نفیسه آشنا می‌شوم. او هم حرفهای جالبی دارد و می‌گوید:

## یک فال جالب

- اسمش را نمی‌شود اعتقاد به فال و فالگیر گذاشت ولی گاهی با گل، مهره و یا حتی انگشت فال می‌گیرم البته خیلی جدی نیست ولی هر وقت نامزدم دیر می‌کند. به این فکر می‌کنم که نکند امروز نیاید. برای همین اینطوری خودم را سرگرم می‌کنم.

**O می‌شه بگی چطوری فال می‌گیری؟**

OO خب مثلاً یک شاخه گل را برمی‌دارم بعد دانه دانه گلبرگهایش را می‌کنم و با کندن هر گلبرگ می‌گویم: می‌آید، نمی‌آید، می‌آید... تا به آخرین گلبرگ برسم اگر می‌آید، باشد یعنی حتماً می‌آید.

**O و اگر نمی‌آید باشد چطور؟**

OO با خنده می‌گوید: حتی اگر نمی‌آید هم باشد او می‌آید ولی من فقط برای اینکه توی این مدت سرگرم باشم و دلشوره نداشته باشم این کار را می‌کنم... شاید اینها نمونه‌هایی از فالگیری جالب و قابل باور باشد ولی هیچ کس نمی‌تواند محملات و مزخرفات جادوگران را باور و به آن دلخوش کند مگر آدمهای درمانده که راه چاره‌ای جز این پیدا نمی‌کنند. فکرش را بکنید:

یک پیرمرد ژولیده و کثیف، یک کاسه لب شکسته سفالی پر از آب و یک پسربچه نابالغ را که لوازم مورد نیاز برای پیدا کردن دزد اموال یک خانواده مال باخته باشند. به این ترتیب که پسر بچه را مجبور می‌کنند در کاسه آب نگاه کند و بگوید چه می‌بیند. پسر بچه بیچاره که فقط عکس خودش را در آب می‌بیند می‌گوید هیچی، همه توپ و تشرش می‌زنند که مگر کوری؟ درست نگاه کن! و پیرمرد بداخلاق هم داد می‌زند که خوب نگاه کن یه مرد نمی‌بینی؟ پسر بچه ترسیده می‌گوید چرا می‌بینم. پیرمرد می‌گوید: قدش بلند است یا کوتاه؟ و پسر بچه هم به خیال‌بافی‌اش ادامه می‌دهد!

در پایان دسته اسکناس‌های زبان بسته نصیب پیرمرد می‌شود و آن خانواده زودبار هم با یک سری مشخصات خودساخته به دنبال پیدا کردن دزد خیالی خود بین دوست و آشنا می‌گردند...

البته همیشه هم اعتقاد نداشتن به خرافات و فال و فالگیری نشانه واقع بینی و واقعیت‌گرایی افراد به حساب نمی‌آید. و به اصطلاح همیشه فاصله‌ای هست میان ماه من تا ماه گردون!

مثلاً هیچ کس نمی‌تواند اعتقاد به فال حافظ را با اعتقاد به خرافات یکی بداند. چرا که از دیرباز تفال بر اشعار حافظ خوش‌یمن بوده است. و به قول امیر اگر کسی واقعاً به حافظ اعتقاد داشته باشد امکان ندارد که حافظ جوابش را ندهد.

امیر در چگونگی گرفتن فال حافظ می‌گوید: بعد از خواندن حمد و سوره نیت می‌کنی و لای کتاب را باز می‌کنی. غزل سمت راست و بالایی (اولین غزل) خطاب به توست که حتماً از ده بیت آن یکی مخاطبش تو هستی. و یک واژه کلیدی دارد. یعنی واژه‌ای که وقتی می‌خوانی احساس می‌کنی دقیقاً همان چیزی بود، که نیت کرده‌ای...

خب حالا که مشخص شد فال گرفتن آنقدرها هم بد نیست همین امروز، دقیقاً همین امروز، وقتی با یک فنجان چای در مبل فرو می‌رویم به این فکر کنیم که فردا پس فردا و در آینده چه می‌شود؟ می‌توانم یک کتاب حافظ را از قفسه کتابخانه بردارم و با آرامش لای آن را باز کنی. دلیلی وجود ندارد این را مخفی کنم چراکه همه ما دوست داریم بدونیم در آینده چه پیش می‌آید؟

**از: زهرا توکلی**

اگر می خواهی میزان پیشرفت ملتی را بدانی به تفکر زنان آن ملت بنگر

● ناپلئون

# ایران و یـ
# سرنوشـ

## یک هفته چند نگاه

**محمد سروش**

### مهمترین گفت‌وگو

طی دو هفته گذشته تصمیمی در فضای سیاسی کشور انجام پذیرفت که اهمیت و تأثیر تعیین‌کننده آن بسیار قابل ملاحظه بود. این موضوع بازتابهای بسیاری در سطوح مختلف از چهره‌های فعال سیاسی و مقامات مسوول گرفته تا روزنامه‌های جناحهای مختلف کشور درپی داشت. گزارش پیش رو به این موضوع اختصاص دارد.

روز چهارشنبه سی‌ام مهرماه سال ۱۳۸۲ روزنامه‌های کشور خبری منتشر کردند که براساس آن جمهوری اسلامی ایران در حضور وزرای خارجه سه کشور مهم اروپایی یعنی فرانسه، انگلیس و آلمان پذیرفته است که روند غنی‌سازی اورانیوم را داوطلبانه متوقف کند و پروتکل الحاقی موسوم به ۲+۹۳ را نیز امضا نماید. همشهری در توصیف نشست نماینده ایران و سه کشور اروپایی اینگونه نوشت: «ساختمان حافظیه مجموعه سعدآباد روز گذشته (۸۲/۸/۳۰) شاهد مهمترین مذاکرات مسوولان سیاست خارجی و امنیتی کشور با وزیران امور خارجه سه قدرت اصلی اروپا بود. یوشکا فیشر وزیر امور خارجه آلمان، جک استراو وزیر امور خارجه انگلستان و دومینیک دووپلپن وزیر امور خارجه فرانسه و مقامات جمهوری اسلامی ایران پس از ماهها مذاکرات سنگین با یکدیگر بالاخره به این نتیجه رسیدند که طی یک سفر یک روزه و ادامه مذاکرات فشرده در تهران، موضوع فعالیت هسته‌ای ایران و الحاق به پروتکل الحاقی معاهده منع گسترش سلاحهای هسته‌ای را به نتیجه برسانند. برنامه نخست هیأت اروپایی دیدار با کمال خرازی وزیر امور خارجه بود، پس از آن مذاکرات با حسن روحانی دبیر شورای عالی امنیت ملی به عنوان مسوول مذاکرات فوق آغاز شد. طولانی شدن این مذاکرات حکایت از اهمیت آن داشت ضمن اینکه احتمال به توافق نرسیدن اعضای هیأت را تقویت می‌کرد. قرار بود ساعت ۱۱ صبح وزیران خارجه سه کشور اروپایی با رئیس جمهوری دیدار و گفت‌وگو کنند اما این جلسه تا ساعت دو بعدازظهر تشکیل نشد زیرا مذاکرات هیأت اروپایی با دبیر شورای عالی امنیت ملی ادامه داشت. پس از پایان گفت‌وگوهای دوم کنفرانس مطبوعاتی با حضور حسن روحانی دبیر شورای عالی امنیت ملی و سه وزیر خارجه کشورهای اروپایی که قرار بود در ساعت ۱۳ و پس از دیدار پایانی هیأت با رئیس جمهور انجام شود، آغاز گردید. حسن روحانی نماینده ایران در مذاکرات از حضور وزیران خارجه کشورهای فرانسه، آلمان و انگلیس به خاطر پذیرش دعوت ایران برای سفر به تهران تشکر کرد و گفت که در شرایط فعلی روابط ایران و اروپا وارد مرحله جدیدی می‌شود. حسن روحانی اضافه کرد: در مذاکرات امروز اروپا حق ایران را برای برنامه‌های صلح‌آمیز هسته‌ای می‌پذیرد و ما نیز آمادگی داریم که در زمینه اعتمادسازی متقابل حرکت کنیم...

### توافق برای سرور نبودن آمریکا

وی در پاسخ به پرسش یکی از خبرنگاران در مورد موافقت ایران با توقف غنی‌سازی اورانیوم گفت: نمایندگان اروپا در مذاکرات حق ایران را برای استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای به رسمیت شناختند زیرا نیازهای هسته‌ای صلح‌آمیز حق مسلم ایران است و این حق را هیچکس قادر نیست از ملت ایران سلب کند. ما فقط برای ابراز حسن‌نیت و ایجاد اعتماد فعالیت غنی‌سازی را به‌طور موقت به حالت تعلیق درمی‌آوریم.»

اهمیت موضوع مذاکرات ایران و اروپا درخصوص فعالیت‌های هسته‌ای به اندازه‌ای بود که دولت ایران علاوه بر وزیر امور خارجه که به‌طور طبیعی یک‌طرف مذاکره بود دبیر شورای عالی امنیت ملی کشور را که نماینده مقام معظم رهبری در شورای مذکور نیز می‌باشد به عنوان رئیس هیأت مذاکره‌کننده ایرانی برگزید. این تدبیر حاوی این پیام برای کشورهای خارجی بود که تصمیمات مورد توافق از سطح بالای موافقت در نظام جمهوری اسلامی برخوردار خواهد بود. ضمن آنکه برای برخی مخالفان داخلی و منتقدان نیز این نکته را یادآور می‌شد که محتوای توافقات در عالی‌ترین سطوح نظام مورد تأیید قرار گرفته است. روزنامه ایران رویداد مهم امضای توافق ایران و اروپا را با این جملات مورد توجه خود قرار داد: «دیروز در تهران همگان توافق کردند تا آمریکا تنها سرور و سالار دنیا نباشد، تا انعطاف طرفین معنا یابد، نگرانی‌ها و اضطرابهای هسته‌ای در ایران و اروپا فروکش کند و همه این اتفاقها در تهران روی داده است. در تهران و با حضور وزیران سه کشور ارشد اروپایی، مسوولین ایرانی و رسانه‌ها و نمایندگان افکار عمومی. تهران پاسخ به خواسته‌هایش را با پاسخ به خواستها جواب داده است. میهمانان از تهران دست خالی نرفته‌اند و میزبان مغموم نگردیده است. تعیین سرنوشت پرونده هسته‌ای ایران حالا دراختیار ایران و آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای است و این یعنی خارج کردن بهانه‌ها از دست اتهام زنندگانی که متهم آنها بارها اعلام کرده بود که اصلاً برخورداری از سلاح اتمی را در دکترین دفاعی و چارچوب ایدئولوژیک خود برنمی‌تابد. دیروز همراه با تحرک توأم با انعطاف سه کشور اروپایی، ایران هم عملاً پای گفته‌های خود ایستاد. و پاسخ چرخش و ملایمت اروپا را با چرخشی در چارچوب اعتمادسازی متقابل داد».

### خروج با افتخار

بازتاب امضای توافقنامه با چند کشور اروپایی در سطح رسانه‌های مکتوب طی چند روز اول بسیار زیاد بود که در این قسمت گزیده‌ای از مواضع اتخاذ شده مورد اشاره قرار می‌گیرد. روزنامه **کیهان** همزمان با سفر وزرای خارجه فرانسه، آلمان و انگلیس به ایران و شروع مذاکرات طی یادداشتی با عنوان «باز هم اندیشه کنید» تأکید کرد: «هنوز هم فرصت باقی است و مسوولان محترم و دلسوز جمهوری اسلامی ایران با توجه به مفاد ذلت‌بار پروتکل ۲+۹۳ می‌توانند و باید از پذیرش آن خودداری کنند و پروژه فروپاشی تدریجی نظام الهی و خونبار جمهوری اسلامی ایران را به دست خود کلید نزنید... و با شجاعت و افتخار نه‌فقط از پذیرش پروتکل الحاقی خودداری کنید بلکه از پیمان NPT نیز خارج شوید». کیهان پس از انتشار بیانیه تهران و اعلام پذیرش پروتکل سرمقاله چهارشنبه ۸۲/۷/۳۰ را به قلم **حسین شریعتمداری** ذیل عنوان «نقطه پایان کجاست» به این موضوع اختصاص داد و نوشت: «هنوز این امیدواری وجود دارد که توافق دیروز در حد و اندازه یک بیانیه باشد و مسوولان محترم کشورمان دست از ساده‌اندیشی بردارند و توطئه مشترک آمریکا و لابی صهیونیستی را ناکام بگذارند. درباره بیانیه دیروز که عزت و اقتدار ایران اسلامی را مخدوش کرده است، اشاره به چند نکته ضروری به نظر می‌رسد. براساس مفاد این بیانیه جمهوری اسلامی ایران یکی از اصلی‌ترین خواسته‌های غیرقانونی آمریکا و متحدانش یعنی توقف چرخه غنی‌سازی اورانیوم را به صورت عملی پذیرفته است و در مقابل تن دادن به این درخواست زورگویانه، فقط یک وعده توخالی دریافت کرده است... چگونه می‌توان انتظار داشت که افکار عمومی در ایران و جهان، داوطلبانه بودن این اقدام را باور کنند؟!... مگر اتحادیه اروپا خود به تعهدات قبلی خود عمل کرده است که به وعده‌های تعریف نشده کنونی پایبند باشد؟! ... وقتی ایران اسلامی اعلام می‌کند که برای نشان دادن حسن نیت خود چرخه غنی‌سازی اورانیوم را به حالت تعلیق درمی‌آورد، مفهوم دیگر این اقدام آن است که

> آیا مردم حق ندارند به شدت نگرانی تصمیمات، اقدامات و اظهاراتی باشند که توسط این افراد اجرا و ابراز می‌شود و نمی‌توان تأثیر داخلی و خارجی آن را نادیده گرفت؟

# ک تصمیم ت ساز

-حداقل -به‌طور تلویحی تهدیدها و باج خواهی آمریکا و متحدانش را قانونی و منطقی تلقی کرده است!!»

روزنامه رسالت نیز دو روز پس از امضای بیانیه تهران در یادداشتی تصریح کرد: «یقیناً این مذاکرات برای تهدید مقامات جمهوری اسلامی به پذیرش برخی خواسته‌های غیرمعقول و مخالف قوانین بین‌المللی نیست زیرا برای ابلاغ تهدید، نیاز به مسافرت مشترک در سطح وزیران خارجه نیست، بلکه سفر در راستای اهمیت فراوان ایران برای اروپا و نیز اعلام دغدغه اروپا از برنامه‌های هسته‌ای است و...» بهترین راه‌حل برای رفع دغدغه آنان در تکنولوژی هسته‌ای کشورمان حضور کشورهای آلمان و فرانسه در روند تحقیقات هسته‌ای و صنایع اتمی ایران است.» افزون بر این دو روزنامه جمهوری اسلامی در سرمقاله روز ۸۲/۷/۳۰ خود ضمن اشاره به اینکه «بیانیه مشترک وزرای خارجه آلمان، انگلیس و فرانسه بعد از مذاکرات تهران قیم‌مآبانه بوده است» نوشت: «وعده‌های وزرای سه کشور اروپایی مثل حواله‌ایست که روی یخ نوشته شده است. ملت ایران تردیدی ندارد که امضای پروتکل الحاقی یک ننگ ابدی است... و اطمینان دارد که مسوولان زیر بار این ننگ الحاقیه که دست کمی از عهدنامه‌های ترکمانچای و گلستان ندارد، نخواهند رفت و نفرین نسل‌های بعدی را برای خود نخواهند خرید». روزنامه جمهوری اسلامی که در ابراز موضع مخالف نسبت به توافقات تهران و امضای پروتکل الحاقی از سوی ایران به شدت فعال بود و مرتب بر این موضع پافشاری می‌کرد در سرمقاله دیگری نوشت: «اظهارات بعضی از مسوولان کشورمان طی روزهای اخیر درباره تضمین‌هایی که محمد البرادعی دبیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و اعضای هیاٴت مذاکره‌کننده درباره همکاری با کشورمان درباره فعالیت‌های هسته‌ای داده‌اند در خوشبینانه‌ترین حالت نشان از ساده‌لوحی مفرط آنان دارد... آیا می‌توان به چنین افراد ساده‌لوحی اعتماد کرد و از آنها در چرخه تصمیم‌سازیهای مهم و سرنوشت‌ساز برای کشور استفاده کرد؟ چه کسی است نداند آژانس بین‌المللی انرژی اتمی فقط یک آلت دست است و تصمیم‌گیرنده اصلی دولت آمریکاست؟»

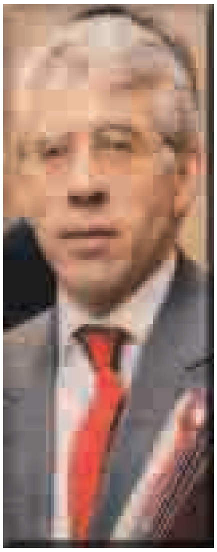

گذشته از این، روزنامه توسعه در صفحه اول خود یادداشتی به چاپ رساند که در آن حرکت بسیار ظریف و سنجیده ایران در رویارویی با قطعنامه شورای حکام و آمریکا را باعث نقش برآب شدن نقشه‌های پنتاگون و کاخ سفید دانسته و می‌نویسد: «تنها یک گزینه برای پنتاگون و کاخ سفید ماند و آن هم پاسخ دادن به جهانیان در برابر این پرسش بود که حالا چه کسی بشریت و جامعه جهانی را تهدید می‌کند؟»

## مردم حق دارند؟

همچنین روزنامه **آفتاب یزد** هم با اشاره به موضع‌گیریهای افرادی که پذیرش پروتکل الحاقی را معادل پذیرش ذلت می‌دانند نوشته است: «اگر دیدگاه این افراد -که هریک در شئون مختلف کشور صاحب نفوذ هستند- از مبانی کارشناسی برخوردار بوده عدم توجه به آنها و پذیرفتن پروتکل الحاقی چه توجیهی دارد؟... آیا مردم حق ندارند به شدت نگرانی تصمیمات، اقدامات و اظهاراتی باشند که توسط این افراد اجرا و ابراز می‌شود و نمی‌توان تاٴثیر داخلی و خارجی آن را نادیده گرفت؟ ... کسانی که بیشترین حملات را متوجه پروتکل الحاقی نموده و امضای آن را ذلت و حقارت می‌نامند، همان کسانی هستند که در برخی مسائل چالش‌برانگیز دیگر از جمله الحاق به کنوانسیون منع تبعیض علیه زنان و کنوانسیون منع شکنجه نیز بیشترین مخالفت‌ها را ابراز داشته و آن را نشانه بی‌توجهی به مبانی دینی می‌دانند و همچنین حذف نظارت استصوابی را مساوی با از دست رفتن نظام دینی معرفی می‌کنند.»

در همین راستا روزنامه **یاس نو** با درج سرمقاله‌ای ضمن اشاره به مخالفت‌ها صورت گرفته درباره امضای پروتکل طی ماههای اخیر نوشت: «صرف‌نظر از هرگونه پیش‌داوری درباب اینگونه موضع‌گیریها و یا اصل امضای پروتکل یک نکته در اینجا قابل تاٴمل است و آن اینکه امروز به هر دلیلی مسوولان و نهادهای عالی‌رتبه کشور براساس رعایت مصالح کلان کشور تصمیم به پذیرش مفاد پروتکل الحاقی و امضای آن گرفته‌اند و قطعاً تصمیمی چنین مهم با هماهنگی و موافقت همه مسوولان عالی کشور اتخاذ شده است. بنابراین اشخاص، جریانات و رسانه‌هایی که طی چندین ماه فضای تصمیم‌گیری درباره این مساٴله را غبارآلود کرده و ریسک اعلام موضع کارشناسانه و دلسوزانه را در این باب به شدت و به‌نحو تصاعدی افزایش دادند چه پاسخی برای افکار عمومی دارند؟»

اهمیت موضوع بیانیه تهران و اعلام پیوستن ایران به پروتکل الحاقی به حدی زیاد بود که بسیاری آن را در شرایط کنونی و با توجه به تاٴثیر آن در مدیریت و مهار بحرانهای چند ماهه اخیر علیه ایران تصمیمی سرنوشت‌ساز توصیف می‌کنند که منافع درازمدت کشور را تاٴمین می‌کند. این تصمیم هرچند در عالی‌ترین سطوح مورد تاٴیید است اما برخی محافل داخلی همچنان با آن مخالفت می‌ورزند.

# تیتر یک

۴۰ روز با مواضع جناح راست درقبال پروتکل
**(یاس نو ۸۲/۸/۳)**

سکوت خطیب جمعه به امضای پروتکل الحاقی - اعتراض جمعی از نمازگزاران
**(همبستگی ۸۲/۸/۳)**

ناطق نوری: رهبری به‌طور کامل در جریان مذاکرات با وزرای اروپایی بودند
**(نسیم صبا ۸۲/۸/۳)**

علی‌رغم سابقه طولانی در انقلاب، منطقه ۱۳ از خدمات شهری بهره کمی برده است
**(رسالت ۸۲/۸/۳)**

سرقت اینترنتی از بانک ایرانی
**(شرق ۸۲/۸/۴)**

جک استراو: راه گفت‌وگو با ایران گشوده می‌شود
**(نسیم صبا ۸۲/۸/۴)**

گزارش ایران از فعالیت دوباره این گروه در افغانستان، بازگشت طالبان
**(ایران ۸۲/۸/۴)**

تفسیرهای متفاوت ایران و اروپا از بیانیه تهران
**(یاس نو ۸۲/۸/۴)**

خرازی: برخورد عاقلانه آمریکا باعث باز شدن صفحه جدید در روابط با ایران می‌شود
**(آفتاب یزد ۸۲/۸/۵)**

تحقیق و تفحص از عملکرد بانکها وزارت کشور و سازمان تبلیغات
**(همشهری ۸۲/۸/۵)**

آخرین مواضع ایران در گفت‌وگوی خرازی با روزنامه الایام، پروتکل تا اول آذر امضا می‌شود
**(یاس نو ۸۲/۸/۵)**

گزارش مرگ زهرا کاظمی فردا در مجلس
**(شرق ۸۲/۸/۵)**

شورای نظارت با سه عنوان به صدا و سیما تذکر داد، جناحی - انحصاری - اختصاصی
**(همبستگی ۸۲/۸/۶)**

جریمه‌های سنگین برای حفظ جنگل و مرتع
**(اعتماد ۸۲/۸/۶)**

اعتراض ایران به اقدام مشترک کویت و عربستان در مورد حوزه گازی آرش
**(آفتاب یزد ۸۲/۸/۶)**

سخنگوی دولت با اشاره به موافقتنامه تهران با سه کشور اروپایی: گام بعدی را آمریکا بردارد
**(نسیم صبا ۸۲/۸/۶)**

طرح تازه خدمت سربازی
**(اعتماد ۸۲/۸/۷)**

عبور بی‌خطر ایران از بحران هسته‌ای
**(همشهری ۸۲/۸/۷)**

رئیس جمهور: بسیج در مقابل جناحی شدن ایستادگی کند
**(یاس نو ۸۲/۸/۷)**

روایت مجلس از مرگ زهرا کاظمی
**(شرق ۸۲/۸/۷)**

افکار عمومی در انتظار اقدام قوه قضاییه
**(یاس نو ۸۲/۸/۸)**

تحلیل‌های تازه در کاخ سفید، آمریکا: به دنبال تغییر رژیم ایران نیستیم
**(شرق ۸۲/۸/۸)**

# جاودانه‌های عشق

**در قسمت اول خواندید:**

**زنی به نام شایسته تعریف می‌کند که در جوانی با مردی بسیار باوفا به نام اعتصام ازدواج می‌کند، اما چون نمی‌تواند مانند اعتصام فکر کند، از او جدا می‌شود. وی سپس به ماجرایی دیگر که مربوط به خاله‌اش «نیلوفر» می‌باشد اشاره می‌کند و... و اینک پایان زندگینامه!**

شایسته خانم از داخل ساکی که همراه داشت یک جعبه کوچک شیرینی درآورد و آن را به رسم خیرات تعارف کرد و سپس گذاشت روی سنگ قبرها. دوباره هر دو نفرمان فاتحه‌ای خواندیم و شایسته شروع کرد:

-بعد از جدایی من از آقا اعتصام، نه اون بنده خدا ناراحت شد و نه من، اما این وسط «حبیب آقا» داشت سکته می‌کرد، مخصوصاً که بعد از طلاق ما، تصورش این بود که اگر نصف دارایی منو نگیره، لااقل اون ماشین‌رو صاحب میشه، اما زهی خیال باطل که من حتی یک ریال هم بهش ندادم! حبیب آقا می‌گفت: «تمام این نقشه کار من بود، اون وقت نمی‌خوای سهم منو بدی؟» البته اگر خاله نیلوفر این وسط نبود شاید من چیزی به حبیب آقا می‌دادم، اما نظر خاله غیر از شوهرش بود و می‌گفت: «من که از اون اول بهت گفتم این کار اشتباهه، اما تو گوش نکردی، حالا هم اگر یک ریال به این مرتیکه دائم‌الخمر بدی، من دیگه توی صورتت نگاه نمی‌کنم!»

نمی‌خوام بگم که برخلاف میلم به «حبیب آقا» پول ندادم، درحقیقت اون به من دروغهای زیادی گفته بود، اول اینکه گفته بود «آقااعتصام» پانزده یا شانزده سال از من بزرگتره، در صورتی که من ۲۳ سال از اعتصام کوچکتر بودم، دوم اینکه قرار بود خود حبیب آقا بعد از ازدواج ما، اعتماد آقا اعتصام‌رو جلب کنه، در صورتی که او در آن شب که «سیاه مست» بود همه چیزرو خراب کرده و اعتراف کرده بود! در هر صورت من که هم به «آقااعتصام» قول داده بودم و هم به خاله نیلوفر، یک ریال هم به حبیب آقا ندادم، اما اون آدم بد بی‌وجدان تلافی این کاررو سر خاله بیچاره من درآورد، هر روز کتکش می‌زد و می‌گفت: «تو می‌تونی شایسته‌رو راضی کنی به من پول بده» و چون خاله نیلوفر این کاررو نمی‌کرد، حبیب آقا کتکش می‌زد!

روزها از پی هم می‌گذشت و زندگی هرکدام از ماها به شکل خودش جلو می‌رفت. دو سال پس از جدایی من از آقا اعتصام بود که با فرهاد آشنا شدم -مردی که الان باهاش زندگی می‌کنم -آدم بدی نبود، کارمند بود و از همه گذشته من هم خبر داشت. وقتی احساس کردم مرد خوبیه به تقاضای ازدواجش پاسخ مثبت دادم و با هم عروسی کردیم -و خدارو شکر که خوشبخت هم شدیم -و حاصل اون ازدواج دوتا بچه است؛ یکی همین پسرم که همراهمان آمده، و یک دختر چهارده ساله که مدرسه بود و نیاوردیمش.

از طرف دیگر آقااعتصام هم که اعتقاد داشت، «اگر هوس بود همان یکدفعه بس بود» کاملاً از فکر ازدواج خارج شده و خودش را با همان دنیای شعر مشغول کرد. در این میان فقط «خاله نیلوفر»، سهمش از زندگی و خوشبختی، کتک زدنها و بددهنی‌های «حبیب آقا» بود که هرچه می‌گذشت بیشتر می‌شد. یادم هست که چند مرتبه پرسیدم: «خاله نیلوفر تو که شخصیتت اصلاً با حبیب آقا جور نبود و اخلاق این مردرو هم که می‌دانستی، پس چرا تن به ازدواج باهاش دادی؟»

همیشه وقتی این سؤال را از نیلوفر می‌پرسیدم، اشک توی چشمانش جمع می‌شد و فقط می‌گفت: «یکروز که وقتش برسه بهت میگم» و من که نمی‌دانستم «وقتش» کی می‌رسه، به زندگی با فرهاد ادامه می‌دادم. تا اینکه چهار سال پس از ازدواج من و فرهاد، «وقت شنیدن راز خاله نیلوفر» رسید؛ با کشته شدن حبیب آقا!

قضیه اینطوری رخ داد که یکشب حبیب آقا طبق معمول هر شب که مشروب می‌خورد، مست کرد و دوباره مشغول کتک زدن زنش شد، اما انگار اون شب حسابی عقلش توسط الکل شستشو شده بود، چرا که با گریه‌های نیلوفر و عربده‌های مستانه «حبیب آقا»، تمام همسایه‌ها که ریخته بودند بیرون به چشم دیدند که حبیب آقا با چاقوی آشپزخانه دنبال نیلوفر می‌کرد و زن بیچاره هم از ترس فرار کرده بود روی پشت‌بام. چند نفر از همسایه‌ها خواستند به کمک نیلوفر برن، اما چون حبیب آقا در پشت‌بام‌رو قفل کرده بود، هیچکس نمی‌تونست بره بالا و حبیب آقا که دیوانه شده بود، چاقو به دست دنبال نیلوفر می‌دوید و حتی سه، چهار تا ضربه به بازو و پهلوی نیلوفر هم زد، اما انگار قصدش فقط کشتن زنش بود و اونقدر دور پشت‌بام دنبالش کرد تا اون لحظه رسید که با تمام هیکلش پرید بطرف خاله نیلوفر تا چاقورو توی شکمش فرو کنه، اما خاله نیلوفر «جاخالی» داد و ناگهان پیش چشم همه همسایه‌ها، «حبیب آقا» از طبقه سوم به پایین سقوط کرد و با مغز به آسفالت کف خیابان برخورد کرد و در نتیجه، جا به جا مرد!

وقتی خاله نیلوفر -که از تمام بدنش خون می‌آمد -بالای سر شوهرش ایستاد، تازه متوجه شد که «آقا اعتصام» هم اون‌جا -کنار بقیه همسایه‌ها -ایستاده. خاله نیلوفر فقط زیرلب زمزمه می‌کرد: «راحت شدم... دیگه کتک نمی‌خورم»! اما دربین تمام جمعیتی که اونجا بودند، فقط شوهر من «فرهاد» این جمله‌رو از زبان آقااعتصام شنید که زمزمه می‌کرد: «تمامش تقصیر من بود... تمام کتک‌هایی که نیلوفر خورد مقصرش من بودم»!

آن شب شوم هر طور بود تمام شد، فردا مأموران پلیس پس از یک بازجویی از اهالی محل، پرونده را مختومه اعلام کردند، اما در عوض یک پرونده دیگر باز شد؛ پرونده «نیلوفر و آقااعتصام»!

O
O

حدود چهار ماه از مرگ «حبیب آقا» می‌گذشت، در این مدت سوای دو ماه اول که خاله نیلوفر بخاطر زخمهای چاقویی که خورده بود، حال خوشی نداشت، اما بعداً که حالش کمی بهتر شد، چند مرتبه ازش خواستم «راز ازدواجش»رو برام بگه، تا بالاخره چند روز پس از «ماه چهارم»، نیلوفر -که حالا روحیه‌اش را پیدا کرده بود -قصه تلخ زندگیش را اینطوری برام تعریف کرد: «سالها قبل از اینکه تو با «آقااعتصام» ازدواج کنی، و از حدود یکسال قبل از ازدواج من و حبیب آقا، من و آقااعتصام عاشق سینه‌چاک هم بودیم! درحقیقت باید بگم «سهم عاشقی» من بیشتر از او بود، اعتصام البته منو دوست داشت، اما همیشه می‌گفت: «می‌ترسم نیلوفر... می‌ترسم این عشق شیرین و افسانه‌ای امروز، پس از ازدواج -مثل تمام ازدواجها -تبدیل به بی‌احترامی و دشنام و نفرت بشه...»

در اینطور مواقع من بهش می‌گفتم:

-نه اعتصام... من مثل خیلی از دخترهایی که تو می‌شناسی نیستم... من قبل از اینکه عاشق تو باشم، عاشق شخصیت تو هستم... عاشق شعر خواندنها و شعر سرودنهای تو... منم مثل تو آرزوم اینه با مردی ازدواج کنم که در سال دهم ازدواجمان، باز هم عاشقانه با من صحبت کنه... به من اعتماد کن اعتصام...

اما «آقا اعتصام» قبول نمی‌کرد، نه اینکه به من اعتماد نداشته باشه، بلکه به قول خودش می‌ترسید «این عشق قشنگ از بین بره» به همین خاطر نیز من بعد از اینکه تمام تلاش خودم را برای راضی کردن او کردم و دیدم راضی نمیشه، یکروز تصمیم گرفتم ازش انتقام بگیرم [و هرگز فکر نمی‌کردم از خودم دارم انتقام می‌گیرم] لذا یکی از همان روزها از آنجایی که «آقااعتصام» خوب حبیب آقا را می‌شناخت، بهش گفتم: «اعتصام اگر تا سه روز دیگه به خواستگاری من نیای، من زن حبیب میشم»!

همانطور که فکر می‌کردم «آقا اعتصام» حرفم را یک شوخی فرض کرد و خندید و گفت: «شوخی قشنگیه»!

-نه اعتصام... شوخی نیست... اگر تا ۳ روز دیگه پا جلو نگذاری، اون وقت من

**براساس روایت؛ شایسته**
**تهیه و تنظیم از: محسن طیب**

## قسمت دوم و آخر

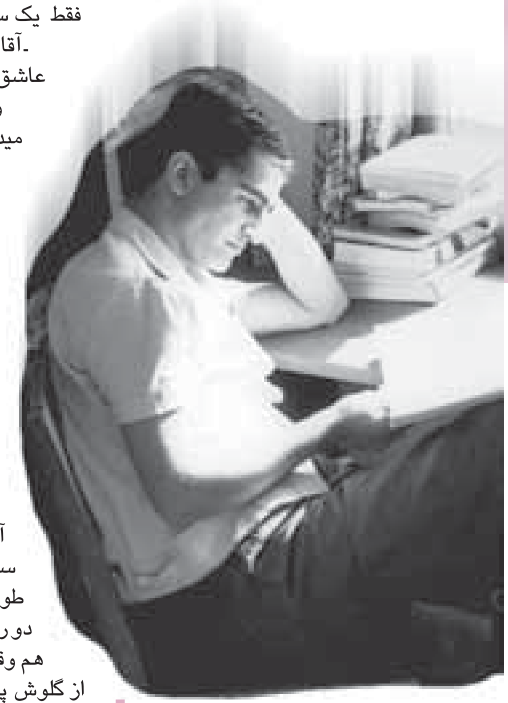

میرم سراغ حبیب!

و اعتصام پا جلو نگذاشت و من فقط به این خاطر که به اعتصام ثابت کنم چقدر دوستش داشتم، خودم به سراغ حبیب رفتم و باهاش ازدواج کردم! بعد از ازدواجمان نیز، بدون اینکه حبیب آقا از گذشته من و اعتصام خبری داشته باشه، همه کتکهای «حبیب آقا» را تحمل می‌کردم، فقط به این خاطر که اجازه بده باهاش به مجالس شعر آقااعتصام برم! و حقیقتش را بخواهی این کار را فقط برای زجر دادن اعتصام می‌کردم، چرا که «حبیب خدابیامرز» اونقدر وحشی و بی‌ادب بود که حتی در حضور «آقااعتصام» و سایر مهمانانش، با من مثل یک حیوان رفتار می‌کرد، بهم فحش می‌داد، جلوی آنها سبکم می‌کرد، تحقیرم می‌کرد و... یکروز که خانه «آقااعتصام» بود و حبیب رفت برای مهمانها میوه بخره، آقا اعتصام درحالی که نگاهش به گلهای قالی بود بهم گفت: «ازت نمی‌پرسم چرا با حبیب ازدواج کردی، چون دلیلش‌رو می‌دونم، ولی بهم بگو چرا با این مرتیکه نفهم میای اینجا و چرا اجازه میدی جلوی ما باهات اینطوری رفتار کنه؟»

من که منتظر این حرف اعتصام بودم، بلافاصله گفتم:

ـ فقط به این دلیل که تو یک چیزرو بفهمی؛ که وقتی من با یک مرد «حیوان صفتی» مثل حبیب می‌تونم بسازم، اون‌وقت با تو نمی‌تونستم بسازم؟»

آقااعتصام چند لحظه سکوت کرد و سپس گفت: «راست میگی... ولی افسوس که دیگه دیر شده!»

آری، این قصه تلخ من و آقا اعتصام بود شایسته جان، حالا خیالت راحت شد؟

شایسته ادامه داد: وقتی این قصه را از زبان خاله نیلوفر فهمیدم، تازه متوجه شدم که نیلوفر بیچاره در آن روزهایی که من بازیچه دست شوهرش و زن آقااعتصام شدم، چه زجری را تحمل می‌کرد!

حدود یکماه گذشت و من که اعترافات خاله نیلوفر را به شوهرم «فرهاد» گفته بودم، یکروز از او شنیدم:

ـ شایسته نمی‌خوای پا جلو بگذاریم و واسطه ازدواج خاله‌ات با «آقا اعتصام» بشیم؟

من که از حرف فرهاد حسابی جا خورده بودم، پاسخ دادم: «ولی الان خیلی دیره...» اما نظر فرهاد چیز دیگری بود:

ـ چرا دیره؟ آقا اعتصام تازه پنجاه و یک سالشه، خاله نیلوفر هم فقط چهل و پنج ساله است... اگر اینو درنظر بگیریم که این زن و مرد هرگز طعم واقعی عشق‌رو نچشیدن، و یادمان باشه که هنوز هم عاشق یکدیگر هستن... اون وقت باور می‌کنی که اصلاً دیر نیست، درسته؟

آن روز فرهاد آنقدر گفت و آنقدر مرا تشویق کرد تا قانع شدم و قرار شد من دست به کار بشم. ابتدا به سراغ «آقااعتصام» رفتم که تا مرا دید با خنده گفت: «دیگه چی از جون من می‌خوای شایسته خانم؟»

اما وقتی حرفهایم را شنید، درحالی که به سختی جلوی هجوم بغض و اشکش را می‌گرفت گفت: «افسوس که حالا دیگه نیلوفر منو قبول نمی‌کنه، چون این من بودم که باعث بدبختیش شدم.»

وقتی رضایت اعتصام را گرفتم، آن‌وقت همراه شوهرم به سراغ «خاله نیلوفر» رفتیم، اگرچه نیلوفر ـ به گفته خودش ـ هنوز هم از اعتصام عاشق‌تر بود، اما به این سادگی پیشنهاد ما را نپذیرفت. من و فرهاد دو ماه تمام با او حرف زدیم تا بالاخره پذیرفت که ابتدا یک دیدار با هم داشته باشند و اگر توافق کردند آن وقت ازدواج کنند. و عجب جلسه عاشقانه‌ای بود جلسه دیدار آنها، اعتصام قشنگ‌ترین اشعار عاشقانه‌اش را برای خاله می‌خواند و نیلوفر فقط اشک می‌ریخت. آخرسر هم نیلوفر فقط یک سؤال کرد:

ـ آقا اعتصام، تو هنوز هم قول میدی ده سال و بیست سال پس از ازدواج، عاشق باقی بمانی؟

و آقا اعتصام که برای این حرف لحظه‌شماری می‌کرد گفت: «بهت قول میدم که حتی موقع مرگ هم ازت جدا نمانم»!

و به این ترتیب، داماد ۵۱ ساله و عروس ۴۵ ساله، در یکی از کوچکترین، اما زیباترین مجالس عروسی، با هم ازدواج کردند. در مجلس عروسی آنها غیر از من و فرهاد، بقیه مهمانها همه هنرمند بودند. شاعر و نوازنده و خواننده. و از فردای آن روز عشق باشکوه آن دو نفر نقل مجلس همه آشناها شد. شبها موقع خواب این نیلوفر بود که مثل شهرزاد قصه‌گو، قشنگ‌ترین قصه‌های عاشقانه را برای شوهرش می‌خواند، و صبحها هم آقااعتصام، ضمن اینکه اشعار حافظ و سعدی‌رو در گوش محبوبش زمزمه می‌کرد، یک دستمال مرطوب‌رو آرام آرام روی پیشانی نیلوفر می‌گذاشت تا یکدفعه از خواب نپرد!

شاید باورتان نشود، اما این «منظومه عاشقانه» سیزده سال تکرار شد. نیلوفر و اعتصام سیزده سال تمام به همدیگر «تو» نگفتند، آنها سیزده سال تمام صبحانه و ناهار و شام را تنهایی نخوردند، سیزده سال تمام برای همدیگر جاودانه‌ترین عاشقانه‌ها را خواندند، در طول آن سیزده سال اگر یکنفرشان ـ بیشتر اوقات اعتصام ـ از سر ناچاری دو روز به مسافرت می‌رفت، نیلوفر عین ۴۸ ساعت را تب می‌کرد و اعتصام هم وقتی برمی‌گشت، از فرط غذا نخوردن ـ به قول خودش بدون نیلوفر غذا از گلوش پایین نمی‌رفت ـ ضعیف و لاغر و بیمار شده بود. به این ترتیب آنها تمام سیزده سال زندگی مشترکشان را درست مثل روز اول و ساعت اول ازدواجشان گذراندند!

شایسته قطرات اشک را از گونه‌اش پاک کرد و ادامه داد:

ـ و اما معجزه عشق آنها در لحظه مرگشان رخ داد. سیزده سال بعد، خاله نیلوفر از بدحادثه دچار سرطان خون شد و سرطان لعنتی در عرض دو ماه او را از پا انداخت. در طول آن دو ماه، چه در بیمارستان ـ که فقط ۱۵ روز خاله را بستری کردند ـ و چه در بقیه اوقات که نیلوفر در خانه بستری بود، آقااعتصام به هیچکس اجازه نداد از زنش پرستاری کنه، خودش غذا دهانش می‌کرد، بهش دارو می‌داد، تختش را مرتب می‌کرد و هر بار که نیلوفر می‌گفت: «آقااعتصام باید قول بدی بعد از مرگ من سعی کنی زندگی کنی» آقااعتصام فقط تبسم می‌کرد و می‌گفت: «اگر پس از تو زنده موندم، قول میدم»! و «واحیرتا» که در لحظه مرگ خاله نیلوفر، درحالی که سرش روی زانوی شوهرش بود و آقااعتصام داشت براش اشعار حافظ را می‌خواند، نیلوفر در لحظه قبل از مرگش زمزمه کرد: «آقااعتصام خوشحالم که در این دنیا تونستم خوشبختت کنم» و آقااعتصام جواب داد: «و منم خوشحالم که در اون دنیا تنهات نگذارم»! آقااعتصام همین که حرفش را تمام کرد، خاله نیلوفر نفس آخر را کشید! اما برخلاف تصور همه، آقااعتصام نه ضجه زد و نه اشک ریخت، او فقط یکی از آخرین غزلهای «دیوان حافظ» را که با این مطلع شروع میشه، خواند

از من جدا شو که توأم نور دیده‌ای
آرام جان و مونس قلب رمیده‌ای

و سپس، سرش را گذاشت روی سینه نیلوفر و خوابید. ما که آنجا حاضر بودیم برای اینکه مزاحم آقااعتصام نشیم بهش حرفی نزدیم و فقط به پزشک قانونی تلفن زدیم تا بیاد و جواز دفن خاله نیلوفررو صادر کنه، پزشک قانونی البته آمد، اما او برای دو نفر جواز دفن صادر کرد! آقااعتصام ـ به تشخیص پزشک ـ به دلیل سکته قلبی مرده بود! بعد از آن مرگ افسانه‌ای، ما در وصیت این زن و شوهر خواندیم که قبرهایشان را کنار هم قرار بدهیم، و این کار را کردیم.

○

○

حرفهای شایسته که تمام شد، صورتش کاملاً خیس بود. من بار دیگر برای آن دو یک فاتحه خواندم؛ و سعی کردم که عاشقانه‌ترین فاتحه را برای آنها بخوانم!

○

○

غروب بود که از «بهشت زهرا» بیرون آمدیم. آقافرهاد جلوی در خروجی منتظر زن و پسرش بود. او فقط به من یک تبسم تحویل داد، و بعد هر سه خداحافظی کردند و رفتند.

در جاده که بطرف تهران حرکت می‌کردم با خود اینطور می‌اندیشیدم: «چه کسی می‌داند؟ شاید نیلوفر و اعتصام، آخرین «جاودانه‌های عشق» در سرزمین ما باشند... شاید»! ■

حس همکاری و مشارکت با دیگران را گسترش بده

صدای سبز بسیج

## گفت‌وگو با مسوول نمایشگاه روایت پایداری

# روایت پایداری

طاها

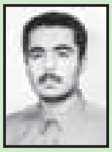

محسن امیری -
خبرنگار افتخاری مجله

**نمایشگاه روایت پایداری به همت بسیجیان حوزه مقاومت شهید فیاض‌بخش در محوطه آموزش و پرورش منطقه ۱۲ برپا شد.**

**در این نمایشگاه صحنه‌هایی از جنگ ایران و عراق بازسازی شد و غرفه‌هایی مثل میدان مین، حمله موشکی به مناطق مسکونی، نخلهای سوخته، غرفه امداد، تفحص، اوضاع و مسائل روز جهان، غرفه ولایت و غرفه انتظار که با موضوع امام زمان(عج) و... قسمت‌های مختلف نمایشگاه را تشکیل می‌داد.**

**در این زمانه‌ای که ارزشهای معنوی کم‌کم به فراموشی سپرده می‌شوند و ضدارزشها محبوبیت می‌یابند، هنوز هم هستند آدمهایی که برای خدا کار می‌کنند و همه‌جوره پای ارزشهای معنوی ایستاده‌اند.**

به بهانه برگزاری نمایشگاه «روایت پایداری» که توسط بسیج آموزش و پرورش منطقه ۱۲ برگزار شد، گفتگویی با «**خانم اسماعیلی**» مسوول بسیج دانش‌آموزی منطقه ۱۲ و فرمانده حوزه مقاومت و مسوول نمایشگاه انجام داده‌ایم که چکیده آن را مطالعه می‌کنید.

خواهر اسماعیلی در عرصه‌های مختلف اجتماعی، حضوری فعال و چشمگیر داشته و به عنوان امدادگر مدتها در مناطق مختلف عملیاتی به کشور خدمت کرده است.

○○○

**●خانم اسماعیلی هدف و انگیزه شما از برگزاری این نمایشگاه چه بود و چه چیزی باعث شد تا شما در این مسیر به فعالیت بپردازید؟**

■■ بسم‌الله الرحمن الرحیم. انگیزه ما از برگزاری این نمایشگاه، دینی است که شهدا به گردن ما دارند. ما فکر کردیم برای نسل سوم که نه انقلاب را درک کرده‌اند و نه دفاع مقدس را، با برگزاری این نمایشگاه - گرچه کاری کوچک است - اما از حقایق دفاع مقدس بگوییم و به آنها بگوییم که ارزشها و اهدافی که برای آنها جنگ و درحقیقت دفاع کردیم، چه بوده و درواقع اگر آن دفاع جانانه نبود امروز چه می‌شد.

امروزه خیلی‌ها اعتقاد دارند که ما باید با آمریکا رابطه برقرار کنیم و او وارد ایران بشود. مسلماً آنها مفهوم هشت سال دفاع را درک نکرده‌اند. خیلی‌ها هنوز از روی جهالت و ناآگاهی این‌گونه حرفها را می‌زنند.

آنها نمی‌دانند همین آمریکا توسط رژیم عراق، طی هشت سال تمام هرچه خواست بر سر ملت ایران بمب ریخت و مردم ما را به خاک و خون کشید و جوانان عزیز ایران را پرپر کرد.

اینها دلایلی بود که ما را وادار کرده و می‌کند تا با برگزاری چنین نمایشگاههایی به نسل جوانمان گوشه‌هایی از این واقعیت‌ها را نشان دهیم.

متأسفانه امروزه افرادی در رأس برخی از مسوولیت‌ها هستند که به مسائل غیرضروری و چیزهایی که موردنیاز نیست، می‌پردازند و از مسائل و نیازهای اصلی و اساسی غافل هستند. حضرت امام(ره) بارها فرمودند که ما باید خودمان را سرباز انقلاب بدانیم. از طرفی هم بسیاری از افراد از نسل جوان و نسلهای بعدی غافل شده‌اند و به همین خاطر برای آنها اقدامات زیربنایی صورت نمی‌گیرد. از این‌رو ما وظیفه خودمان دانستیم که اقدام به برپایی این نمایشگاه کنیم و اقدامات دیگری از این دست انجام دهیم. اگر در این کشور، مسوولی کم‌کاری می‌کند، تنبلی می‌کند و یا غرض می‌ورزد، ما مجبوریم توان خودمان را چند برابر کنیم که جبران آن خسارات بشود! البته بنده خودم را همیشه شرمنده و مدیون شهدا و بچه‌هایی که از سال ۴۲ در خط امام بودند تا انقلاب پیروز شود و بچه‌هایی که هشت سال مردانه جنگیدند، می‌دانم.

**●از جبهه و فعالیت‌هایی که در دوران دفاع مقدس داشتید، بفرمایید.**

■■ خدا به بنده هم توفیق داد که به منطقه عملیاتی اعزام بشوم. طی هشت سال دفاع مقدس، در مناطق عملیاتی چند بار به مسائلی برخوردم که درحقیقت رسالت امثال مرا سنگین‌تر می‌کرد.

آن زمان به همراه چند تن از خواهران به امداد و کمک‌رسانی مشغول بودیم. چند بار وقتی داشتیم مجروحان را به عقب می‌آوردیم، هنوز به جاده اصلی خرمشهر نرسیده بودیم که خیلی از بچه‌ها به شهادت رسیدند. در بیمارستانها هم شاهد شهادت خیلی از بچه‌های خوب و تحصیلکرده جبهه و جنگ بودم. به‌واقع صاحبان اصلی مملکت آنها هستند.

خیلی از مسوولان که امروزه بر مسند ریاست تکیه زده‌اند - حاضرم قسم بخورم - پایشان به اندیمشک هم نرسیده، چه رسد به جبهه و خط مقدم و با این حال مدعی هم هستند! دیدن آن صحنه‌ها و دیدن وضعیت حاضر، این وظیفه را نمایان می‌سازد. هنوز خیلی از بچه‌های جبهه و جنگ و جانبازان جلوی چشم ما هستند، اینها و این مسائل هستند که ما را به وظایفمان آگاه و هشیار می‌کند.

من معمولاً برای دانش‌آموزان ملاقات دوره‌ای با جانبازان می‌گذارم تا خدمت این عزیزان برسیم و عرض ادب کنیم، درحقیقت اینها صاحب اصلی این مملکت هستند که متأسفانه به فراموشی سپرده شده‌اند. خوب، باید کسانی در این وسط حق مطلب را ادا کنند.

**●فکر می‌کنید ایثارها و رشادتهای رزمندگان و صحنه‌هایی که در جبهه‌ها دیده‌اید تا کی می‌تواند محرکی برای ادامه حرکت شما باشد؟**

■■ فکر می‌کنم هر روز که از آن زمان می‌گذرد، من بیشتر وادار می‌شوم که بر انجام این کارها پافشاری کنم. هر بار که خواستیم کاری انجام بدهیم، سنگهایی سر راه ما گذاشتند تا ما را از حرکت بازدارند. آنها عملاً کارشکنی کردند و جلوی حرکت ما را گرفتند.

از همان روزهای اولی که خواستیم این قبیل برنامه‌ها را شروع کنیم، به خودم می‌گفتم، این آخرین کاری است که انجام می‌دهم، ولی وقتی به پایان آن می‌رسیدم، شوق عجیبی در من به‌وجود می‌آمد تا یک برنامه دیگر را طراحی کنم، بنابراین طرح جدیدی می‌ریختم و مصمم‌تر می‌شدم.

من تا زمانی که بچه‌های جانباز، چه جانباز قطع نخاعی و ترکشی و چه جانباز شیمیایی، جلوی چشمم هستند وظیفه خودم را انجام خواهم داد.

آقای محمدی فقط چهارده سال داشت که قطع نخاع شد. اوایل که به ملاقات او می‌رفتیم، هنوز محاسنی روی صورتش وجود نداشت، الان هجده سال است که این بنده خوب خدا گوشه آسایشگاه افتاده و چندان توجهی به او نمی‌شود. تا زمانی که ما اینها را داریم، تمام تلاشمان را می‌کنیم تا بتوانیم از ارزشهایی که روزگاری این عزیزان برای حفظ آن ایثارگری کردند، دفاع کنیم.

**●در برگزاری نمایشگاه با چه مشکلاتی مواجه شدید؟**

■■ ما برای شروع نمایشگاه، اهداف بالایی را درنظر داشتیم و فعالیت‌های زیادی را پیرامون آن عملی می‌دانستیم. یکی از مشکلات عمده‌ای که داشتیم، بحث بودجه بود. خودتان هم می‌دانید که حرف اول برای انجام این کارها بودجه است و همین مشکل باعث شد که ما به آن اهداف عالیه‌ای که داشتیم، دست پیدا نکنیم

آن کاری که در ذهنمان بود، اگر می‌خواست عملی شود بودجه زیادی می‌طلبید. ما هیچ پشتیبانی نداشتیم و افرادی هم دور و بر ما بودند که سعی می‌کردند به ما بفهمانند که نباید این کار را انجام می‌دادیم! این نمایشگاه گوشه‌ای از دفاع مقدس را روایت می‌کند. با آن ضعف مالی و مشکلات، همین مقدار هم که کار کردیم، عنایت خدا بود.

**●نظر مسوولان رده بالا نسبت به برگزاری نمایشگاه چه بود؟**

■■ متأسفانه هدفی را که بازماندگان جنگ دنبال می‌کنند، مسوولان دنبال نمی‌کنند. مسوولان اکثراً آماری هستند و گزارشی. معمولاً اگر یک کاری خوب و زیبا از آب درآمد به حساب رده‌های بالاتر می‌رود و اگر ضعف داشت و با مشکل مواجه شد، فرد پایین‌تر توبیخ می‌شود!

خیلی‌ها فکر می‌کردند ما فقط به نصب چند عکس و پوستر و پارچه بسنده می‌کنیم، اما دیدند در نمایشگاه کارهای جنبی فراوانی صورت گرفت که جالب توجه بود.

با تمام این تفاسیر مسوولان به بهانه‌های مختلف از حمایتهای مالی دریغ کردند، برخی‌ها هم حمایتهایی کردند، مثل سردار همدانی ریاست لشکر ۲۷ رسول‌الله که نمایشگاه توسط او افتتاح شد.

**●در مورد برنامه‌های جنبی نمایشگاه توضیح دهید.**

■■ در پایان نمایشگاه، دو غرفه وجود داشت تا بازدیدکنندگان در آنجا با استفاده از خلاقیت‌های خود، در قالب نظم، نثر، نقاشی و آثار گرافیکی، برداشتها و نظراتشان را راجع به نمایشگاه بیان کنند، تا پس از بررسی در هفته بسیج دانش‌آموزی به آنها جایزه اهدا شود. غرفه بعدی هم ویژه جانبازان بود تا در آنجا خاطرات جبهه و جنگ خود را بیان کنند.

**●آیا این فعالیت‌ها به مناسبتهای مختلف ادامه خواهد داشت و یا اینکه مقطعی خواهد بود؟**

■■ مسلماً ادامه خواهد داشت و برای مناسبت‌های مختلف برنامه‌ریزی خواهیم کرد و این کار تداوم می‌یابد، لیکن به‌خاطر عدم فضای مناسب ممکن است به این شکل کار کنیم.

**●از شما خواهر گرامی متشکریم که به سؤالات ما پاسخ دادید.**

■■ بنده هم از شما و از مجله پربار و خوبتان تشکر می‌کنم و امیدوارم در نشر ارزشهای جبهه و جنگ موفق و مؤید باشید.

## نمایشگاه از نگاه دانش‌آموزان

**سپیده عرب ۱۳ ساله:** «در این نمایشگاه با مشکلات و اوضاع زمان جنگ آشنا شدیم، اینکه رزمندگان با چه سختی‌ها و مشکلاتی توانستند از سرزمین ما دفاع کنند تا امروز ما در آرامش زندگی کنیم. امیدوارم سالهای بعد نیز ادامه داشته باشد.»

**محمدحسین هاشمی ۱۴ ساله:** «نمایشگاه خوبی بود و یاد و خاطره شهیدان را زنده کرد و اینکه یادمان باشد شهدا به‌خاطر ما و برای ما جانشان را به خطر انداختند و فدا کردند. آنها خیلی سختی کشیدند تا ما راحت باشیم.»

**سمانه احمدی ۱۳ ساله:** «خیلی دلمان می‌خواست چیزهایی از جنگ بدانیم، با این فضایی که در اینجا به‌وجود آمد، از اوضاع دوران جنگ آگاه شدیم و دانستیم رزمندگان ما با چه سختی‌هایی روبرو بودند. آنها از خانواده و مال و جانشان گذشتند تا دشمن نتواند کشور ما را تصرف کند.»

---

### بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

# خشونت علیه زنان

**عاطفه سلطان‌محمدی**
**خبرنگار افتخاری بخش فرهنگی**

یکی از مسائلی که متأسفانه در جامعه ما به صورتی نادرست جا افتاده، برخورد فیزیکی علیه زنان است. زنانی که مورد ضرب و شتم شوهران، پدران و برادران خود قرار گرفته و نه‌تنها آسیبی جسمی، بلکه روحی می‌بینند، بی‌آنکه جرمی مرتکب شده باشند! و سؤال اینجاست، آیا در صورت انجام حتی خطایی باید زنان این‌چنین مجازات شوند؟

به راستی ریشه این اعمال در کجاست؟ چرا هنوز مردان ما به زن به عنوان یک شئ یا ملک خصوصی می‌نگرند و در رفتار با او دست به هر کار ناپسندی می‌زنند و کسی نیز حق بازخواست از آنان را ندارد؟

آنچه مسأله را بغرنج‌تر می‌کند، سکوت این زنان ستم‌دیده است، زنانی که براساس فرهنگ سنتی و بافت قدیمی جامعه آموخته‌اند که درقبال رنج و بی‌عدالتی از سوی نزدیکان خود صبور باشند و به هر قیمتی، حتی لگدکوب شدن شخصیت و شعور انسانی خود، برای ادامه زندگی سکوت کنند.

زمانی که یک زن مورد توهین، تحقیر و آسیب جسمی قرار می‌گیرد ـ که می‌توان آن را نوعی برخورد حیوانی نامید ـ درواقع هویت انسانی او زیرسؤال می‌رود و این به‌مراتب بدتر از صدمه‌ای است که به جسم او وارد می‌شود.

نکته شایان ذکر دیگر اینکه، یکی از علل بالا رفتن آمار خودکشی و قتل در میان زنان همین موضوع است، چرا که وجود عواملی از جمله نادیده گرفتن هویت مستقل و انسانی زنان، با وجود باورهای غلط و نگرش سنتی جامعه در قبال این موضوع و همچنین قوانین یکسویه طلاق و آزادی عمل مردان درخصوص امر طلاق، سبب شده تا زنان برای رهایی از اختلافات خانوادگی و نشان دادن عکس‌العمل در برابر ظلم و ستم رواشده به خود به ارتکاب جرایمی چون قتل، ضرب و جرح، تهدید و خودکشی روی آورند.

افزایش آگاهی عمومی زنان نسبت به حقوق خود، افزایش آگاهی خانواده‌ها و بخصوص مردان، اصلاح باورها و نگرشهای نادرست جامعه و... می‌تواند از جمله راهکارهای پیشنهادی جهت کاهش آسیب‌های اجتماعی زنان باشد که گرچه تا به حال به‌ندرت و کمرنگ اجرا شده، اما امید است که در آینده‌ای نه‌چندان دور به صورت موضوعی مهم و عمیق قابل بررسی باشد و به آن پرداخته شود.

دوست کسی است که من می توانم با او صمیمی باشم و جلوی او با صدای بلند فکر کنم. ● امرسون

**پیروزی آرنولد در یکی از مهمترین انتخابات آمریکا، همگان را غافلگیر کرد**

برگردان: بهروز بهرامی

# زلزله ای به نام «آرنولد»!

**اگر دوست دارید نظر خودش را در این باره بدانید، مقاله حاضر را بخوانید.**

## سناریوی هالیوودی

دقیقاً مانند بسیاری از فیلم‌های هالیوودی که فیلمنامه‌نویس و کارگردان از شرایط غیرممکن، بهترین نتیجه ممکن را به دست می‌آورند و کارشان بی‌شباهت به معجزه نیست، هفته گذشته در انتخابات ویژه صندلی فرمانداری کالیفرنیا، یک غیرممکن اتفاق افتاد! درحقیقت این فساد در عرصه سیاست آمریکا و وضعیت انتخابات در آن کشور بود که در زمان انتخابات ریاست جمهوری و انتخاب شدن منقلبانه «جرج بوش» به اوج خود رسید و بی‌اعتمادی مردم به پایه‌ای رسید که سرانجام یک خارجی و زاییده سیستم بزرگ‌سازی هالیوود، گوی سبقت را از همه رقبا ربود و صندلی فرمانداری مهمترین و بزرگترین ایالت آمریکا را تصاحب کرد.

امواج شوکی که از این انتخاب بر زوایای آشکار و پنهان سیاست آمریکا وارد شد، بی‌شباهت به زلزله نبود. و اتفاقاً زلزله بهترین واژه ممکن در این مورد است، چرا که زلزله به معنای تغییر و ویرانی است و معلوم نیست که پس از ویرانی، اصلاحی در کار باشد! به عبارت دیگر صرف اینکه «آرنولد شوارتزنگر» به فرمانداری کالیفرنیا انتخاب شده باشد، نمایانگر پایان فساد و عوام‌فریبی نیست، بلکه فقط درحال حاضر نمایانگر به‌لرزه درآمدن بنیان سیاستهای آمریکا است و اینکه بعد چه پیش آید، باید منتظر بود و تجربه کرد.

آیا این بنیان سست شده، می‌تواند تا انتخابات ریاست جمهوری نیز ادامه پیدا کند؟

## آرنولد چه می‌گوید؟

تاکنون همه‌جا صحبت از چگونگی پیروزی آرنولد و رفتار رأی‌دهندگان در انتخابات بود، اما کمتر کسی به نظریات شخصی آرنولد توجه می‌کرد، چرا که به صراحت و به‌وضوح هیچکس اعتماد نداشت که آرنولد حتی بتواند نظری در مورد مسائل سیاسی داشته باشد، اما پس از پیروزی او در انتخابات سرانجام روزنامه نیوزویک مصاحبه‌ای کوتاه با آرنولد ترتیب داد که درج آن جهت اطلاع خوانندگان گرامی خالی از لطف نیست.

○ نیوزویک: غلبه شما بر «دیویس» فرماندار قبلی کالیفرنیا، عمدتاً به‌خاطر خشم و عصبانیت رأی‌دهندگان کالیفرنیایی از شرایط اقتصادی حاکم بر جامعه بود، آیا می‌تواند همین عصبانیت در انتخابات ریاست جمهوری به جرج بوش هم لطمه وارد آورد؟

○○ **آرنولد:** این مطلبی نبود که طی مبارزات انتخاباتی به گوش من رسیده باشد، آنچه من در بحبوحه مبارزات انتخاباتی می‌شنیدم، این بود که فرمانداری دیویس، باعث بروز مشکلات اقتصادی در کالیفرنیا شده بود. زخمهای اقتصادی که بر پیکر کالیفرنیا وارد شده، از جانب واشنگتن نیست که آنها را روی شانه‌های جرج بوش قرار دهیم، بلکه زاییده کالیفرنیاست. تقصیر جرج بوش نیست که هزینه انرژی در کالیفرنیا از تمام کشور بیشتر است و یا هزینه کار و کارگر در بالاترین نقطه قرار دارد. مردم دیگر نمی‌توانستند این مشکلات را در کالیفرنیا تحمل کنند.

○ **نیوزویک:** بسیاری تصور می‌کنند که به عنوان یک فرماندار جمهوریخواه آنهم در ایالتی که دمکراتها در آن اکثریت وسیعی را در دست دارند، شما قادر خواهید بود که به جرج بوش در انتخابات ریاست جمهوری کمک کنید، چرا که جرج بوش در کالیفرنیا محبوبیتی ندارد.

○○ **آرنولد:** آنچه در ذهن من وجود دارد، این است که به کالیفرنیا کمک کنم. و اگر قرار باشد کمک دیگری در کار باشد، این جرج بوش و حکومت فدرال است که باید به کالیفرنیا کمک کند، نه اینکه ما به جرج بوش کمک کنیم.

ما اکنون برای هریک دلار مالیاتی که به حکومت مرکزی می‌پردازیم، فقط ۷۷ درصد خدمات دریافت می‌کنیم و این منصفانه نیست، حالا که من و جرج بوش هر دو جمهوریخواه هستیم، پس او باید بیشتر به من و کالیفرنیا کمک کند.

○ **نیوزویک:** در جریان مبارزات انتخاباتی، مسائل مختلفی در مورد زندگی خصوصی و شرایطی که معمولاً با زندگی یک ستاره سینما همراه است، پیش آمد و همسر شما باید به سؤالهای مختلف درباره گذشته شما پاسخ می‌داد، چگونه خود را با این وضعیت تطبیق دادید؟

○○ **آرنولد:** من از همان آغاز راه که مبارزات انتخاباتی را شروع کرده بودم به وضوح گفته بودم که برملا شدن بسیاری از مسائل ممکن است برای همسر و فرزندان من ناراحت‌کننده باشد، اما همسر

---

**در مصاحبه شیرین عبادی با هفته‌نامه نیوزویک عنوان شد:**

# تضادی بین اسلام و حقوق بشر نیست

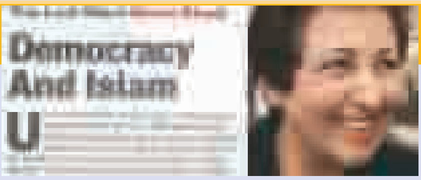

### جایزه نوبل

**شیرین عبادی بانوی حقوقدان ایرانی با دریافت جایزه صلح نوبل، باعث ایجاد شگفتی در جهان شد. به همین خاطر هفته‌نامه نیوزویک در بخش مصاحبه هفته خود که از مهمترین بخش‌های این نشریه می‌باشد مصاحبه‌ای با او ترتیب داد که جهت اطلاع خوانندگان گرامی، بدون هیچ کم و کاستی آن را درج می‌کنیم.**

### شناسایی یک ناشناس

تا دو هفته پیش‌تر شیرین عبادی، خارج از کشور خود، شخصیتی ناشناخته بود، اما در داخل کشور خود، شیرین عبادی به عنوان مدافعی خستگی‌ناپذیر برای افراد ضعیف بشمار می‌رفت. او تا سال ۱۹۷۹ ریاست یکی از دادگاههای ایران را به‌عهده داشت و از آن پس بیشتر تلاش خود را معطوف این نکته کرده که اسلام و حقوق بشر تضادی با یکدیگر ندارند. اما دو هفته پیش بود که ناگهان اعلام شد شیرین عبادی جایزه صلح نوبل در سال ۲۰۰۳ را به خود اختصاص داده است. در آن هنگام خانم عبادی در فرودگاه پاریس در انتظار پرواز خود به‌سوی تهران بود و وقتی که از طریق رادیو خبر برنده شدن خودش را شنید، حتی او هم شدیداً غافلگیر شده بود. او که برای شرکت در یک همایش و ایراد نطق به فرانسه رفته بود، مجبور شد پرواز خود را چند روزی به تأخیر اندازد. صبح روز بعد شیرین عبادی با یکی از خبرنگاران و نویسندگان نیوزویک موسوم به ماری والا، درباره جایزه و همچنین شرایط در ایران به مصاحبه نشست.

**○ نیوزویک: آیا این جایزه می‌تواند به استقرار بیشتر دمکراسی در ایران کمک کند؟**

○ ش.عبادی: امیدوارم که چنین باشد، من همواره منطبق با قوانین داخلی کشورم رفتار کرده‌ام و هرگز به کاری غیرقانونی دست نزده‌ام. من طرفدار تظاهرات آرام و صلح‌جویانه هستم، اما وقتی که مشکلاتی به‌وجود می‌آید من همواره آماده‌ام تا از قربانی‌ها دفاع کنم و وجهی هم در مقابل این کار دریافت نمی‌کنم. برای مثال در سال ۱۹۹۹ وقتی که خوابگاه دانشجویان مورد حمله قرار گرفت، من از خانواده یکی از قربانیان حادثه در دادگاه دفاع کردم. بنابراین امیدوارم که این جایزه به طرفداران حقوق بشر در ایران، انگیزه و شجاعت لازم را ببخشد. درحقیقت بزرگترین منفعتی که این جایزه به همراه دارد این است که نشان می‌دهد هنوز امکان دارد که در ایران در راستای اهداف بشردوستانه با رهنمودهای اسلام حرکت کرد.

**○ نیوزویک: آیا تصور می‌کنید که در ایران اصلاحات امکان‌پذیر باشد و یا اصلاحات و محافظه‌کاران در برابر یکدیگر به بن‌بست رسیده‌اند؟**

من از همان ابتدای کار به من گفته بود که صددرصد پشتیبان و حامی من خواهد بود و الحق که او به قول خود وفا کرد. همسر من انسانی باگذشت است و من می‌دانستم که او برای من تا پایان راه، مبارزه خواهد کرد و چنین هم شد.

○ **نیوزویک:** آیا از آنچه فکر می‌کردید، مشکل‌تر بود؟

○○ **آرنولد:** تا زمانی که من عقب‌تر از بقیه بودم، مشکلی نداشتم، بلکه همه نسبت به من دلسوزی می‌کردند، اما از وقتی که جلو افتادم و مرا صاحب بخت بیشتری دیدند، آنگاه حسادتها آغاز شد و همه شروع به کوبیدن من کردند.

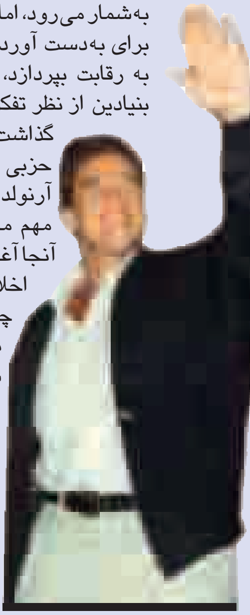

○ **نیوزویک:** شما در مبارزات انتخاباتی بارها گفته‌اید که می‌خواهید تبدیل به یک آرنولد دیگر شوید، اکنون چه تغییری در خود می‌بینید؟

○○ **آرنولد:** منظور من این بود که دیگر دوران «آرنولد بدنساز» به پایان می‌رسد و دوران «آرنولد جامعه‌ساز» آغاز می‌شود و خواه و ناخواه من این مراحل را طی خواهم کرد، چرا که روند و جبر زندگی این تغییرات را دیکته می‌کند. طبیعی است که من دیگر آرنولد بدنساز و ستاره سینما نخواهم بود، بلکه تبدیل به آرنولد فرماندار کالیفرنیا خواهم شد، درواقع «ترمیناتور» به «کاتالیزور» تبدیل می‌شود.

## «ماریا» یار و یاور آرنولد:
## چگونه ماریا پاشنه آشیل شوهرش را پوشش داد

در آغاز مبارزات انتخاباتی، همه کارشناسان از یک موضوع مطمئن بودند و آن این بود که پیشینه آرنولد به عنوان یک ستاره سینما و خوشگذرانی‌های او که طبیعتاً با زندگی ستارگان سینما عجین است، به عنوان کارنامه‌ای منفی مورد حمله رقبا قرار خواهد گرفت و ممکن است آرنولد برای دفاع از چنین حملاتی، دارای سلاحهای کافی نباشد، اما زمانی که حملات آغاز شد و از گوشه و کنار شواهد و قرائنی پدیدار شد که تزلزل اخلاقی آرنولد را در ذهن القا می‌کرد، آنگاه نوبت به همسر آرنولد یعنی «ماریا شرایور» رسید که توانست سلاحی را که آرنولد برای دفاع لازم داشت، برای او تهیه کند.

ماریا شرایور خود از وابستگان خاندان کندی است که تعلق خاطر آنها به دمکراتها یک امر بدیهی به‌شمار می‌رود، اما زمانی که آرنولد تصمیم گرفت تا برای به‌دست آوردن کرسی فرمانداری در کالیفرنیا به رقابت بپردازد، حتی ماریا شرایور نیز اختلاف بنیادین از نظر تفکرات سیاسی را با شوهرش کنار گذاشت و به عنوان مبارزی که تفکر حزبی را کنار گذاشته، او هم در کنار آرنولد وارد کارزار شد، اما این تنها گام مهم ماریا نبود، کار مهم ماریا شرایور آنجا آغاز شد که حملات به سوی پیشینه اخلاقی آرنولد به اوج رسید و حتی چند زن از گوشه و کنار سر برآورده و مدعی رابطه با آرنولد شدند، آنهم در هنگامی که آرنولد دارای همسر و فرزند بود.

در این میان ماریا شرایور از تمام تجربه خود به عنوان خبرنگار درجه یک در شبکه N.B.C بهره گرفت و با بی‌مقدار شمردن این حملات و شواهد و قرائنی که در گوشه و کنار خود نشان داده بود، دفاع مقتدرانه از شوهرش را آغاز کرد.

ماریا شرایور به عنوان یکی از بستگان درجه اول کندی‌ها که خود بارها در مورد مسائل اخلاقی در برابر آماج حملات از جانب مطبوعات و رقبای سیاسی قرار گرفته بودند، به‌خوبی می‌دانست که کجا و چگونه باید در برابر این حملات، حتی اگر حقیقت محض هم باشند، دفاع کرد.

او در برابر سؤالهای پی‌درپی که راجع به روابط آرنولد با زنهای دیگر از او می‌شد، به ظاهر خود را خشمگین نشان می‌داد، مثلاً سرانجام چنین جواب می‌داد: «آیا شما مرا که سی سال در کنار او بوده‌ام، باور می‌کنید یا کسی را که ادعا می‌کند، سی سال پیش پنج دقیقه با او بوده است؟»

> ... فساد در عرصه سیاست آمریکا و بی‌اعتمادی مردم سبب شد تا یک بازیگر خارجی که زاییده سیستم هالیوود است، فرمانداری بزرگترین ایالت آمریکا را تصاحب کند...

یا جای دیگر از او سؤال شد که چرا شوهرش بیست و پنج سال پیش در یک مصاحبه تلویزیونی از قدرت سخنگویی هیتلر تعریف کرده است.

ماریا با عصبانیت در جواب گفته بود: «حتی چرچیل هم از قدرت سخنوری هیتلر تعریف کرده بود.»

چنین پاسخهایی از جانب ماریا بود که توانست پاشنه آشیل آرنولد را نه‌تنها پوشش دهد، بلکه برای او تبدیل به یک نقطه قوت شود، تا آنجا که آمار نشان داد که در میان رأی‌دهندگان زن، آرنولد به میزان ۴۴ درصد در برابر ۳۵ درصد بر حریف خود غلبه کرده است.

### بازی بزرگ

اما آنچه مبارزه عجیب و ناگهانی آرنولد و ماریا در عرصه سیاست آمریکا را به نمایش گذاشته، این است که تا چه اندازه می‌توان آن را به آسانی به بازی گرفت تا آنجا که یک بدنساز اتریشی و مهاجر که در فقر کامل به آمریکا مهاجرت کرده بود و با شرکت در چند فیلم حادثه‌ای برای خود ثروتی به‌هم زده بود، با تفکرات جمهوریخواهانه و حتی فاشیستی خود، ابتدا با زنی از خاندان کندی با تفکراتی تقریباً متضاد، ازدواج کند و سپس با شرکت در چند فیلم پرفروش، اما باز هم حادثه‌ای، خود را به اوج اشتهار برساند و سپس از بی‌اعتمادی و سستی مردم نسبت به سردمداران خود و خلاء به‌وجود آمده بهره گرفته و بالاترین مقام در بزرگترین ایالت در آمریکا را هدف قرار دهد و از همه جالب‌تر اینکه، آن را به دست هم بیاورد. حال آیا می‌توان از این ماجرا با واژه‌ای به‌جز زلزله یاد کرد؟

---

○ ش.عبادی: من براین باورم که اصلاحات کاملاً امکان‌پذیر می‌باشد و اکنون هم زمان مناسبی است که به اصلاحات تحقق بخشیده شود، ضمن آنکه باید در این مورد کاملاً عملی و با توجه به امکانات و حساسیت‌ها رفتار کرد. حتی در ایران هم با آنکه حرکت مهم و واقعی به‌سوی اصلاحات صورت نگرفته، اما تعداد مردمی که حامی اصلاحات هستند افزایش یافته است و این جای امیدواری دارد.

**○ نیوزویک: شما مدتهاست که عنوان کرده‌اید حقوق بشر می‌تواند در جمهوری اسلامی حضوری فعال داشته باشد، اما اکنون وضعیت را در کشورهای اسلامی در جهان چگونه می‌بینید؟**

○ ش.عبادی: هیچ تضادی بین یک جمهوری اسلامی، اسلام و حقوق بشر نیست. اگر در برخی از کشورهای اسلامی حقوق بشر نقض می‌شود، این به‌خاطر تفسیرهای نادرست از اسلام است. در طی ۲۰ سال گذشته تمام سعی من براین بوده است که نشان دهم با تفسیر واقعی و درست از اسلام، دمکراسی و حقوق بشر نه‌تنها در کشورهای اسلامی امکان‌پذیر می‌گردد بلکه می‌توان نشان داد اسلام عین حقوق بشر است. اسلام جایگاه بزرگی برای مقام زن قائل شده است و اسلام با دمکراسی و احترام به حقوق بشر هیچ تضادی ندارد.

**○ نیوزویک: راجع به حجاب چه عقیده‌ای دارید؟**

○ ش.عبادی: در داخل ایران ما همه باید از قانون پیروی کنیم و قانون هم در ایران پوشش ویژه‌ای برای زنان قائل شده است که من هم به عنوان یک شهروند باید به آن احترام بگذارم. حال ممکن است با مطالعه و تحقیق بیشتر بتوان دایره پوشش را وسیع‌تر کرد، ضمن آنکه خواست و جایگاه زنان نیز باید مدنظر قرار گیرد.

**○ نیوزویک: در بازگشت خودتان به ایران آیا نگران شرایط خود درحال و یا آینده نیستید؟**

○ ش.عبادی: همه چیز آنقدر سریع اتفاق افتاد که من زمان کافی برای فکر کردن نداشته‌ام. من هیچ واهمه‌ای ندارم و آنچه که هم برای من اتفاق بیفتد به هیچ‌وجه مهم نیست. من به ایران می‌روم چرا که ایرانی هستم و حتی اگر قرار باشد بمیرم، می‌خواهم در کشورم بمیرم. من وقتی در فرانسه هستم خوشحالم و لذت می‌برم، اما این کشور من نیست.

**○ نیوزویک: برای آینده ایران چه امیدواریهایی دارید؟**

○ ش.عبادی: من امیدوارم ایرانی‌های جوان حتی از من هم پا را فراتر بگذارند. نسل من برای اینکه خود را مطلع سازد، ابزار چندانی دراختیار نداشت. وقتی من جوان بودم رایانه و اینترنت نداشتیم و تمام منابع ما در کتابخانه‌های کوچک در دانشگاه خلاصه می‌شد، اما اکنون با تمام این وسایل، ابزار و امکانات من امیدوارم که جوانهای ما بتوانند قدمهای به‌مراتب بهتر و بیشتری را برای کشورمان بردارند و از من فعالیت‌های بیشتری را انجام دهند.

# مشاور خانواده

**مشاوره تحصیلی:**
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
**مشاوره خانوادگی:**
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
**مشاوره حضوری:**
با تعیین وقت قبلی
**گروه کارشناسان:**
**زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)**
**سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)**
**بهمن بهروزی (روان پزشک)**
**فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)**
**☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰**

## همسرم عادت به دروغگویی دارد

☎ مشاوره تلفنی

سهیلا خاضعی

○ زنی ۳۵ ساله، متأهل و دارای دو فرزند نوجوان هستم. مشکلم این است که با مردی ازدواج کرده‌ام که عادت به دروغگویی دارد. این نوع رفتارش باعث شده که از سالها قبل اعتماد و احترامم نسبت به او و زندگی مشترکمان از بین برود. از همان اوایل ازدواج متوجه دروغ گفتن‌هایش شدم ولی از آنجایی که از زندگی گذشته‌اش خبر داشتم نمی‌خواستم لطمات و ناراحتی‌های روحی دیگری برایش فراهم کنم. سالها صبورانه تحملش کردم به امید اینکه رفتارش را تغییر بدهد. اما به این نتیجه رسیدم که او نمی‌تواند عادات بد خود را کنار بگذارد حتی مواقعی که لزومی ندارد مبادرت به دروغ گفتن می‌کند. من همیشه سعی کرده‌ام اشتباهاتش را بپوشانم ولی نگرانم که کم‌کم شخصیتش نزد فرزندانمان بی‌اعتبار شود خودم نیز از این وضعیت دچار خستگی مفرط شده‌ام. نمی‌دانم علت رفتارش چه می‌تواند باشد؟ اصلاً چرا نمی‌خواهد راستگو باشد و چه کاری باید بکنم تا عادتش را ترک کند؟

○○ دروغگویی دلایل زیادی دارد و مسلماً این عادت لطمات زیادی به روابط زن و شوهر می‌زند که در درجه اول عدم اعتماد و اطمینان به حرفها و قول و قرارهای طرف مقابل است، و باعث محروم ماندن از رضایت عمیق روابط زناشویی می‌گردد ولی انسان قابل تغییر است منتهی تغییرپذیری درجات متفاوتی دارد که ابتدا باید علت اصلی رفتار مشکل‌دار ریشه‌یابی و مشخص شود.

○ به نظر شما می‌توانم به تغییر رفتارش امیدوار باشم؟

○○ در مورد همسر شما به علت مزمن بودن این عادت، ریشه‌یابی و درمان باید به کمک یک روان‌شناس مورد بررسی قرار گیرد. در موارد بسیاری این‌گونه مشکلات ریشه در دوران کودکی فرد دارد که ممکن است با الگوبرداری از خانواده، دوستان و اطرافیان به آن خو گرفته باشد و یا با مسائل تربیتی براثر واکنش‌ها و برخوردهای نامناسب والدین به‌وجود آمده باشد و یا حتی می‌تواند عوامل ژنتیکی و اختلالات شخصیتی در آن نقش داشته باشد که در تمامی موارد باید در فرصتی مناسب و به صورت حضوری مورد ارزیابی و تشخیص دقیق قرار گیرد.

○ من مصمم هستم هر کاری از دستم برمی‌آید برایش انجام دهم. شما چه توصیه‌هایی در این باره دارید؟

○○ شما در مقابل دروغ‌پردازیش چه واکنشی نشان می‌دهید؟

○ به من خرده نگیرید اگر بگویم برخورد مناسبی با او ندارم چون از رفتارش مستأصل و درمانده شده‌ام از این‌رو دائماً سرزنشش می‌کنم. بارها به او گفته‌ام که فقط به خاطر بچه‌ها این وضع را تحمل می‌کنم. به او برچسب دروغگویی می‌زنم حتی یک بار قرار دادگاه گذاشتم تا از او جدا شوم ولی خوب می‌دانستم که هدفم چیز دیگری است.

○○ این رفتارها نه‌تنها این عادت مزمن او را از بین نمی‌برد بلکه باعث شدیدتر شدن و ادامه دروغگویش می‌شود ضمن اینکه رفتار اهانت‌آمیز توأم با سرزنش و القای مداوم صفات نامطلوب به او، سبب دلخوری و در نتیجه لجبازی و مقاومت در مقابل تغییرپذیری و همین‌طور تضعیف شخصیتش می‌گردد و این آن چیزی نیست که شما می‌خواهید در صورتی که شما می‌توانید نقش عمده‌ای ایفا کنید و با تغییر رفتار خودتان همسرتان را به تغییر رفتار و پذیرش مسوولیت پیامدهای رفتارش و مراجعه برای درمان ترغیب نمایید.

## چطور می توانم در دانشگاه علمی کاربردی پذیرفته شوم؟

○ دوره پیش‌دانشگاهی را در خرداد ماه سال جاری به اتمام رسانده‌ام. رشته تحصیلی‌ام ریاضی فیزیک بود. در آزمونهای سراسری دانشگاههای دولتی و آزاد شرکت کرده ولی قبول نشده‌ام، چون از قبل یقین داشتم که قبول نخواهم شد، بنابراین چندان ناراحت نیستم. در دوره پیش‌دانشگاهی نتوانستم دروس مربوط به آزمونها را بخوانم. انتظار خانواده و اطرافیانم از من بیشتر از اینها بود. برخورد آنها با من به‌گونه‌ای است که بایستی در آزمونهای بعدی حتماً قبول بشوم، البته خود من هم شوق زیادی برای قبول شدن و ورود به دانشگاه دارم و می‌خواهم از تمامی لحظاتی که پیش‌رو دارم برای آمادگی هرچه بیشتر جهت شرکت در آزمونها استفاده ببرم. فکر می‌کنم اولین آزمونی که می‌توانم در آن شرکت کنم مربوط به دانشگاه جامع علمی - کاربردی باشد که معمولاً قبل از تعطیلات نوروزی انجام می‌شود. آیا می‌توانم با داشتن گواهینامه دوره پیش‌دانشگاهی در این دانشگاه نامنویسی کنم؟

**○ بله می‌توانید. شما که گواهی دوره پیش‌دانشگاهی را دارید می‌توانید رشته‌های مقطع کارشناسی پیوسته این دانشگاه را هم انتخاب کنید.**

○ فکر می‌کردم در این دانشگاه فقط تا مقطع کاردانی می‌توانم تحصیل کنم. در این صورت بیشتر به آزمون ورودی آن به عنوان آزمایشی و اینکه جای محکی برای تواناییهایم در آزمونهای بعدی باشد حساب می‌کردم، اما اکنون با اطلاعاتی که از شما کسب کرده‌ام می‌توانم روی پذیرش در این دانشگاه جدی‌تر فکر کنم و بهتر درس بخوانم، راستی مدرک تحصیلی این دانشگاه معتبر است؟

**○ دانشگاه جامع علمی ـ کاربردی وابسته به وزارت علوم، تحقیقات و فناوری است و طبیعتاً مدارک تحصیلی کسب شده از این دانشگاه معتبر است.**

○ متشکرم که با راهنمایی شما خیالم راحت‌تر شد. برای اینکه بهتر درس بخوانم و به‌موقع به مطالب درسی مربوط به آزمونها احاطه پیدا کنم چه توصیه‌ای می‌توانید به من بکنید؟

**○ سعی کنید با یک برنامه‌ریزی منسجم، بتدریج دروس مشخص شده را مطالعه کنید. و به‌گونه‌ای پیش بروید که به فهم دقیقی از مطالب رسیده و احاطه کاملی به آنها داشته باشید. هر هفته برنامه درسی هفته بعد را مشخص کنید و به مطالعه آنها بپردازید و در پایان هفته مروری بر مطالبی که خلاصه آنها را یادداشت کرده‌اید داشته باشید. خواب و استراحت کافی و استراحت بین مطالعه دو درس و انجام تفریحات سالم و حرکات ورزشی پیاده‌روی بویژه در دامن طبیعت و بالاخره حفظ خونسردی و آرامش هم باید جزئی از برنامه قرار گرفته و رعایت شود. بعدها و یکی ـ دو ماه مانده به کنکور تمرینات تستی و مهارتهای تست‌زنی و رسیدن به سرعت عمل هم به برنامه روزانه اضافه می‌شود.**

## مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

### خیلی آرام بنشینید و...

# از خواندن این مطلب
# خجالت نکشید!

## خجالت چیست؟

خجالت همان احساس عجیبی است که در زمان قرار گرفتن در جمع افراد غریبه به شما دست می‌دهد! درحالی که احساس خجالت می‌تواند در هنگام ملاقات با افراد غریبه، پیوستن به دانش‌آموزان یک مدرسه جدید یا مواقع دیگر به شما هم دست بدهد و هیچ کس در گوشه‌ای نمی‌نشیند و نمی‌گوید که «من فکر می‌کنم که امروز از همه چیز خجالت می‌کشم» بلکه این فقط یک احساس است که به‌طور اتفاقی بوجود می‌آید و ممکن است که شما خیلی راحت هنگام بازگشت از سر کار خود در سر راه یک روزنامه بخرید، ولی اگر قرار باشد که برای عده‌ای از همسایه‌های خود نیز روزنامه بخرید و مجبور باشید به تک تک منزل آنها بروید و از آنها برای روزنامه خریدن و تحویل آن پولی بگیرید، از خجالت! به یکباره وحشت زده می‌شوید و این کار را اصلاً انجام نمی‌دهید.

درحالی که شاید بخواهید بدانید چه عواملی باعث بوجود آمدن خجالت می‌شوند؟

عده‌ای از بچه‌ها از بدو تولد خجالتی و حساس هستند. حتماً شما افراد خجالتی را در اطراف خود دیده‌اید و یا در خانواده خود چنین فردی را دارید، اگر به دقت رفتار آنها را بررسی کرده باشید می‌توانید بفهمید که این‌گونه افراد وقتی یک شخص غریبه را می‌بینند خیلی ساکت هستند، یک بچه خجالتی در هنگام ملاقات با دیگران سعی می‌کند خودش را پشت مادرش پنهان کند، ولی بچه‌ای که خجالتی نیست خیلی راحت صحبت می‌کند و از این کار خود لذت می‌برد. بعضی از بچه‌ها هم زمانی که به مدرسه می‌روند از صحبت کردن در سر کلاس می‌ترسند و نمی‌توانند به‌راحتی ارتباط برقرار کنند و این یکی از عوامل آشکار خجالت است. ولی برای بسیاری احساس خجالت در آغاز هر کار جدید وجود دارد و این یک امر طبیعی است اما باید مواظب بود که این احساس خجالت از حالت طبیعی خود خارج نشود و ممکن است شما دوستان خود را در سر کلاس دیده باشید که وقتی برای اولین بار یک متن را می‌خواهند بخوانند خیلی خجالت می‌کشند و صورتشان قرمز می‌شود، ولی زمانی که برای بار دوم این کار را می‌کنند دیگر خجالت نمی‌کشند و اغلب این‌گونه خجالت‌ها فقط در مرتبه اول هر کاری وجود دارند و زودگذر هستند ولی...

## رفتار بچه‌های خجالتی به چه صورت است؟

آیا تا بحال احساس کرده‌اید که صورتتان قرمز شده؟ کف دستتان عرق کرده و یا در زمانی که در سر کلاس هستید و معلم می‌خواهد یکی از دانش‌آموزان را برای درس پرسیدن صدا بزند بترسید که مبادا شما را انتخاب کند؟ آیا زمانی که در جمع چند نفر هستید سعی می‌کنید که کمتر حرف بزنید و بیشتر خودتان را مشغول کاری کنید مثلاً با موهایتان بازی کنید؟ آیا ترجیح می‌دهید که بعد از مدرسه در خانه بمانید و تکالیفتان را انجام دهید و یا با کامپیوتر خود بازی کنید، به جای اینکه با دوستانتان به گردش بروید؟

اگر پاسخ شما به هرکدام از این سؤالها مثبت است این احتمال وجود دارد که شما هم فردی خجالتی باشید ولی ما یک خبر خوب برای این دسته از افراد داریم و آن اینکه شما تنها نیستید! تقریباً تمام افراد در بعضی مواقع احساس خجالت می‌کنند. درحالی که شاید از خود بپرسید...

## خجالتی بودن خوب است؟

اغلب بچه‌های خجالتی و حتی بعضی از بزرگترها در هنگام ملاقات افراد جدید احساس دلشوره و ناراحتی دارند، بنابراین از یک بچه خجالتی این انتظار نمی‌رود که با افراد غریبه خیلی راحت صحبت کند. و همه می‌دانند که صحبت کردن با غریبه‌ها ممکن است کمی مشکل‌آفرین باشد، پس یکی از مزیتهای خجالتی بودن این است که شما را از قرار گرفتن در موقعیت‌های بد دور نگه می‌دارد. حتی بعضی از دانشمندان نیز خجالتی بودند و بسیاری از آنها در خلوت و تنهایی خود آزمایش‌ها و تحقیقات زیادی را انجام دادند و به کشفیات بزرگی دست یافتند که زندگی ما را آسوده‌تر کرد.

گاهی اوقات هم افراد خجالتی در این‌گونه موقعیت‌ها احساس راحتی بیشتری می‌کنند و در نتیجه می‌توانند کارهای بزرگی را انجام دهند، تا اینکه در یک محیطی که چند نفر دیگر کار می‌کنند حضور داشته باشند که اصلاً احساس راحتی نمی‌کنند و نمی‌توانند خوب کار بکنند. و اینجاست که ممکن است سؤال کنید...

## خجالتی بودن یک مشکل است؟

گاهی اوقات افراد آنقدر خجالتی می‌شوند که از انجام کارهای ساده روزمره خود و نیز ترس و واهمه دارند. به عنوان مثال چون که از رفتن به رستوران و سفارش دادن غذا می‌ترسند به هیچ‌وجه در رستوران غذا نمی‌خورند و حتی بعضی از افراد آنقدر خجالتی هستند که سعی می‌کنند کمتر از خانه خود بیرون بیایند و ترجیح می‌دهند در خانه بمانند. افرادی که تا این حد خجالتی هستند نیاز دارند که با یک روان‌شناس یا دوست نزدیک خود حتماً در این مورد صحبت کنند تا بتوانند راحت‌تر با مشکل خود کنار بیایند و حالا نوبت این رسیده که بدانیم...

## با خجالتی‌ها چه کنیم؟

اگر شما فردی خجالتی هستید، باید بدانید موضوعی که امروز باعث خجالت شما شده ممکن است فردا دیگر موجب خجالت شما نشود، پس سعی کنید که آرام و راحت باشید و حتماً در مورد این مشکل خود با دوستتان یا والدین خود صحبت کنید. صحبت کردن در مورد خجالت خودبه‌خود ممکن است باعث غلبه بر مشکل شما بشود و احتمال دارد والدین شما بگویند که آنها هم همین مشکل را داشته‌اند و به شما بگویند که برای برطرف کردن این مشکل باید چه کار کرد.

اما اگر شما دوستی خجالتی دارید بهترین کاری که می‌توانید برایش انجام دهید این است که به او احساس آرامش بدهید وسعی کنید که یک دوست خوب برای او باشید. دانستن این موضع مهم است که مسخره کردن دوست خود یا ناراحت کردن او باعث می‌شود که او بیشتر از قرار گرفتن در جمع افراد فراری بشود.

گاهی اوقات دعوت کردن آن دوست خجالتی برای اجرای یک نمایش در سر کلاس برای دفعات متوالی می‌تواند به او برای غلبه بر مشکلش کمک کند. و در پایان به یاد داشته باشید که خجالت هم بخشی از طبیعت انسان است، همانند یادگیری دوچرخه‌سواری یا راه رفتن که در مرحله اول ترسناک به نظر می‌رسید، ولی با گذشت زمان آسانتر شد!!

**از: سعیده صادقی**

---

# یبوست در کودکان

اصلی‌ترین علت یبوست در کودکان تاخیر در رفتن به دستشویی است و زمانی کودک دچار یبوست می‌شود که مدفوع سخت و خشک بوده و به راحتی دفع نشود.

**اما علل یبوست در کودکان بالای ۱ سال:**

۱ـ استفاده بیش از اندازه از شیر و پنیر و لبنیات

۲ـ مصرف نکردن میوه، سبزیجات، حبوبات و غلات

۳ـ مصرف نکردن آب به اندازه کافی

۴ـ تحرک و فعالیت نداشتن

در این زمینه نکات زیر برایتان مفید خواهد بود:

روزانه به کودک بیشتر از ۳ فنجان شیر ندهید. تا او میل به غذا خوردن داشته باشد.

آب بیشتری به او بدهید.

اگر به کودک آب میوه می‌دهید سعی کنید آن را با آب رقیق کنید.

از انواع حبوبات و غلات استفاده کنید.

بادام زمینی، کشمش، پسته و انواع میوه‌ها را مصرف کنید.

از میوه‌های تازه، سبزیجات (به صورت خام یا پخته)، نسبت به آب میوه بیشتر استفاده کنید.

با استفاده از انواع حبوبات به همراه پوره سیب‌زمینی، غذاهای متنوعی درست کنید.

کودک را به تحرک و فعالیت بیشتر تشویق کنید.

برنامه منظم غذایی برای او در نظر بگیرید.

در زمان بندی مشخصی او را به دستشویی ببرید.

**از: زهرا رجبیان**

هروقت با بچه‌ها مثل بزرگترها صحبت کردید آنگاه به حرفتان بهتر گوش می دهند

## گزارش شهرستان

# خوابگاه دختران یا زندان زنان!

از: نگار حسینی

با آغاز فصل پاییز و بازگشایی دانشگاهها و مدارس شاید یکی از بزرگترین نگرانیهایی که دانشجویان با آن مواجه هستند، مشکلی است به‌نام خوابگاه.

شاید تهیه خوابگاه برای دانشجویان شهرستانی از گذشتن هفت‌خوان رستم هم مشکل‌تر باشد، چون هروقت از سال را که برای تهیه خوابگاه مراجعه می‌کنند تنها یک جواب را از مسوولین دانشگاه می‌شنوند: «دیر جنبیدید خوابگاهها پر است!!»

آن وقت است که باید یک جفت کفش نو ترجیحاً کتانی را تهیه کنند و بعد از پیدا کردن یک پارتی گردن‌کلفت بدوند دنبال مسوولین دانشگاه و آنقدر خواهش و تمنا و گریه و زاری بکنند تا بلکه دلشان بسوزد و اتاقی ناقابل را به آنان بدهند و تازه آن‌موقع اول مشکلات است و سرآغاز تمام بدبختی‌ها، درحالی که شاید نوشتن در مورد مشکل خوابگاهها را یک جور ادای دین به دانشجویان می‌دانم که با سختی و مشقت در خوابگاهها دست و پنجه نرم می‌کنند و کسی تا به امروز پیدا نشده تا از حق و حقوق آنها دفاع کند، یا حداقل درددلهایشان را انعکاس دهند تا بلکه مسوولین و مردم در جریان این کمبودها و محرومیت‌ها قرار گیرند و بالاخره راه‌حل اساسی پیدا شود!

درواقع دانشجویان بهترین دوران عمرشان را در خوابگاههایی می‌گذرانند که هیچ شباهتی به محل زندگی یک جوان ندارد و یا به قول خودشان همچون پرنده‌ای در این قفس‌ها زندانی هستند! و از پس کرایه‌های سرسام‌آور خانه‌های استیجاری برنمی‌آیند و یا احتمالاً خانواده‌های آنها «به حق اجازه» نمی‌دهند فرزندشان در یک شهر غریب که هیچ کس نمی‌تواند امنیت آن را تضمین کند! دریک خانه، زندگی تنهایی داشته باشد.

البته مهمترین انگیزه‌ای که مرا برای نوشتن این گزارش ترغیب می‌کرد، مشکلی بود که برای یکی از دوستان نزدیکم در یکی از همین خوابگاهها اتفاق افتاده بود و عرصه را برای او به قدری تنگ کرد که او (ندا) از یک دختر شاد و سرزنده به یک دختر غمگین و افسرده تبدیل شد و دچار افت تحصیلی شدیدتر، به‌طوری که بارها می‌خواست عطای درس و دانشگاه را به لقایش بخشد و انصراف دهد اما پافشاری اطرافیان باعث شد که او بار دیگر به مصاف این شرایط رود و صبر و اراده خود را به ورطه آزمایش (چندباره) بگذارد.

وقتی پیرامون این گزارش با ندا مشورت کردم، او از من خواست که به محل خوابگاهش بروم و از نقطه‌نظر دوستانش مطلع شوم و هم یک خوابگاه شهرستانی را از نزدیک ببینم.

خلاصه آن روز با او قرار گذاشتم و با سفارشاتی که ندا از سخت‌گیریهای سرپرستانشان کرده بود ترجیح دادم خودم را به عنوان یک میهمان معرفی کنم تا خبرنگار!

وقتی خود را به مسوول خوابگاه معرفی کردم نگاهی به سرتاپایم انداخت. و بعد از کلی سین‌جیم درحالی که سعی می‌کرد کماکان ژست ریاستش را حفظ کند با حالت کنجکاوانه‌ای گفت! البته اگر شب را هم می‌خواهید بمانید این فرم را پر کرده و مبلغ سه هزار تومان پول واریز کنید. شنیدن این جمله از دهان (سرپرست)... واقعاً برایم شوک‌آور بود چون با توجه به ذهنیتی که من از سختگیریهای مسوولین خوابگاه داشتم برایم غیرقابل هضم بود که آنان برای مبلغی پول، افراد را بدون هیچ شناختی برای ماندن در خوابگاه ترغیب و تشویق کنند. وقتی دلیل پذیرش افراد (غیرخوابگاهی) را پرسیدم، با لحن حق به جانبی گفت:... خانم طبیعیه اینجا را بخش خصوصی اداره می‌کنه.

گفتم شما نرخ خاصی را دارید؟

اخم در چهره‌اش گره خورد و گفت: ما هر مبلغی را که بخواهیم از میهمانان می‌گیریم تازه ما از دیگر خوابگاهها هم منصف‌تر هستیم...؟!

از نگاهش به‌خوبی متوجه شدم که اگر بیشتر از این بخواهم کنجکاوی کنم دیگر هرگز رنگ خوابگاه را نخواهم دید و باید قید گزارشم را هم بزنم. با این شرایط من هم سعی کردم جلوی سیل سؤالاتم را که در ذهنم بود بگیرم و سرم را بیاندازم پایین و بدون کوچکترین سؤالی به اتاق بچه‌ها بروم... وقتی «ندا» من را به دوستانش معرفی کرد، آنها به گرمی از من استقبال کردند.

**فکر کنید که صد نفر آدم باید از یک تلویزون استفاده کنند، به‌نظر شما باید کدام کانال را ببینند؟**

و من روی کاغذ نوشتم اینجا... یک اتاق ۱۶ متری با پنج تخت دونفره و یک موکت رنگ و رورفته و پرده‌هایی که دیگر گلهایش محو شده، بعلاوه چند استکان چای تلخ و یک پیش‌دستی.

البته در این جلسه گفت‌وگو نه خبری از میکروفون دیجیتالی بود و نه از میوه‌های رنگارنگ و نوشیدنی‌های خنک و مبلمان مرفه و... تنها چیزی که بود حدود ۴۰ دانشجوی مشتاق و یک سینه پر از حرف، حرفهای ناگفته.

و با این شرایط همه چیز آماده بود برای طرح سؤالها... پس رو به بچه‌ها کردم و گفتم بهتر است برای شروع خودتان از مشکلات بگویید

**«الف ـ م»** سعی می‌کند در بیان مشکلات گوی سبقت را از دوستانش برباید و درحالی که از چهره و لباسهایش هم می‌توان به خوبی فهمید که از نظر مالی از دیگر بچه‌ها در وضعیت بهتری قرار دارد، می‌گوید: من مشکل غذا (برخلاف دانشجوهای دیگر) ندارم چون همیشه غذا را از بیرون سفارش می‌دهم و مثل بچه‌های دیگر هم به خاطر مشکل مالی به اینجا نیامده‌ام. اما خانواده من هیچ اعتقادی به این مسائله ندارند که دختر هم باید درس بخواند، آنها به من اصرار می‌کردن که مانند دیگر خواهرانم با یکی از پسرهای دوستان پدرم که وضع مالی خوبی دارند ازدواج کنم و وقتی اصرار من را برای تحصیل دیدند، تنها به شرطی حاضر شدند درس بخوانم که در خوابگاه باشم، چون می‌گویند خوبیت ندارد که یک دختر تک و تنها دریک شهر دور در خانه زندگی کند.

**خانم الف** دانشجوی ترم سوم با دید دیگری به مسائله سختگیری خوابگاه می‌پردازد، او اعتقاد داشت که درنهایت همه این محدودیتها به نفع ما تمام خواهد شد. او برای گفته‌های خودش هم دلایلی دارد و سعی می‌کند صدایش را آهسته‌تر کند و طوری ژست بگیرد که انگار دارد یک مسائله محرمانه را بیان می‌کند می‌گوید: همین دیشب بود که یکی از دانشجوها را از خوابگاه اخراج کردند چون به مسوولین خوابگاه گفته بود که به منزلش رفته است و به خانواده‌اش هم گفته بود که در خوابگاه است، درصورتی که سر هر دو را شیره مالید و دروغ گفته بود و فقط خدا می‌داند که این چند روز را کجا بوده!!

بعد از گفتن این جمله همهمه‌ای در جمع می‌شود و ندا درحالی که ادای یک وکیل را درمی‌آورد که در محکمه بزرگ به دفاع از حقوق از دست رفته پرداخته و درحالی که صدایش را از جمع حاضر بالاتر می‌برد، می‌گوید: نه ما هیچ وقت تابع این محدودیتها نیستیم. درواقع ما بچه نیستیم! صلاحمان را هم خودمان می‌دانیم، حتی اگر ما الان در خانه‌های خودمان هم بودیم از یکسری آزادیها بهره‌مند بودیم.

او ادامه می‌دهد: البته خوابگاههای شهرهای بزرگ از نظر تعداد تلویزیون و ضبط‌ها و ویدئوهایشان با ما غیرقابل مقایسه هستند، اما در خوابگاه ما هر صد نفر از یک تلویزیون استفاده می‌کنند.

و من درحالی که از شنیدن صحبت‌های ندا شگفت‌زده شده بودم، با تعجب پرسیدم: آن وقت سر دیدن برنامه‌های تلویزیون با هم اختلاف‌نظر

ندارِید؟

(او هم بلند می‌خندد و بعد می‌گوید:) شاید از مشکلات بزرگ ما در خوابگاه همین دیدن تلویزیون باشد، شما تصور کنید ما در یک خانواده پنج، شش نفری برای دیدن برنامه تلویزیون با هم اختلاف نظر داریم، حالا چه رسد به یک جمع صد نفره جوان که هیچ‌کدام حاضر نیستند از خواسته‌هایشان بگذرند.

البته بحث ما در مورد برنامه‌های تلویزیون کماکان داغ بود که فریبا با چهره‌ای نسبتاً متفکرانه جمع را به سکوت دعوت می‌کند و می‌گوید: شما مشکلات را طوری مطرح کردید که انگار مسائله ما تنها به ندیدن تلویزیون و نداشتن امکاناتی نظیر کتابخانه یا محدودیت ورود و خروج است، هرچند که تمامی این موارد در نوع خودشان قابل بررسی و تعمق است، اما بزرگترین مسائله ما رعایت نکردن نظافت و بهداشتی بودن محیط است درحالی که ما هر شب با حمله سوسک و حشرات موذی مواجه‌ایم و مجبوریم در آن شرایط با سلاح ابتدایی مانند دمپایی! و یا بعضاً کتاب به جنگ با آنها برویم که تازه این کار هم اختصاص به گروه ضربت ما که از بچه‌های شجاع خوابگاه هستند، دارد یا اینکه دریک اتاق کوچک دوازده، سیزده تخت گذاشته‌اند و این همه آدم با عقاید و آراء مختلف مجبورند با هم سر کنند. گاهی آنقدر سروصدا زیاد می‌شود که بدون خوردن یک مسکن خوابمان نمی‌برد، تازه بیشتر وقتها بچه‌های ترم بالاتر سعی می‌کنند به سال اولی‌ها زور بگویند. هر شب هم کلی باید در آشپزخانه با یکدیگر کلنجار برویم و صدنفر منتظر خالی شدن تنها دو اجاق گاز بمانیم تا هرکدام غذای دلخواه خود را بپزیم. وضعیت بد یخچالها هم که نه دیدنی است و نه شنیدنی و حتی خواندنی هم نیست.

در این لحظه **مهسا** که گویی جان دوباره‌ای گرفته می‌گوید: من الان شش ترم است که در خوابگاه زندگی می‌کنم، آن هم با پارتی؟! باور کنید مشکل ایمنی هم دست کمی از مشکلات دیگر ندارد. ما در رابطه با نگهداری وسایل شخصی‌مان با مشکلات بسیاری مواجه هستیم. مثلاً بارها برای خودم پیش آمده که کتاب و پولهایم و حتی لباسهایم! غیبشان بزنند. از وضعیت درسی هم که هرچه بگویم کم گفتم چون در خوابگاهها تنها جایی که نیست جای درس خواندن است! چون تو هر چقدر هم که بچه درسخوانی باشی در آن جمع پرسروصدا نمی‌توانی دوام بیاوری و شاید بیشترین دلیل افت تحصیلی دانشجوها همین همهمه و شلوغی‌هاست!

هنوز این جملات تمام نشده که همهمه عجیبی در اتاق نه‌چندان بزرگ مصاحبه بوجود می‌آید و من هم برای آنکه بیکار نباشم روی کاغذ می‌نویسم...

راستی با وجود شهریه سنگین دانشگاه و مشکلات این خوابگاهها ما می‌توانیم درس بخوانیم؟ و یکدفعه یکی از اعضای گروه جمله را برای دوستانش می‌خواند و فریاد بچه‌ها جای هیچ اما و اگری را برایم باقی نمی‌گذارد، پس از آنان تشکر می‌کنم و از جمع دوستان جدا می‌شوم و در طول راه با خود می‌گویم: کاش کسی پیدا شود تا به این درددلها گوش دهد و چاره اساسی برای مشکلشان بیاندیشد!

■

---

# غارت جیرفت اصلاً دیده نمی‌شود!!

**نرگس مروتی**
**خبرنگار افتخاری سرویس فرهنگی**

روزی نیست که در مطبوعات و رسانه‌های گروهی خبر و یا مطلبی راجع به سرقت اشیاء و آثار باستانی و تاریخی ایران چاپ نشود. غالباً این اخبار منفی و ناامیدکننده هستند و در آنها از نقض حریم یک بنا سخن رفته است و یا از تخریب و تاراج اشیاء و ابنیه و گاه نیز خبرهایی امیدوارکننده شنیده می‌شود که بیشتر حکایت نوشدارو بعد از مرگ سهراب را تداعی می‌کند. و چندان که باید، کارآمد نمی‌نماید. از جمله این اخبار به تصویب رسیدن طرح حفاظتی منطقه جیرفت پس از ماهها غارت و تأمین و حفظ امنیت این منطقه از سوی نیروی انتظامی بود که خبر آن اخیراً اعلام شده است. آنچه جای سؤال دارد این است که آیا اصولاً پس از حفاریهای شبانه‌روزی حفاران و باستان‌شناسان بومی و غیربومی، چیزی برای حفاظت و حراست باقی مانده که نیروی محترم انتظامی پس از آنهمه تحمل خسارت این وظیفه را تقبل نماید؟ وظیفه‌ای که در عمل ثابت شد چندان سهل و آسان نیست.

سالهاست که به تخریب و تاراج اشیاء و ابنیه تاریخی و باستانی‌مان «عادت» کرده‌ایم و همین است که وقتی دو سال تمام و در روز روشن و شب تار، جیرفت را در برابر چشمان از حدقه درآمده‌مان به یغما می‌برند، بسیاری از ما مرغ همسایه را غاز می‌بینیم و دل به حال آثار فرهنگی و باستانی عراق که در جریان جنگ ممکن بود تخریب شود می‌سوزانیم و به بی‌فرهنگی بی‌فرهنگانی که آثار موزه ملی بغداد را به تاراج بردند تأسف می‌خوریم.

اینکه پس از ماهها غارت و تخریب مداوم در آثار باستانی جیرفت چیزی باقی مانده که میراث فرهنگی تشخیص داده ارزش حفاظت دارد جای شکر است ولی مسوولیت اشیایی که از بین رفت و یا از کشور خارج شد را چه کسی تقبل می‌کند و مسوولیت این قصور و اهمال با کیست؟

مسلماً تنها مقصران این ماجرا، میراث فرهنگی و غارتگران نیستند و تمام تقصیرها را نمی‌توان متوجه ایشان کرد. نمی‌توان با چسباندن انگ بی‌فرهنگی به غارتگران و انگ اهمال و سستی به میراث فرهنگی و محاکمه چند نفر غائله را ختم کرد و تمام شده دانست، و به‌راحتی از تقصیر سایر مقصران و سرسلسله جنبانان این قبیل ماجراها گذشت.

بی‌شک چنانچه با دید وسیع‌تری به این ماجرا بنگریم، گنه‌کاران بزرگتری را می‌یابیم و به جای محاکمه معلولها، علتها را به پای میز محاکمه فرا خواهیم خواند.

معلولهای امروزی نتیجه سیاستهای ناکارآمد وعدم اتخاذ سیاستها و تصمیمات مناسب از سوی مسوولین درقبال امور فرهنگی و اجتماعی هستند. مقصران اصلی کسانی هستند که نه به میراث فرهنگی ابزار کافی و جامعی برای حفاظت از اینگونه آثار ارزشمند داده‌اند و نه بستر اجتماعی مناسبی برای عدم وقوع حوادثی اینچنینی را مهیا کرده‌اند.

کسانی که نه به اینگونه مقولات چندان اعتقادی دارند و نه تحولی را که صنعت توریسم قادر است در ایران ایجاد کند، باور دارند و نه اصولاً «چرایی» و «چگونگی» حفظ این آثار و ارزش آنها را برای کسی تعریف کرده‌اند و نه قدمی در جهت رفع کاستی‌های اجتماعی برداشته‌اند.

بی‌شک کسی که دست به غارت اموال فرهنگی سرزمین خود می‌زند، گنه‌کار است ولی متهم ردیف اول کسانی هستند که باید به وی آموزش می‌دادند و وی را با وظیفه و مسوولیت‌هایش درقبال اهمیت حفظ این آثار آشنا می‌کردند.

> چنانچه با دید وسیع تری به این ماجرا بنگریم، گنه کاران بزرگتری را می‌یابیم و به جای محاکمه معلولها، علتها را به پای میز محاکمه فرا خواهیم خواند

بر کسی پوشیده نیست که یکی از راههایی که خواهد توانست اقتصاد نابسامان ایران را تکانی اساسی دهد، صنعت توریسم خواهد بود و غنای اشیای تاریخی و باستانی ایران به حدی خواهد بود که چونان آهن‌ربا، توریست‌ها و علاقه‌مندان را از اقصی نقاط جهان به ایران بکشاند و این در صورتی تحقق خواهد یافت که ما «بخواهیم».

سیاستهای ما در طی این جریان آهن‌ربایی! درست سدی میان آن آهن‌ربای نعلی شکل است. که یک سوی آن آثار فرهنگی ما قرار دارد و در سوی دیگرش مشتاقان و علاقمندان این آثار از نقاط مختلف جهان، سیاستهای نامناسب و عدم اتخاذ سیاستهای مناسب از سوی ما جهت جلب توریست، مشتاقان و توریست‌ها را به هر دلیل از آمدن به ایران بازمی‌دارد.

حال که برای جلب توریست اقداماتی اصولی و اساسی انجام نمی‌دهیم و نیز قادر به جلوگیری از قاچاق اشیاء و عتیقه‌جات خود به خارج از مرزها نیستیم، کاش با ایجاد تعهد در افراد و آموزش آنها، از شدت این جریان می‌کاستیم و حداقل در طی دوران تحصیل، در کنار اسامی صدها سلسله و پادشاه و نبرد و... اطلاعات و آگاهیهای لازم ولو اندک در کتب تاریخی‌مان می‌گنجاندیم و ضرورت حفظ دستاوردهای مادی و معنوی گذشتگان را به آیندگان آموزش می‌دادیم.

■

اگر میل دارید چشمتان به قیافه شخص بخصوصی نیفتد، کافی است که به او مبلغی قرض بدهید!

# باور کنید پای زنی درمیان نیست!!

**از : راشین مختاری**

همه این ماجرا یک سوءتفاهم است. نمی‌توانم برای همسرم توضیح بدهم که سخت در اشتباه است. یکسره می‌گوید طلاق می‌خواهد. به هیچ‌کدام از حرفهای من گوش نمی‌دهد. قسم خورده اگر طلاقش ندهم حتماً خودش را آتش می‌زند. بهش می‌گویم، همه اشتباهات گذشته را جبران می‌کنم، ولی فایده‌ای ندارد. امان از دست این زنهایی که زیرپای زنم نشسته‌اند و مدام از حقوق پایمال شده زنها حرف می‌زنند. شهلا تا دو سال پیش اصلاً چنین زنی نبود. ولی از وقتی...

وقتی با هم ازدواج کردیم او دختر شانزده ساله‌ای بود که از شهرستان به تهران آمد. دختر زیبایی بود. درواقع دختردایی‌ام است. به خاطر زیبایی خیره‌کننده‌اش دایی تصمیم گرفت زود شوهرش بدهد. پدرم هم سریع دست به‌کار شد و شهلا را برای من عقد کرد. آن موقع‌ها من پسری ۲۴ ساله بودم که هنوز درپی خوش گذراندن با دوستانم بودم، اما حرف پدر قاطع بود و نمی‌شد نسبت به آن مخالفت کرد. تازه زنم هم زیبا بود و هم از کودکی به او علاقه داشتم، به همین علت هیچ مشکلی نداشتم و به راحتی پای سفره عقد نشستم. بعد از عقد شهلا به تهران آمد و با ما زندگی کرد. قرار شد یک سالی در خانه پدری من باشد تا تدارک عروسی را ببینیم.

آن روزها احساس می‌کردم دختردایی‌ام برای همیشه آمده تا با ما زندگی کند و اصلاً احساس متعهد بودن نمی‌کردم. رویه زندگی‌ام هیچ تغییری نکرد مگر اینکه گهگداری وقتم را صرف شهلا می‌کردم و او را به پارک، سینما و یا خرید می‌بردم. او دختر بسیار کم‌سن و سالی بود و هیچ کس باورش نمی‌شد که او چقدر از این وضع ناراضی است. بالاخره طی مراسم مفصلی با هم عروسی کردیم. پدرم طبقه بالای خانه‌اش را خالی کرد تا زندگی‌مان زیرنظر او شروع شود.

صبح‌ها با پدر به بازار بزرگ تهران می‌رفتم. توی مغازه می‌نشستم و فوت و فن کار را یاد می‌گرفتم. حقوق مختصری به من می‌دادند ولی بیشتر هزینه‌های زندگی‌مان را خود مستقیماً پرداخت می‌کرد. به همین علت باز معنای واقعی زندگی مشترک را نفهمیدم. شهلا تمام روز را با مادر و خواهرهایم می‌گذراند و من گهگداری شبها سراغ دوستان مجردم می‌رفتم و وقت را با آنها می‌گذراندم. شهلا هیچ اعتراضی نمی‌کرد ولی حالا بعد از ۲۵ سال زندگی مشترک گله آن روزها را به من می‌کند.

بچه اولمان همان سال اول ازدواج به دنیا آمد. او به یکباره مادر شد و طعم زندگی مشترک را چشید ولی من هنوز خام و بی‌فکر بودم. شهلا برای زایمانش به شهرستان رفت و تا شش ماه آنجا ماند. مادرم سخت از این موضوع ناراحت بود. رفتم شهرستان و بعد از شش ماه شهلا و بچه را به تهران آوردم. روابط مادرم و همسرم از همان موقع شکرآب شد و میانه‌شان تا ابد درست نشد. کار به جایی رسید که وقتی پسرم دو ساله بود مجبور شدم خانه‌ای در قسمتی دیگر از شهر اجاره کنم و زندگی‌ام کاملاً مستقل شود.

هزینه‌های زندگی همگی به دوشم افتاده بود. مدام سعی می‌کردم معامله‌ای راه بیندازم تا درآمدم را بیشتر کنم. کمتر در خانه بودم و وقتی پسر دومم هم به دنیا آمد شهلا حسابی گرفتار شده بود. زن ۲۲ ساله‌ای بود که باید دوتا بچه را تروخشک می‌کرد. در این میان تنها تفریحش خواندن رمانهای عاشقانه بود و می‌دانستم دو، سه تا کتاب می‌تواند حسابی سرش را گرم کند. توقعاتش زیاد نبود و به همین علت کمتر با هم بحث و جدل داشتیم. می‌توانم بگویم به معنای واقعی خوشبخت بودیم. تا اینکه...

یک روز تصمیم گرفت دیپلمش را بگیرد. باید دو سال درس می‌خواند. فکر کردم درس خواندن هیچ ضرری به زندگی ما نخواهد زد، بنابراین قبول کردم. بعدازظهرها به کلاسهای شبانه می‌رفت. بچه‌ها را به مهدکودک و مدرسه می‌فرستاد و صبحها درسهایش را مرور می‌کرد. با چنان اشتیاقی درس می‌خواند که مطمئن بودم دانشگاه هم می‌رود، اما وقتی دیپلمش را گرفت پسر سومم هم به دنیا آمد و حسابی سرش گرم شد. آنقدر کار داشت که دیگر حتی فرصت نمی‌کرد به من برسد. هرگز بچه سوم را نمی‌خواست و همیشه فکر می‌کرد من به خاطر اینکه او را از درس خواندن بازدارم، پیشنهاد بچه دیگری را کرده‌ام. درحالی که اصلاً این‌طور نبود. ولی اولین سوءتفاهم‌ها از همانجا شروع شد. آن زمان به این گله‌های ساده خیلی اهمیت نمی‌دادم چون خوب می‌دانستم که به زودی فراموش می‌کند. ترجیح می‌دادم تمام فکر و ذکرم به شغلم باشد. گهگداری هم با دوستان قدیمی به سفر می‌رفتم. روحیه‌ام طوری بود که نیاز داشتم هرچند هرازگاهی از خانواده فاصله بگیرم و با دوستانم وقت را بگذرانم. این موضوع تا حدی برای شهلا طبیعی بود چون از روز اول زندگی‌مان من این رویه را طی کرده بودم.

بچه‌ها کم‌کم داشتند بزرگ می‌شدند و شهلا وقت بیشتری پیدا می‌کرد. اول تصمیم گرفت به کلاس ورزش برود، در آنجا برای اولین بار چند دوست پیدا کرد. تا آن موقع هیچ دوستی نداشت. احساس خوبی پیدا کرده بود. به مهمانی دعوت می‌شد. خودش مهمانی می‌داد. خلاصه حال و هوایش تغییر کرد. بعد از مدتی با همان زنها قرار گذاشتند به کلاس زبان انگلیسی بروند. شاید این رفتارها کمی به نظر مسخره می‌آمد ولی هیچ مخالفتی با آن نداشتم. تا اینکه کم‌کم احساس کردم شهلا تغییر کرده. نسبت به رفتارهای من حساس‌تر شده بود. مخصوصاً وقتی فهمید زن مطلقه جوانی را جهت منشی‌گری استخدام کرده‌ام، حسابی غرغر کرد. از او بعید بود که نسبت به این مسائل حساسیت نشان دهد ولی از زبان زنها شنیده بود که نمی‌شود به مردها اعتماد کرد و باید هرچه دقیق‌تر رفتار آنها را زیرنظر داشت. به مخالفت‌های او اهمیتی ندادم و به کار خودم پرداختم. از همان موقع بگومگوهایمان شروع شد. دیگر وقتی می‌خواستم با دوستانم مجردی به مسافرت بروم سخت اعتراض می‌کرد و حاضر نبود این وضع را بپذیرد. تغییر رویه او برایم خیلی سخت بود و به همین منظور او را از رفتن به هر نوع کلاسی و رفت و آمد با هر زن غریبه‌ای منع کردم. حسابی میانه‌مان شکرآب شده بود، اما می‌خواستم بفهمد که با هیچ تغییری موافق نیستم.

> نمی‌دانم از کجا این خبربه کوش شهلا رسید و حسابی غوغا راه انداخت. مدام ازمن می‌خواست تا اعتراف کنم که با آن زن رابطه دارم

خدا می‌داند چه جنگ و جدالهایی داشتیم. از طرف دیگر منشی بیچاره‌ام حسابی به کمک من نیاز داشت. شوهرش چند سالی بود که او را با یک بچه رها کرده بود. سعی کردم به هر شکلی که شده به او کمک کنم. خانه‌ای کوچک برایش اجاره کردم و اجاره ماهیانه آن را تقبل کردم. نمی‌دانم از کجا این خبر به گوش شهلا رسید و حسابی غوغا راه انداخت. مدام از من می‌خواست تا اعتراف کنم که با آن زن رابطه دارم. هرچه سعی کردم این سوءتفاهم را از بین ببرم فایده‌ای نداشت. به سفرهای من شک کرده بود. ساعت رفت و آمدم را کنترل می‌کرد. من هم که به این زندگی عادت نداشتم بیشتر رفتارم شک‌برانگیز بود، اما باور کنید که پای هیچ زنی در زندگی من نیست ولی شهلا نمی‌خواهد این را باور کند و اصرار به طلاق دارد. حالا منتظر نوبت دادگاه هستم. شاید قاضی حرفهای مرا باور کند و با درخواست طلاق شهلا موافقت نکند...

■

**ماجراهای خواستگاری**

# مشکل کوچکی به نام «بینی بزرگ»!

از : کورش کاشانی

دوستانم یکی، یکی شوهر می‌کردند، اما من حتی یک خواستگار هم نداشتم. گاهی آنقدر اعتماد به نفسم را از دست می‌دادم که حس می‌کردم زشت‌ترین دختر عالم هستم. تصور اینکه دختری در ۲۵ سالگی هنوز حتی یک خواستگار هم نداشته باشد، خیلی غریب است. مادرم هم به این دلواپسی می‌افزود. هر روز موقع اذان مغرب برایم دعا می‌کرد که بختم باز شود. هر کجا می‌نشست، مستقیم و غیرمستقیم اعلام می‌کرد که دختری دم‌بخت دارد. خلاصه حسابی اعصابم به‌هم ریخته بود تا اینکه بالاخره اولین خواستگار به خانه ما آمد. پسر ساده و مهربانی به نظر می‌رسید ولی نه پول داشت و نه شغل حسابی. خانواده‌اش هم در یک شهرستان دورافتاده زندگی می‌کردند و او به‌تنهایی به تهران آمده بود تا کار کند. پدرم در همان جلسه اول جواب منفی خودش را اعلام کرد ولی مادرم اصرار داشت که به آن پسر فرصت بدهیم شاید قابلیت خودش را نشان دهد. من هم که هیچ نمی‌گفتم. خلاصه آنقدر مادر اصرار کرد که بالاخره پدر قبول کرد یک بار دیگر خواستگار به خانه ما بیاید. بار دوم با لباسی کاملاً راحت و دسته گلی کوچک آمد. پدر راجع به شغلش پرسید و او گفت در کارگاه کوچکی کار می‌کند. پدرم حسابی سؤال‌پیچش می‌کرد و پسر بیچاره آن روز وقتی از خانه ما رفت آنقدر عصبی بود که دیگر حاضر نشد برگردد. به اصرار یکی از خاله‌هایم در یک شرکت بازرگانی مشغول کار شدم. خاله اصرار داشت حقوقهایم را جمع کنم و در اولین فرصت بینی‌ام را عمل کنم. او اعتقاد داشت که توی این دوره و زمانه دختر باید به خودش برسد تا خواستگار خوب پیدا کند. من اما آنقدر از عمل و بیهوشی می‌ترسیدم که به هیچ قیمتی حاضر نبودم بینی‌ام را عمل کنم. شش ماه از کار کردنم در شرکت می‌گذشت. دوستان تازه‌ای پیدا کرده بودم و وضعیت روحی‌ام بسیار بهتر شده بود. دیگر کمتر به آینده فکر می‌کردم و تمام فکر و ذکرم پیشرفت در کارم بود. خاله و مادرم اما دربه‌در دنبال شوهر می‌گشتند. یکی، دو خواستگار هم پیدا کردند که آنها مرا نپسندیدند و این موضوع باعث شد که مادر و خاله‌ام یقین پیدا کنند که باید بینی‌ام را عمل کنم. خلاصه چشمتان روز بد نبیند. از آنها اصرار بود و از من انکار. اما مثل همیشه پیروز میدان مادر و خاله بودند. زمستان بود که یک روز برای عمل جراحی به مطب دکتر رفتم. از قضا این آقای دکتر برای کسب درآمد بیشتر طبابت نمی‌کرد. وقتی بینی بیچاره مرا حسابی بررسی کرد، با اعتراض گفت که چرا می‌خواهم این بینی را زیر تیغ جراحی ببرم؟! دکتر اعتقاد داشت که بینی‌ام کاملاً به صورتم می‌آید و از نظر زیبایی صورت، هرچقدر این بینی کوچکتر شود، صورت زشت‌تر می‌شود. دکتر همین‌طور که حرف می‌زد، من احساس اعتماد به نفس بیشتری می‌کردم و در عوض خاله و مادرم صورتهایشان مچاله می‌شد. از مطب دکتر بیرون آمدیم. مادر به خوب بودن این دکتر حسابی شک کرده بود. ولی من یقین پیدا کرده بودم که دیگر هرگز بینی‌ام را عمل نکنم.

> آنها مرا نپسندیدند و این موضوع باعث شد که مادر و خاله‌ام یقین پیدا کنند که باید بینی‌ام را عمل کنم. خلاصه چشمتان روز بد نبیند. از آنها اصرار بود و از من انکار

خلاصه از فردای آن روز جنگ و دعوا در خانه ما شروع شد. کار به جایی رسید که خواستگار نداشتن من دال بر بی‌عرضگی من شده بود و حسابی عصبی شده بودم. حالا که به آن روزها فکر می‌کنم خنده‌ام می‌گیرد. سر یک خواستگار ساده چقدر با هم دعوا می‌کردیم. مادر روزبه‌روز بیشتر نگران می‌شد. کم‌کم داشت ۲۷ سالم می‌شد. دیگر قید شوهرکردن را زده بودم تا اینکه یک روز صبح وقتی به سر کار آمدم، متوجه یک عضو جدید در جمع کارمندها شدم. پسر جوان و ریزنقشی بود. جعبه شیرینی در دست داشت و به همه تعارف می‌کرد و خودش را معرفی می‌کرد. بسیار خوش‌برخورد بود. اولش برای کارمندها مسخره می‌آمد که یک مرد سی و دو ساله برای به دست آوردن یک شغل ساده‌ای مثل کمک حسابدار، این‌قدر ذوق از خودش نشان دهد و با همه گرم بگیرد. کار آن مرد روزهای بعد ارتباط مستقیمی با کار من پیدا کرد. در کارش کاملاً دقیق و خوب بود. رئیس شرکت هم توجه خاصی به او داشت. به‌طوری که موقع ناهار می‌رفت توی اتاق رئیس. از رفتار چاپلوس مانند او خوشم نمی‌آمد و اصلاً تصور نمی‌کردم یک روز او خواستگار من شود. کم‌کم متوجه شدم کار کردن این مرد رنگ و بوی دیگری گرفته. بیشتر جنبه فضولی دارد و می‌خواهد سر از هر کاری دربیاورد. مسوول امور مالی شرکت حسابی از دست او کلافه شده بود ولی چون نورچشم رئیس بود کسی جرائت مخالفت نداشت. تا اینکه یک روز اتفاق غریبی افتاد. صبح وقتی به شرکت رسیدم، دیدم نامه‌ای روی میزم است. در نامه حسابی محکم بسته شده بود. با کلی کلنجار آن را باز کردم. توی نامه، آن مرد از من خواستگاری کرده بود. هرچند تجربه خواستگاریهای زیادی را نداشتم ولی این مدلی‌اش را نشنیده بودم. خواستگاری از طریق نامه واقعاً مضحک می‌آمد درحالی که میزهای ما درست روبروی هم بود و خیلی راحت می‌توانستیم با هم حرف بزنیم. خلاصه نامه را برداشتم و رفتم بالای سرش ایستادم. نامه را دستش دادم و با لحن طعنه‌آمیزی گفتم:

- نمی‌توانم جواب شما را مکتوب بدهم ولی باید به شما یادآوری کنم که رسم این است آقایان بعد از یکی، دو سال کار کردن به فکر زن گرفتن می‌افتند نه اینکه بعد از دو ماه.

مرد سرش را پایین انداخته بود و هیچ نمی‌گفت. بعدازظهر که به خانه آمدم، مادرم با هیجان گفت که خانمی بهش تلفن کرده و خواسته برای پسرش به خواستگاری من بیاید. هاج و واج مانده بودم. مادر گفت که آن خانم، مادر یکی از همکارهایم در شرکت است. حسابی برافروخته شده بودم. من که جواب ردم را به خود او گفته بودم. چطور... اما مادر قرار خواستگاری را برای شب جمعه گذاشته بود. نمی‌دانید چه حالی بودم. برای اولین بار قبل از آمدن خواستگار می‌دانستم که جوابم منفی است، مادر اما حسابی خانه را تمیز کرد و پدر را وادار کرد کلی شیرینی و میوه بخرد.

شب شد و خواستگار بنده آمد. و آنچه باعث تعجب من شده بود، اینکه رئیس اداره همراه همسرش هم کنار آنها بودند. حسابی یکه خورده بودم. قلبم تند تند می‌زد. بعد از پذیرایی اولیه، رئیس شروع به صحبت کرد. او گفت که محمد، پسرخواهرش است. او سالها خارج از کشور زندگی کرده و مدتها بود که می‌خواست ازدواج کند. رئیس از مدتها قبل مرا زیرنظر داشته. صادقانه کار کردن و متانت و نجابت من معیارهایی بود که او تصمیم گرفت مرا به محمد معرفی کند، ولی محمد اصرار داشته قبل از خواستگاری مدتی با من رفت و آمد کند، اما چون این قاعده در فرهنگ ما وجود ندارد، تصمیم می‌گیرد به عنوان کارمند ساده وارد شرکت شود و درحین کار کردن مرا بیشتر بشناسد و...

همه هاج و واج مانده بودیم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم خواستگاری به این شکل داشته باشم. خلاصه بعد از مدتی جواب مثبت خودم را اعلام کردم و هرچه زمان بیشتر می‌گذشت به داشتن شوهری چون محمد افتخار می‌کردم. دیگر به همه نزدیکانم ثابت شده بود که داشتن بینی بزرگ و یا بسته بودن بخت و اقبال هیچ نقشی در سرنوشت یک دختر ندارد. هنوز آدمهایی پیدا می‌شوند که معیارهایشان فراتر از معیارهای ظاهری و مادی است. من حالا سه سال است که عروس این خانواده هستم. هنوز شوهرم به داشتن زنی به نجابت و صداقت من افتخار می‌کند. ■

یک زن خوب به آنچه که شوهرش علاقمند است علاقه نشان می دهد

• کارنگی

دکتر بهمن بهروزی

### آنچه که در مورد کافئین پنهان در مواد خوراکی باید بدانید

# منابع کافئینی که به درون غذای شما می‌خزند!

o آیا می‌دانستید که مصرف کافئین بیش از حد می‌تواند از نظر سلامت جسم و روح برای انسان زیانبار باشد؟...

شما می‌دانید که کافئین بیش از حد برای شما مضر است چرا که باعث اضطراب و بی‌خوابی مزمن می‌شود. اما آنچه احتمالاً نمی‌دانستید، این است که برخی از مواد غذایی که به‌طور معمول مصرف می‌کنید به‌شکل غیرمنتظره‌ای دارای کافئین آنهم به میزان فراوان می‌باشد که حتی می‌تواند یک فنجان قهوه را نیز خجالت‌زده کند! (یک فنجان قهوه حاوی ۸۰ میلی‌گرم کافئین می‌باشد) از آنجا که بسیاری از تولیدکنندگان مواد غذایی اجباری برای فهرست کردن میزان کافئین در کالاهای خود احساس نمی‌کنند، بسیاری از مردم در بی‌اطلاعی کامل از نظر مقدار کافئین موجود در برخی از مواد غذایی به‌سر می‌برند.

## مقدار کافئین مجاز

پس از تحقیقات مفصل و دامنه‌دار، کارشناسان امور تغذیه و بهداشت به این نتیجه رسیده‌اند که مرز کافئین مجاز برای مصرف یک فرد بزرگسال به‌طور کلی روزانه بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ میلی‌گرم می‌باشد و برای کودکان این مرز را در ۸۵ میلی‌گرم در روز تثبیت کرده‌اند. حال با توجه به حقایق ذکرشده بیایید به میزان غافلگیرکننده کافئین در برخی از مواد خوردنی که روزانه در دسترس ما قرار دارد، پی‌ببریم:

**نوشابه:**

یک لیوان نوشابه سیاه دارای ۵۵ میلی‌گرم کافئین است، درحالی که یک لیوان نوشابه سفید دارای ۴۰ میلی‌گرم و یک لیوان نوشابه پرتقالی دارای ۴۱ میلی‌گرم کافئین می‌باشد

**ماست:**

شاید باور نکنید اما ماست پرچربی دارای ۳۰ میلی‌گرم کافئین می‌باشد که البته میزان کافئین در ماست کم‌چربی کمتر است.

**چای:**

یک لیوان چای معمولی دارای ۴۲ میلی‌گرم کافئین است، درحالی که یک لیوان چای کیسه‌ای یا به‌اصطلاح لیپتونی ۳۰ میلی‌گرم کافئین دارد.

**آب:**

آب چاه یا آب قناتی که از کوهستان گرفته می‌شود برای هر بطری نیم لیتری، ۴۲ میلی‌گرم کافئین در خود دارد.

## کافئین پنهان

بنابراین به‌وضوح متوجه می‌شویم که کافئین پنهان در مواد غذایی می‌تواند ما را غافلگیر کنند. برای مثال اگر در تابستان ما چهار لیوان نوشابه و چهار لیوان آب معدنی در طول روز مصرف کنیم خود حاکی از حدود پانصد میلی‌گرم کافئین است که برای سلامتی انسان مفید نیست. این را هم باید درنظر داشت که کسانی که از فشار خون و یا بیماری قلبی رنج می‌برند بخصوص باید در برابر میزان کافئین بیش از حد، مراقبت به‌خرج دهند، چرا که کافئین باعث افزایش ضربان قلب، ایجاد تپش و همچنین پرولیس در قلب می‌شود که می‌تواند خطرناک باشد، ضمن آنکه از نظر روحی هم مصرف کافئین باعث ازدیاد اضطراب در انسان شده که به نوبه خود می‌تواند روی قلب اثر منفی بگذارد.

مصرف بی‌رویه مواد آغشته به کافئین بخصوص می‌تواند برای کودکان و سلامت جسم و روح آنان نیز زیانبار باشد و از این حیث باید بزرگترها مراقبت لازم را اعمال کنند.

---

# رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

یک قاشق مرباخوری کائولن (خاک چینی)
یک قاشق غذاخوری شیر یا آب میوه

- کائولن را در شیر حل کنید تا خمیری نرم بدست بیاید. سپس آن را به مدت ۲۰ دقیقه روی صورت قرار دهید و بعد صورت را با آب ولرم بشویید. هفته‌ای سه مرتبه می‌توان از این ماسک استفاده کرد تا منافذ پوست بسته و لکه‌های پوست را کم کنید و صورتی زیبا و شفاف داشته باشید.
- گل ریواس، گل بابونه و گل بنفشه را در آب ریخته و بر روی حرارت قرار دهید و صورتتان را به مدت پنج دقیقه بخور دهید. زرده تخم مرغ را با پنج قطره آبلیمو ترش مخلوط کرده و بر روی صورت به مدت ۱۰ دقیقه ماساژ دهید، سپس صورت را پاک کرده و با ادکلن (فرقی نمی‌کند) ضدعفونی کنید. این ماسک دانه‌های سرسیاه را از صورت زایل و پوست را شاداب می‌نماید. (هفته‌ای دو بار)
- خیار رنده کرده با یک عدد زرده تخم مرغ و دو قطره آب لیمو مخلوط نموده به مدت ۲۰ دقیقه بر روی صورت بگذارید سپس با آب ولرم بشویید. توجه داشته باشید که این ماسک برای پوستهای چرب است و در کم شدن چربی پوست کمک می‌کند و مانع از جوش زدن می‌شود. (هفته‌ای سه بار)
- دو قاشق غذاخوری روغن زیتون و یک عدد سفیده تخم مرغ را خوب مخلوط کرده و زیر چشمان بمالید. مدت ۲۰ دقیقه صبر کرده سپس با شیر یا آب ولرم بشویید. برای رفع کردن چروک زیر چشم مؤثر است. (هفته‌ای سه بار)
- اگیرترکی (ریشه سوسن زرد) را نرم نموده، یک قاشق غذاخوری عسل را با بخار آب حرارت دهید تا روان شود. چند قطره روغن بادام تلخ و اگیرترکی را بدان اضافه کرده، از حرارت برداشته و خوب هم بزنید و به مدت ۲۰ دقیقه بر روی پوست بگذارید. سپس با آب ولرم بشویید. این کرم به واسطه داشتن روغن بادام ویتامین E را تأمین نموده و از شکستن پوست و چروک آن جلوگیری می‌کند. (هفته‌ای دو بار)
- خیار را حلقه حلقه کرده و نصف استکان شیر را روی آن بریزید و مدت پنج ساعت صبر کنید. بعد از این مدت شیر را با پنبه به صورت بمالید و نیم ساعت صبر کرده و سپس با آب ولرم بشویید. با این عمل می‌توانید کک و مک صورت را در ابتدا کم‌رنگ و در درازمدت زایل نمایید. در کنار این لوسیون می‌توانید از کرم خیار (۱۰۱) استفاده کنید. (هفته‌ای سه بار)
- پیاز را پوست کنده، رنده نموده آب آن را بگیرید و مدت سه دقیقه به صورت ماساژ دهید و نیم ساعت بعد با آب ولرم بشویید. این کار برای صورتهای چرب نافع است و استفاده آن باعث کشانیدن خون به سطح پوست و باعث گل انداختن گونه‌ها می‌شود. (هفته‌ای دو بار)
- تخم گشنیز و مخلوط برگ و تخم و ریشه کاسنی را در دو لیوان آب جوش ریخته مدت پنج دقیقه بجوشانید. حرارت را خیلی کم کرده حوله را روی سر بیندازید و صورت را بخور دهید. این عمل را طی ۱۰ دقیقه چند بار انجام دهید. با این عمل صورت، شاداب شده و براثر پیگیری این بخور طی یک ماه جوشهای کمتری را در صورت خواهید دید. (هفته‌ای دو بار)
- بورهٔ ارمنی را در عرق بهارنارنج و گلاب حل کرده در ظرفی بریزید و روزانه چهار بار از این محلول را به صورت بمالید سپس با آب ولرم بشویید. با این عمل رنگ کک و مکها کمتر می‌شود.
- برای رفع آفتاب سوختگی مقداری سرکه آب سیب روی قسمت‌های آفتاب سوخته بمالید تا محل سوختگی خنک شود.
- آب هندوانه، تخم مرغ، سفیداب روی، هلو، انگور وماست را با هم مخلوط کنید و به مدت ۱۰ الی ۲۰ دقیقه روی پوست می‌گذارید، بعد با آب ولرم می‌شویید تا صورتی شاداب داشته باشید. توجه کنید که این ماست برای صورتهای حساس و پرجوش مناسب نیست.
- برای حفظ و شادابی رنگ چهره و رخسار می‌توانید میوه آلبالو را له کنید و به مدت ۱۵ دقیقه بر روی صورت و گردن خود بمالید. (دقت کنید که دور چشم مالیده نشود)

زیرنظر:
ف.گویش

## داستان شیرین یک ضرب‌المثل

**این هفته:**

### گربه رقصانی

گربه رقصانی کنایه از کارهای بی‌مغز و بیهوده کودکانه است. همچنین در مورد مانع در کارها بوجود آوردن، کاری را به تأخیر انداختن و یا امروز و فردا کردن در ادای حقی به کار می‌رود.

اما باید دید که رقص گربه چه ارتباطی به این‌گونه مسائل دارد:

تا نیم قرن قبل که اسباب‌بازی در ایران وجود نداشت، کودکان ایرانی تا سن شش یا هفت سالگی که توانایی جسمی برای انجام بازیهای پرتحرک و خسته‌کننده را نداشتند اغلب در محدوده حیاط منزل و داخل کوچه با چند کودک همسن و سال خود به بازیهای کودکانه می‌پرداختند. بازیهایی مثل خاکبازی و گل‌بازی، اما این بازیها مخصوص پسران خردسال بود که می‌توانستند از منزل خارج شوند ولی دختربچه‌ها ناچار بودند در همان محدوده خانه به بازی مشغول شوند.

البته این بازیها گاهی به انجام کارهای خانه تا حد توانایی جسمی خلاصه می‌شد و گاهی به نگهداری از خواهر و برادر کوچکتر و از آنجا که دختربچه‌ها عاشق عروسک‌بازی هستند، علاقه داشتند که کودکی را که می‌خواهند از او مراقبت کنند متعلق به خودشان باشد تا بتوانند هرگونه که دوست دارند با او رفتار کنند، بنابراین بزرگترها برای آنکه این نیاز آنها را برآورده سازند، گربه ملوس و خانگی را که در خانه نگهداری می‌شد با تکه پارچه‌ای قنداق می‌کردند (دستها و پاهایش را درون قنداق قرار می‌دادند) تا پنجه نزنند و فرار هم نکند. بعد او را به دختربچه می‌دادند تا در گوشش لالایی بخواند و او را بخواباند. گاهی هم به این اندازه قناعت نمی‌کردند و به قول شادروان عبدالله مستوفی «دختربچه‌ها گربه را قنداق می‌کردند و سردست گرفته می‌رقصاندند...» ضمن آنکه این کار در هنگام فراغت برای بزرگترها هم وسیله سرگرمی و نشاط به حساب می‌آمد، البته بزرگترها با انگشتان دست و دستمال و تسبیح که در دست داشتند، بچه گربه‌ها را به بازی می‌گرفتند.

البته این بازی شیرین بچگانه آنقدر مورد توجه اطفال قرار داشت که رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمد و به هر کار بچگانه که نفع و فایده‌ای درآن نباشد، در اصطلاح گربه رقصانی می‌گویند.

## واژه‌نامه گیلکی ظروف

**گمج**: دیگ سفالین مخصوص پخت خورشت / **برکر**: دیگ مسی برای جوشاندن شیر / **تی‌یه‌ن**: دیگ بسیار بزرگ برای پخت برنج در مراسم مختلف / **باک**: ظرف پلاستیکی مخصوص نفت / **حلب**: ظرف فلزی مخصوص نفت / **گوله**: کوزه / **دوشان**: خمره سفالی / **زبیل**: زنبیل / **خاکه سیگار جا**: جاسیگاری / **سه‌طل**: سطل / **لاک**: طبق چوبی لبه‌دار / **چوپاره**: طبق چوبی برای بوجاری برنج / **هونگ**: هاون.

**گردآورنده: حسین مه‌جبین آسیابر**

**از: روستای آسیابر سیاهکل**

## دوبیتی لری

مجنون پابندتم‌های بی‌کس بی‌رایم
احوال دلمه بپرس‌های بنده خدایم
هم عزیزم و جی تیلم‌های بور بلندم
وری بیومن جگرم‌های سیربات بخندم

برگردان: مجنونم و پای‌بندت، بی‌کس و بی‌راه / احوال دلم را بپرس، بنده خدا هستم / عزیزم، به جای چشمم، ای موطلایی بلندبالا / به سوی من بیا عزیزم، تا سیر با تو بخندم.

**فرستنده: مهرداد شاکری**

**از: روستای ضامنی نورآباد ممسنی**

## نفرین‌نامه گنابادی

◄ الهی د سر غَلتی!

برگردان: الهی با سر زمین بخوری!

◄ الهی‌تر ور او بینم!

برگردان: الهی تو را روی آب ببینم!

◄ الهی نون گندم ور گلویت وته نشه!

برگردان: الهی نان گندم نتوانی بخوری!

◄ الهی هموجور که مور جوش مدهی‌تر جوش دهن!

برگردان: الهی همانطور که مرا می‌رنجانی، تو را برنجانند!

**فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد**

## اصطلاحات هوای بارانی

◄ کولا بکنه: باران به قدری شدید است که چادر خیمه را خراب می‌کند.

◄ نخاله‌ریز: باران بسیار ریز و سبک که باد، قطرات آن را به اطراف می‌برد.

◄ بارون تند: باران تند و ریز.

◄ افتو و بارون جنگ کنن: بارش باران در هوای آفتابی.

◄ مشک گرگی: باران شدیدی که باعث پر شدن مشک می‌شود.

**فرستنده: نورعلی آل مردان**

**از: دزفول**

## ضرب‌المثل‌های نیشابوری

◄ کاه از تونبو، کدون که از تو بو.

برگردان: کاه از خودت نبود، کاهدان که از خودت بود.

(کنایه از پرخوری در میهمانی)

◄ یه بز د گله درم همه ره مسخره درم.

برگردان: یک بز در گله دارم، همه را مسخره دارم.

(کنایه از فردی که بنابه دلایلی همه را تحت فرمان خود قرار دهد و مدام به همه دستور دهد).

**فرستنده: آرزو افتخاری**

**از: نیشابور**

## لالایی مادران ترکمن

مادر ترکمن، به یاد مراسم عید قربان و فطر که همه لباس تازه بر تن می‌کنند برای فرزندش می‌خواند:

آلای بالیم آلتانی گلین قیزینگ سلطانی
عید بایرام گلنده بالام گیسین کورتانی

**برگردان:** روزهای شاد عید فرا خواهد رسید / و کودک من با روسری زیبا بر سر / سلطان دختران و عروسان خواهد شد.

●●●

مادر ترکمن به رؤیا می‌رود و چشم به آینده می‌دوزد و فرزندش را جوانی قوی دل و غیرتمند می‌بیند که تکیه‌گاه خانه و خانواده‌شان شده و برای شکار به کوهستان می‌رود و به همراه خرگوش بازمی‌گردد.

بالیم گیده ر آونیا / تاو شانلی جاداغینا / تاشوان آتار یانینا / قانی دامار دونینا / آریپ آشیپ گلنده / اجه سی قربان جانینا.

**برگردان:** روزی فرزندم به شکار خواهد رفت / به کوهستانی پر از خرگوش / و با خرگوشی که چکه چکه‌های خونش / لباسش را رنگین کرده است / پای خسته برخواهد گشت / و مادرش قربان صدقه‌اش خواهد رفت.

**فرستنده: حسن چراغیان**

**از: روستای کوشه بردسکن خراسان**

## باورهای عامیانه مردم بیرم (از توابع لارستان)

مردم بیرم بر این باورند که:

◄ اگر کف دست کسی بخارد، چیز باارزشی به دستش می‌رسد.

◄ اگر پلک چشم کسی بپرد یا قند در چای آنها بیفتد، یا دختر بچه خانه بدون آنکه از او بخواهند، خانه را جارو کند، میهمانی در راه است.

**فرستنده: محمد غلامی از: بیرم لارستان**

## نامه‌های شما رسید:

حمیدرضا اخوان بهابادی از بهاباد ـ شاپور افراشته از روستای مردنو بستک ـ زهرا سرلک از الیگودرز ـ آتیه ابراهیمی کتولی از علی‌آباد کتول ـ نورعلی آل‌مردان از دزفول (دو نامه) ـ پورنگ دستیاری از تهران ـ مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب ـ صدیقه سعادت از امیرآباد نجف‌آباد اصفهان ـ غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا ـ علی ساعدی از سوسنگرد ـ محمدرضا غفاری از بیجار ـ اسماعیل علافی حرفه از تهران ـ آرزو افتخاری از نیشابور.

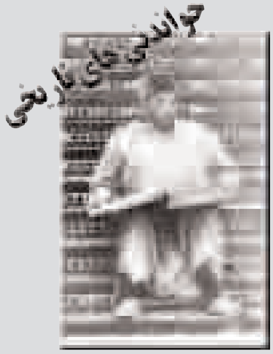

# داستان گنج بادآوردهٔ خسروپرویز

خسروپرویز از پادشاهان مشهور سلسله ساسانی بود که لشکرکشی‌های عظیم و خوش‌گذرانی‌های بی‌حد و حصر او و درباریانش کشور ایران را از اوج حشمت و شوکت به حضیض انقراض و نیستی کشاند. اگرچه به ظاهر یزدگرد سوم از قشون عرب شکست خورد، ولی عوامل شکست و نابودی آنان از ندانم‌کاریها و نابسامانیهای عصر خسروپرویز فراهم آمد. خسروپرویز عاشق بی‌قرار زن و زر و طالب مال و تجمل بود. در طول مدت سلطنت خود به قول صاحب کتاب حبیب‌السیر تعداد صد گنج و به عقیده سایر مورخان هفت گنج، جمع‌آوری نموده بود به نامهای گنج عروس،گنج بادآورد، گنج خسروی، گنج افراسیاب، گنج سوخته، گنج خضرا و گنج شادورد که در اصطلاح عامه به هفت خم خسروی معروف است.

اما معروف‌ترین گنج او، همان گنج بادآورد است که در مورد آن در کتب تاریخی چنین آمده است:

ـ هنگامی که ایرانیان شهر اسکندریه در کشور مصر را محاصره کردند، رومیان درصدد نجات دادن ثروت شهر برآمدند و آن را در چند کشتی قرار دادند، اما باد مخالف جهت، وزید و کشتی‌ها را به سمت ایرانیان برد. آنها این مال فراوان را به تیسفون فرستادند و به نام گنج بادآورد موسوم شد.

اما روایت دیگری که مورد تصدیق اغلب مورخان اسلامی است، وجود دارد مبنی بر اینکه «نوبتی فوکاس» قیصر روم اموال بی‌اندازه خود را از بیم دستبرد مخالفان در هزار کشتی قرار داد و به سوی یکی از قلعه‌های مطمئن کارتاژ فرستاد. این اموال سبک وزن اما گرانبها عبارت بود از طلا، جواهر، مروارید، یاقوت و پارچه‌های زربافت که باد مخالف کشتی‌ها را به سوی اردوی ایرانیان برد و خسروپرویز این گنج را گنج بادآورد نامید و گفت: «من به این گنج سزاوارترم که باد آن را به سوی من آورده» و باربد موسیقی‌دان نامدار ایران آهنگ گنج بادآورد را به افتخار دست یافتن به این گنج ساخته است. البته این گنج در سال ۶۲۸ میلادی به دست هرقل تیسفون از خزانه خسروپرویز به سرقت رفت.

**در اینجا لازم می‌دانیم که اشاره‌ای گذرا به عظمت گنج‌های خسروپرویز و شکوه و جلال دستگاه سلطنت و میزان خوشگذرانی او به نقل از کتب تاریخی داشته باشیم:**

از عجایب و نفایس دستگاه خسروپرویز یکی شطرنج او بود که مهره‌هایش را از یاقوت و زمرد ساخته بودند. دیگری نردی از مرجان و فیروزه و قطعه طلایی به وزن دویست مثقال که آن را مشت افشار یا دست افشار می‌گفتند، زیرا چون موم نرم بود و می‌توانستند آن را به شکلهای مختلف درآورند.

دیگری دستمالی که ظاهراً از پنبه کوهی بود و شاه دستهایش را با آن پاک می‌کرد. وقتی دستمال مذکور چرک می‌شد آن را در آتش می‌انداختند. و آتش چرکهای دستمال را از بین می‌برد، اما شگفت آنکه آتش آن را نمی‌سوزاند.

بزرگترین نفایس خسروپرویز تخت طاقدیس بود، یعنی تختی به شکل طاق که درنهایت وسعت و مرصع به جواهرات قیمتی که یکصد و چهل هزار میخ نقره نیز در اطراف آن به‌کار برده بودند.

دیگری قالی بزرگ و زربفت موسوم به «وهاری خسرو» یا «بهار کسری» یا به‌اصطلاح معروف «بهارستان» بود که به قول بلعمی آن را فرش زمستانی می‌گفتند به طول و عرض شصت ارش (درازی دست از آرنج تا سرانگشت را ارش می‌گویند) که تالار بزرگ قصر سلطنتی تیسفون را مفروش می‌کرد و گل و بوته‌ها و نقش و نگارهای قالی مزبور، در فصل زمستان منظره بهاری را در نظر شاه جلوه می‌داد.

همچنین خسروپرویز تاج جواهرنشانی داشت که شصت من طلای خالص در آن به کار رفته بود. بدون شک این همان تاجی است که نوشته‌اند جواهرنشان به طلا و نقره و یاقوت و زمرد بود و به وسیله زنجیری از طلا به سقف تیسفون آویخته بودند. این زنجیر به‌قدری نازک بود که از دور دیده نمی‌شد و وقتی بیننده از جایی نسبتاً دور نگاه می‌کرد، تصور می‌کرد که واقعاً تاج بر سر شاه قرار دارد در صورتی که این تاج به قدری سنگین بود که هیچ سری تحمل نگهداشتن آن را نداشت.

در سقف تالار یکصد و پنجاه روزنه به قطر دوازده تا پانزده سانتی‌متر تعبیه کرده بودند که نوری لطیف از آنها به درون می‌تابید و در این روشنایی اسرارآمیز آن همه شکوه و جلال و تجمل، اشخاصی را که برای دفعه اول به آنجا قدم می‌گذاشتند چنان مبهوت می‌کرد که بی‌اختیار به زانو درمی‌آمدند.

چون پادشاه بعد از بار دادن از تخت برمی‌خاست و می‌رفت، تاج همچنان آویخته بود و آن را با پوششی زربافت می‌پوشاندند تا گرد و غبار بر آن ننشیند، حلقه‌ای که زنجیر تاج را به سقف می‌بست تا سال ۱۸۱۲ میلادی برجای بود و در آن زمان آن را برداشتند.

مرواریدهای تاج خسرو به اندازه تخم گنجشک بود. یاقوتهای سرخرنگ آن در هنگام شب مثل چراغ روشنایی می‌داد و در شبهای تار به جای چراغ به‌کار می‌رفت.

بعد از سیزده سال سلطنت در گنجهای خسروپرویز مقدار هشتصد میلیون مثقال نقدینه جمع‌آوری شده بود که به پول امروز بالغ بر یک میلیارد دلار طلا می‌شد، به علاوه غنایم جنگی که بعدها نصیبش شد. از آن گذشته مقدار زیادی جواهر و لباسهای گرانبها داشت که اغلب آنها از عجایب روزگار بود. در حرم خودش سه هزار زن داشت غیر از زنان و دخترانی که خدمتکار و خواننده و نوازنده و رقاصه بودند.

سه هزار خادم و هشت هزار و پانصد مرکب سواری از جمله اسب معروف به شبدیز، هفتصد و شصت فیل و دوازده هزار قاطر برای حمل بار و بنه و بیست هزار شتر داشت. همچنین سرکش و باربد یا پهلبد سرحلقهٔ رامشگران و ترانه‌سازان درباری بودند. و هر شب شش هزار مرد جنگی به حراست و پاسداری پرویز می‌ایستادند.

چون خسروپرویز بوی پوستهای تحریر را دوست نداشت فرمان داد تا نامه‌ها را بر کاغذی که به گلاب و زعفران آغشته باشد بنویسند. بهترین عطرهایی که خسرو مورد استفاده قرار می‌داد، ترکیبی از عصاره گل فارسی، شاهسپرم سمرقندی، ترنج طبری، نرگس مسکی، بنفشه اصفهانی، زعفران قمی، نیلوفر سیروانی، عود هندی و مشگ تبتی بود که به قول «ریدک خوش آرزوک» غلام خسروپرویز، بوی بهشت از آن استشمام می‌شد.

خوردنیها و نوشیدنی‌های خسروپرویز به این شرح بود:

۱ـ ماکیانی که خوراکشان شاهدانه و روغن زیتون و قبل از کشتن ناشتا باشد. بعد از کشتن آن را پر می‌کردند. یک روز به پا و یک روز به گردن می‌آویختند و سپس در آب نمک می‌پختند.

۲ـ گوشت گورخر اهلی را که یونجه خورده باشد، در ماست می‌خواباندند و انواع ادویه بر آن می‌پاشیدند و طبخ می‌کردند.

۳ـ قیمه‌های مختلف از گوشت آهوی ماده، گوشت خرگوش، سینه اسب و سمور، سر تذرو، سترون پیه‌دار که منجمد شده باشد.

۴ـ خورشت شاهی مرکب از گوشت گرم و گوشت سرد و برنج فشرده و برگ معطر و مرغان چاق و پروار و حلواهای گوناگون.

۵ـ خورشت خراسانی که از گوشت کباب شده به سیخ و گوشت پخته در دیگ و کره و عصارات ترکیب می‌شد.

۶ـ خورشت رومی که گاه با شیر و شکر و گاه با تخم مرغ و عسل و گاه برنج با کره و شکر و شیر ساخته می‌شد.

۷ـ خورشت دهقانی که عبارت بود از گوشت گوسفند نمک‌سود و نارسود ـ یعنی گوشتی که در رب انار بخوابانند ـ و تخم مرغ پخته.

۸ـ بهترین مربا، مربای لیموی خاردار که آن را خارواترنگ هم می‌گویند و مربای به و هلیله و گردو و زنجبیل چینی بود.

آری خسروپرویز در چنین نعمت بی‌کرانی زیست ولی چون قدر نعمت ندانست همه را باد برد و جانش نیز بر باد رفت یعنی به فرمان فرزندش شیرویه به خواری و زاری جان سپرد.

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

## هشدار پلیسی

توجه داشته باشید که افراد کیف‌قاپ با پرسه زدن در سطح شهر بویژه در مراکز تجاری، مقابل بانکها، داخل بانک و دیگر محل‌های پرتردد مردم را زیرنظر می‌گیرند و با توجه به رفتار سوژه موردنظرشان در فرصت مناسب سرقت خود را انجام می‌دهند. پس حداقل با رعایت مسائل زیر در این محل‌ها توجه بیشتری به اطراف داشته باشید:

۱ـ حتی‌الامکان از حمل و نقل پول نقد و جواهر و اوراق بهادار داخل کیف و در معابر عمومی خودداری کنید.

۲ـ در صورت اجبار به حمل پول و اوراق بهادار و دیگر اشیای گرانبها حداقل از پیاده‌روها حرکت کنید و کیف همراه را با دستی که به سمت دیوار است نگه دارید.

۳ـ هنگام خروج از بانک یا مراکز تجاری، به اطراف خود کاملاً توجه کنید و مراقب افرادی که شما را زیرنظر دارند، باشید (بخصوص اگر فردی تلفن همراه در اختیار دارد، چراکه ممکن است آن تلفن وسیله خبر کردن همدستانش باشد).

۴ـ در وسایل نقلیه عمومی هرگز با همراهانتان در مورد میزان پول یا طلایی که همراه دارید صحبت نکنید و حتی‌المقدور از گفتن برنامه‌های کاری خود و اینکه قرار است مبلغی وام یا پول را آن روز و یا روز بعد از بانک و یا محل کار خود بگیرید، صحبت نکنید.

۵ـ از نشان دادن اشیاء قیمتی که به همراه دارید، به افراد ناشناس و یا حتی دوستان خود در مجامع عمومی خودداری کنید.

## یک هشدار جدی برای ساندویچ فروشی‌ها

**چندی پیش صاحب یک مغازه ساندویچی در شهرستان ساری، با تماس به مرکز فوریت‌های پلیس ۱۱۰ اعلام کرد که چند زن جوان داخل مغازه وی به طرز مشکوکی رفتار می‌کنند.** بلافاصله مأموران گشت به محل موردنظر رسیدند و پس از بازرسی وسایل کیف همراه چهار زن مظنون، از آنان یک سرنگ خون کشف کردند. مأموران پس از انتقال چهار زن به اداره آگاهی و بازجویی از آنان متوجه شدند این چهار زن دچار بیماری ایدز هستند و سعی در توزیع و انتشار آن در مناطق مختلف کشور دارند.

یکی از اعضای این شبکه در بازجویی‌های خود عنوان کرد: پس از اینکه دریافتم به ایدز مبتلا هستم بسیار گوشه‌گیر شدم، تا اینکه روزی با یکی از اعضای این شبکه در یکی از پارکهای تهران آشنا شدم و زمانی که او فهمید من از این بیماری رنج می‌برم با من طرح دوستی ریخت و تا به خودم آمدم دریافتم وارد یک شبکه مخوف شده‌ام و اعضای این شبکه پس از کشیدن خون خود در داخل سرنگهای کوچک، ضمن مراجعه به ساندویچی‌ها، در فرصتی مناسب خونها را داخل ظرفهای سس قرمز ریخته و از محل متواری می‌شوند. مأموران انتظامی با توجه به اظهارات متهمان و با پیگیری همه‌جانبه از طریق آزمایشها متوجه صحت اظهارات چهار مظنون شدند. البته ادعای متهمان که با انجام چنین کاری از افرادی در خارج از کشور پول دریافت می‌کردند هنوز به اثبات نرسیده است.

**تپش**

## کسانی که پولشان را صدجا قایم می‌کنند، بخوانند

**یک کشاورز چینی سگ خود را کشت تا پس‌اندازش را که توسط او بلعیده شده بود از شکمش خارج کند.**

«سان شیائو شان» که ۳۰۰ دلار پس‌انداز خود را که در زیرخاک در مکانی اطراف خانه‌اش پنهان کرده بود پس از آنکه متوجه شد سگ خانگی‌اش پس‌انداز همه عمرش را بلعیده او را کشت تا پولهایش را پس بگیرد.

وی پس از کشتن سگ تنها توانست حدود ۱۷۰ دلار از پس‌اندازش را که تقریباً سالم مانده بود از شکم این سگ خارج کند.

**اینترنت**

## این قصه آخری ندارد

سرنوشت تلخ دو دختر جوان که از خانه‌هایشان فرار کرده‌اند، تحت بررسی قضایی پلیسی قرار گرفت.

«رعنا» چهارده ساله پس از دستگیری و بازجویی به رئیس دادگاه شعبه هفتم دادسرای امور جنایی گفت: من با وجود اینکه نامادری دارم، هیچ مشکلی نداشتم و ده روز پیش تنها برای اینکه تجربه کنم فراری بودن چگونه است و ثابت کنم هیچ ترسی ندارم! از خانه گریختم، البته همان روز نخست به پارک ارم رفته بودم که در دام چند پسر جوان گرفتار شدم و بعد از آن دیگر روی بازگشت به خانه را نداشتم.

همچنین پرونده دیگری که در دست بازپرس شعبه هفتم به این دادسرا درحال بررسی بود مربوط به دخترخانمی به نام «سهیلا» ۱۴ ساله بود که بیست روز پیش از خانه پدری‌اش گریخته است.

او در بازجویی‌ها ادعا کرد: از سوی پسری به نام کامران اغفال شده است. سهیلا وقتی در برابر دادیار سلیمانی در دادسرای امور جنایی تهران قرار گرفت، گفت: «پشیمانم، کاشکی همان روز میمردم تا چنین اتفاقی نمی‌افتاد و پدر و مادرم را اینچنین نمی‌دیدم گرچه بعد از فرارم متوجه شدم که هیچ سرپناهی بهتر از خانه پدری نیست.» پدر و مادر «سهیلا» وقتی دادیار دادسرا از آنان خواست این دختر گریان و روی زمین افتاده را بلند کنند و تحویل بگیرند از پذیرفتن او امتناع کردند!

**ایران**

## سرایدار، دبیرستان را به خانه فساد کشاند

**درپی گزارش مردمی، دو خانه فساد در شهرک «واوان» و یک باند فساد در دبیرستان پسرانه متلاشی شد.**

فرمانده نیروی انتظامی ناحیه «سیدالشهدا» اسلام‌شهر پس از شناسایی و متلاشی کردن این باند گفت: متأسفانه طی این حرکت غیرمسوولانه در شهرک «واوان» سرایدار مدرسه پس از رفتن دانش‌آموزان، افراد فاسد را در این محل جمع می‌کرد که درپی لو رفتن این باند تاکنون هفت مرد و پنج زن که عضو این شبکه فساد بودند دستگیر و به جرم خود اعتراف کردند.

وی در ادامه افزود: مدیران مدارس باید در انتخاب سرایدارها دقت و کنترل بیشتری داشته باشند.

گفتنی است تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

**صدای عدالت**

## قابل توجه جوانانی که می‌خواهند ازدواج کنند

**چندی پیش مرد جوانی با مراجعه به اداره آگاهی اعلام کرد: مغازه آیینه و شمعدان‌فروشی‌اش در شهرری به سرقت رفته است.** مأموران تحقیقات خود را آغاز کردند و بالاخره موفق شدند آثار انگشتی را روی در مغازه پیدا کنند. و این اثر انگشت مربوط می‌شد به جوان سابقه‌داری که دو بار به اتهام جیب‌بری دستگیر شده بود و مرد مغازه‌دار پس از دیدن عکس جوان سارق او را شناسایی کرد.

او به مأموران گفت: چند روز قبل این جوان به اتفاق همسرش برای خرید آیینه و شمعدان به مغازه من آمد، اما چون پول به اندازه کافی نداشت مبلغ پنج هزار تومان به عنوان ودیعه به من داد و قرار بود یک هفته بعد برای بردن آنها بیاید.

پس از شناسایی سارق مأموران موفق شدند جوان ۲۸ ساله را هنگامی که آیینه و شمعدان را داخل ماشین عروس می‌گذاشت تا به همراه همسرش به خانه جدیدش ببرد، دستگیر کنند.

متهم در بازجویی به مأموران گفت: وقتی وارد مغازه شدم و به اتفاق همسرم آیینه و شمعدان را انتخاب کردیم، صاحب مغازه قیمت آن را صد هزار تومان گفت و من که نمی‌توانستم این مبلغ را بپردازم و از طرفی نمی‌خواستم همسرم متوجه بی‌پولی من بشود، پنج هزار تومان به عنوان بیعانه به مرد مغازه‌دار دادم، فردای آن روز برای اینکه هم آیینه و شمعدان را به دست آورم و هم بتوانم بدهی‌هایی را که بابت خرج عروسی داشتم بدهم، به اتفاق دو تن از دوستانم وسایل مغازه‌اش را سرقت کردیم. ماءموران پس از پایان بازجویی وی را روانه زندان کرد.

**اعتماد**

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تائید موارد مطرح شده در آن نیست.

## هان ای دل عبرت بین

**این هفته: زندان قصر، اندرزگاه هفت**

## پدرم، مادرم، اقوام، حتی دوستانم

# همه فریبم دادند!

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

**شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷**

**جوان و کم سن و سال بود. هنگامی که در مقابلم نشست، رنگ پریدگی صورتش در چهره سفید و بهت‌زده‌اش کاملاً نمایان بود.**

**لباس یکدست زندان، بر قامت کشیده او کمی کوچک به نظر می‌رسید، موهایش را آنقدر کوتاه کرده بود که نیازی به هیچ آراستنی نداشت. آرام و شمرده و کمی هم بی‌رمق صحبت می‌کرد. گفتگویمان را با معارفه آغاز کردیم و او ادامه داد:**

- بیست و هشت سال قبل در یک خانواده تقریباً مرفه به دنیا آمدم. پدرم کارمند بانک و مادرم کارمند دانشگاه بود و من اولین و تنها فرزند آنها بودم، اما قبل از آنکه طعمی از لذت مرفه بودن را بچشم، کانون زندگی خانوادگی‌مان از هم پاشید.

پدرم مردی خوشگذران بود و مادرم تاب تحمل او و روش زندگی‌اش را نداشت. هرچه زمان می‌گذشت آنها بیشتر از هم متنفر می‌شدند تا جایی که کار از اختلاف گذشت و به زد و خورد و کتک‌کاری رسید و بالاخره نه‌فقط خودشان که حتی بزرگترها هم تشخیص دادند آنها باید از هم جدا شوند.

ولی در این میان هیچ‌کس سهم من از زندگی آن دو نفر را درنظر نگرفت. مادرم از قبول من طفره رفت و پدرم هم نخواست مرا به عنوان ثمره این ازدواج تحمل کند و به این ترتیب وقتی فقط پنج سال داشتم خانواده مادری‌ام، از سر دلسوزی نگهداری مرا قبول کردند.

البته من از آن دوران پرتشنج و بعد هم دربه‌دری بعد از آن هیچ چیز به یاد ندارم. کمی که بزرگتر شدم، دیدم اطرافیانم به جای پدر و مادر و خواهر و برادر؛ مادربزرگ و پدربزرگ و خاله و دایی هستند. وقتی سراغ پدر و مادرم را گرفتم، آنها گفتند که والدین من از دنیا رفته‌اند. خب پذیرش این مسأله برای من که هیچ خاطره ذهنی از والدینم نداشتم، بسیار راحت بود. ضمن اینکه خانواده مادری‌ام محبت فراوانی به من می‌کردند و من هیچ مشکلی با آنها نداشتم. خاله‌هایم آنقدر به من محبت می‌کردند که من فکر نمی‌کنم حتی مادرم هم می‌توانست تا این حد مرا دوست داشته باشد. به این ترتیب من در دامان پرمهر و محبت آنها بزرگ شدم و رشد کردم. دوران دبستان را بدون هیچ مشکلی پشت سر گذاشتم. خودم به درس علاقه داشتم و خاله‌هایم هم کمکم می‌کردند. حتی در مدرسه که من با همکلاسهایم دوست شدم، هیچ‌وقت خودم را در مکان پایین‌تر از آنها نمی‌دیدم. هر کاری که پدر و مادر آنها برایشان انجام می‌دادند، خانواده مادری من هم چندین برابر آن را برایم می‌کردند و من هرگز حالت سرخوردگی و حسرت را حس نکردم. وارد سال دوم راهنمایی شده بودم که ناگهان یک روز، طوفانی در زندگی‌ام به‌پا شد و تمام آرامشی را که در این چند سال تجربه کرده بودم، از بین برد.

آن روز وقتی از مدرسه به خانه آمدم، زن غریبه‌ای را آنجا دیدم که با دیدن من، چشمانش پر از اشک شد و مرا در آغوش کشید. و «پسرم، پسرم» کرد و آن روز متوجه شدم هفت سال با دروغ زندگی کرده‌ام.

مادرم در حدی که من بفهمم برایم توضیح داد که چرا از پدرم جدا شده و خانواده مادری‌ام هم گفتند به خاطر اینکه مبادا من هوایی شوم، سالها این موضوع را از من کتمان کرده‌اند.

بعد هم مادرم برایم گفت که بعد از طلاق، مجدداً ازدواج کرده و سه بچه دارد. البته او از پدرم هم بی‌خبر نبود، می‌دانست که او هم با زن مطلقه‌ای که دارای یک پسر و دختر از همسر اولش بوده ازدواج کرده و حالا خودش هم یک پسر و دختر دارد و همگی با هم زندگی می‌کنند.

بعد هم مادرم شروع کرد به تحریک من که چرا با خانواده او زندگی می‌کنم، درحالی که خودش می‌تواند سرپرستی مرا به عهده بگیرد و آینده مرا تضمین کند. او حتی قدم از این فراتر گذاشت و گفت چند سال بعد وقتی من دیپلمم را بگیرم دیگر پدربزرگم خرج مرا نخواهد داد و من باید دنبال کار بروم، ولی او می‌تواند با قبول سرپرستی من، حتی مرا به دانشگاه بفرستد تا دکتر و مهندس شوم. و به این ترتیب با قولهایی که خودش بهتر از هر کس دیگر می‌دانست قادر به عمل به آنها نیست، مرا فریب داد. دیگر نمی‌توانستم در خانه پدربزرگ آرام و قرار بگیرم. مثل کبوتر در قفسی شده بودم که حالا در قفس را نیمه‌باز می‌دید. اگرچه پدربزرگ و مادربزرگ حتی خاله‌ها و دایی‌هایم سعی در منصرف کردن من داشتند، اما من دیگر تاب زندگی با آنها را نداشتم. بعد از سالها بی‌مادری زندگی کردن، حالا دلم می‌خواست مثل بچه‌های دیگر مادر داشته باشم. مادری که آنهمه وعده‌های رنگین به من داده بود. با اینکه خاله‌هایم، به من می‌گفتند که نباید فریب حرفهای مادرم را بخورم، اما من گوشم را به روی حرفهای آنها بسته بودم. خاله‌هایم از روزهایی برایم تعریف می‌کردند که مادرم قهر می‌کرد و مرا در کوچه‌ها رها می‌کرد، اما من به روزهایی فکر می‌کردم که به پشتوانه کمکهای مادرم، در حیاط دانشگاه قدم می‌زنم!

> **وقتی با چشمی گریان و دلی شکسته به خانه مادربزرگم برگشتم، دیگر هیچ کس پذیرای من نبود. آنها خیلی رک و راست عذرم را خواستند و گفتند بهتر است فکری به حال خودم بکنم**

آنها نمی‌توانستند مرا از تصمیمم منصرف کنند چراکه من از چیزهایی که آنها برایم تعریف می‌کردند، چیزی به یاد نمی‌آوردم ولیکن صدای قولهای مادرم شبانه‌روز در گوشم می‌پیچید.

به این ترتیب طولی نکشید که فکر فرار از خانه مادربزرگم به ذهنم رسید و بالاخره یک روز مقداری از وسایلم را برداشتم و به جای آنکه به مدرسه بروم، راهی منزل مادرم شدم. مادرم با دیدن من اول متعجب و بعد هم خوشحال شد. خودم هم خیلی خوشحال بودم اما عمر این خوشحالی فقط دو روز بود چراکه از روز سوم، ناپدری‌ام شروع به بدخلقی کرد و نهایتاً از مادرم خواست تا بین من و او یکی را انتخاب کند. اگرچه آن زمان من سیزده سال بیشتر نداشتم، اما خیلی خوب می‌فهمیدم که نباید این‌بار نباید زندگی مادرم به خاطر من، از هم بپاشد. به همین خاطر از مادرم خواستم اجازه دهد به خانه مادربزرگم برگردم. وقتی مادرم با رفتن من هیچ مخالفتی نکرد، فهمیدم که بزرگترین فریب زندگی‌ام را از او خورده‌ام. او با اینکه می‌دانست شوهرش با حضور من در آن خانه مخالف است، مرا از خانه‌ای که به عنوان خانه خودم پذیرفته بودم، آواره کرد.

وقتی با چشمی گریان و دلی شکسته به خانه مادربزرگم برگشتم، دیگر هیچ کس پذیرای من نبود. آنها خیلی رک و راست عذرم را خواستند و گفتند بهتر است فکری به حال خودم بکنم. حالا از اینجا رانده و از آنجا مانده شده بودم، چاره‌ای نداشتم جز آنکه به سراغ پدرم بروم اما آنجا هم نامادری‌ام به شدت با حضور من در آن خانه مخالفت کرد. پدرم هم تمایلی به ماندن من نداشت. می‌گفت تو مرا به یاد مادرت می‌اندازی!

وقتی از همه‌جا طرد شدم، فهمیدم که از حالا به بعد باید به‌تنهایی خودم را جمع کنم، چشمهایم را باز کردم و اطرافم را خوب دیدم. با همه بچگی فهمیدم هیچ‌کس را ندارم و تنها راهی که می‌توانم خودم را از این وضع نجات بدهم آن است که درس بخوانم. ضمن آنکه خرج تحصیلم را هم باید خودم درمی‌آوردم. از کار کردن هیچ ترسی نداشتم.

بنابراین با کمی تلاش در یک چلوکبابی کار پیدا کردم. صاحب‌کارم وقتی جریان زندگی‌ام را شنید، اجازه داد تا شبها هم آنجا بخوابم. روزها در چلوکبابی کار می‌کردم و بعدازظهرها به مدرسه شبانه می‌رفتم و شب دوباره به چلوکبابی برمی‌گشتم. البته با این وضع از خانواده پدر و مادرم و مادربزرگم بی‌خبر نبودم و گاهی به آنها سر می‌زدم. در تمام مدتی که تنهایی زندگی می‌کردم، با هیچ کس دوست صمیمی نشدم. همیشه از رفیق بد، می‌ترسیدم. هر وقت دلم می‌گرفت به سراغ خاله‌هایم می‌رفتم. با آنها خیلی راحت بودم. آنها به حرفهایم گوش می‌دادند و به من محبت می‌کردند. وجود آنها پشتوانه خوبی برای من بود. همین که آنها هنوز مرا دوست داشتند و تشویقم می‌کردند تا خوب زندگی کنم و درس بخوانم، باعث شد که هرگز به فکر سیگار و مواد نیفتم، فقط درس می‌خواندم آن هم در مدرسه‌ای در شمال تهران، با اینکه دوروبرم بچه پولدارهایی بودند که همه چیز دراختیارشان بود، و گاهی هم پیشنهادهای خطرناکی می‌دادند، ولی من نمی‌خواستم زندگی‌ام را بیشتر از آنچه هست خراب کنم.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

سال آخر دبیرستان درسها خیلی سخت بود و من چون کار می‌کردم، فرصت کمتری برای درس خواندن داشتم، درنتیجه بعد از امتحانات خرداد ماه، از چند درس نمره قبولی نگرفتم و ناچار باید شهریور ماه مجداً امتحان می‌دادم. تصمیم داشتم بعد از قبولی در کنکور حتماً دانشگاه شرکت کنم. ولی متأسفانه آن سال نتوانستم دیپلمم را بگیرم. مردد بودم که چه کنم که پدرم پیشنهاد کرد به خدمت سربازی بروم. او گفت تو برو سربازی و برگرد و کارت پایان خدمتت را بگیر. من هر کاری بخواهی برایت می‌کنم. این حرف پدرم انگیزه‌ای شد تا دیگر دنبال درس نروم و به امید اینکه بعد از خدمت پدرم کمکم می‌کند تا من تشکیل زندگی دهم و از بی‌سروسامانی نجات پیدا کنم، راهی خدمت سربازی شدم. دوران آموزشی را در مشهد گذراندم. مدتی در منطقه اندیمشک خدمت کردم و بعد هم راهی قوچان شدم. دو سال تمام خدمت کردم، بدون هیچ اضافه خدمتی. چون می‌دانستم بیرون نه کسی منتظرم است و نه دلواپسم، مشکلی هم نداشتم. بعد از دو سال کارت پایان خدمتم راگرفتم به سراغ پدرم رفتم و کارتم را به او نشان دادم. اما فکر می‌کنید عکس‌العمل او بعد از آن همه وعده و وعید چه بود؟ به‌راحتی گفت که حالا برو تا من فکری برایت بکنم!

یعنی باز هم مرا فریب دادند. پدری که قول داده بود تا بعد از اتمام خدمتم برایم خانه و زندگی تهیه کند، ماشین برایم بخرد، برایم زن بگیرد، حالا می‌گفت برو تا یک فکری برایت بکنم! می‌دانستم چرا این حرف را زده، همسر او اجازه نمی‌داد تا پدرم اصلاً به فکر من باشد چه برسد به آنکه بخواهد این کارها را هم بکند. پدرم هم سخت وابسته به همسرش بود و بدون اجازه او هیچ کاری نمی‌کرد. دیگر برایم مسجل شده بود که به پدر و مادرم اصلاً نباید تکیه کنم و باز هم مثل قبل این من هستم و زندگی! یکه و تنها.

نباید وقت را تلف می‌کردم. ابتدا رفتم و در یک صافکاری به عنوان شاگرد مشغول کار شدم. بعد هم یک اتاق مجردی اجاره کردم و زندگی تقریباً یکنواختی را شروع کردم. روزها کار می‌کردم و شبها خسته و کوفته به خانه‌ای که فقط و فقط یک اتاق خالی از هر چیز بود می‌آمدم. در هفته یک شب به خانه مادرم که اطراف تهران بود، می‌رفتم. او هم نقشش را خیلی خوب بازی می‌کرد. می‌گفت، می‌خندید، محبت می‌کرد در صورتی که می‌دانستم تمام اینها دروغین است!

سراغ پدرم خیلی کم می‌رفتم. رفتارش باعث تنفرم از او شد. خصوصاً آنکه هر وقت او را می‌دیدم، از مادرم دفاع می‌کردم و او را سرزنش! او را مسبب تمام مشکلاتی می‌دانستم که برایم در زندگی پیش آمده بود، البته همسر دوم او هم مبتلا به سرطان شده بود و مدتی بعد از دنیا رفت و چندی بعد پدرم برای بار سوم ازدواج کرد.

ولی من همچنان از رفتن به منزلش خودداری می‌کردم.

راستش را بخواهید خیلی زجر می‌کشیدم وقتی می‌دیدم پدرم همه کار برای فرزندان زنش کرده، ولی برای من که بچه خودش و فرزند اولش و تنها ثمره ازدواجش بودم، هیچ کاری نمی‌کند.

حالا دیگر هم بچه‌های خودش و هم بچه‌های همسرش را عروس و داماد کرده و به خانه بخت فرستاده بود، اما من همچنان سرگردان و بی‌سروسامان بودم و پدر و مادرم هیچ احساس مسوولیتی نسبت به من نداشتند. آنها در زندگی با همدیگر لج کردند اما تنها کسی که در این میان آسیب دید، من بودم. آنها مرا وسیله انتقام‌گیری‌هایشان قرار دادند. فکر کردن به این مسائل فشار روحی روانی سنگینی را به من وارد می‌کرد. اگرچه سعی داشتم خودم را از تمام این افکار رها کنم، اما وقتی به یاد می‌آوردم که من فقط یک بار فرصت زندگی دارم و این یک بار را هم والدینم این‌طور از من گرفتند، از خودم به سختی عصبانی می‌شدم. دلم می‌خواست من هم می‌توانستم به نوعی از آنها انتقام بگیرم، ولی هیچ وسیله انتقام‌گیری از آنها نداشتم!

کم‌کم در همان منطقه که زندگی می‌کردم، با چند جوان همسن خودم که زندگی بسیار مرفهی داشتند، آشنا شدم. بیشتر آنها با اینکه زندگی خیلی خوبی داشتند ولیکن به شدت به مواد مخدر اعتیاد داشتند، حتی چند نفر از آنها تزریق هم می‌کردند. البته خانواده‌های آنها شاید حتی در خواب هم نمی‌دیدند که فرزندشان در دام اعتیاد گرفتار است. هرازچندگاهی هم وقتی والدین یکی از آنها متوجه موضوع می‌شد، برای چند روزی مثلاً ماشین او را می‌گرفتند و یا از خانه طردش می‌کردند و وقتی بعد از دو، سه روز فرزندشان به خانه می‌رفت، دوباره همه چیز را به او برمی‌گرداندند و باز روز از نو روزی از نو!

پدری که قول داده بود تا بعد از اتمام خدمتم برایم خانه و زندگی تهیه کند، ماشین برایم بخرد، برایم زن بگیرد، حالا می گفت برو تا یک فکری برایت بکنم!

من با دیدن زندگی‌های آنها و خانواده‌هایشان، واقعاً حسرت و غبطه زندگی آنها را می‌خوردم. البته آنها هم وقتی دور هم جمع می‌شدیم از لذتهای نشئگی می‌گفتند از اینکه وقتی مواد مصرف می‌کنند به عرش و اوج و آسمان و فضا می‌روند! ضمن آنکه همیشه به من پیشنهاد می‌کردند که برای یک بار هم که شده همراه آنها پای بساط بنشینم ولی من همیشه از مواد گریزان بودم. اعتیاد را مرگ تدریجی می‌دانستم، خصوصاً آنکه وقتی می‌دیدم حالا که سالم هستم و به هیچ چیز اعتیاد ندارم حتی مادرم نمی‌تواند برای دو روز مرا در خانه‌اش نگه دارد، اگر روزی اعتیاد پیدا می‌کردم حتی دیگر حاضر به دیدنم نبود!

اما... اما مگـــر من چقدر مقاوم بودم. چقدر می‌توانستم تفاوتها و تبعیض‌های پدر و مادرم را که بین من و بقیه بچه‌هایشان قائل می‌شدند تحمل کنم؟ بالاخره باید جایی خودم را تسکین می‌دادم. به مواد که علاقه‌ای نداشتم، پس ناچار...

سه سال قبل بود، یک روز که با چند نفر از بچه‌ها دور هم نشسته بودیم، یکی از آنها پیشنهاد کرد برویم و مشروب بخوریم! من موافقت کردم. از مشروب هم به خاطر بوی بد و مستی بعد از آن، بدم می‌آمد اما آنها اصرار کردند و گفتند کم می‌خوریم تا مست نشویم و برای بوی بد آن هم فکری می‌کنیم و خلاصه آنقدر گفتند تا قبول کردم فقط برای یک مرتبه با آنها همراه شوم.

آن شب، وقتی برای اولین مرتبه طعم مشروب و اثرات بعد از آن را چشیدم، برای مدتی همه مشکلاتم را فراموش کردم. دیگر رفتارهای خانواده‌ام را به یاد نمی‌آوردم. بلاتکلیفی‌ام در زندگی را از خاطر بردم. نوشیدن مشروب برایم راه‌حلی شده بود تا از همه فشارهای روانی و فکرهایی که به سراغم می‌آمد، خودم را نجات دهم. برای تجربه دوباره این لذت کاذب به فاصله یک شب، دوباره با بچه‌ها مشروب نوشیدیم و کم‌کم این روال ثابت ما شد. خب اوایل به خاطر رهایی از آن فشارهای روحی که داشتم مشروب می‌نوشیدم، ولی کم‌کم به آن وابسته شدم.

خانواده‌ام از این ماجرا هیچ اطلاعی نداشتند. مادربزرگم که خیلی نگران من بود، هر بار مرا می‌دید، می‌گفت که اگر تمایل دارم برای من به خواستگاری برود، ولی من دیگر انگیزه‌ای برای ازدواج نداشتم. می‌دانستم هرجا بروم، سراغ پدر و مادرم را می‌گیرند. چه کسی حاضر می‌شود به یک جوان آس و پاس و بی‌کس و کار و مشروب‌خوار زن بدهد؟

اگرچه درآمدم ماهیانه دویست هزار تومان بود، ولی ولخرجیها و رفیق‌بازیها جایی برای پس‌انداز کردن باقی نمی‌گذاشت. حدود پنجاه هزار تومان کرایه خانه می‌دادم و بقیه‌اش هم خرج خودم می‌شد. فقط توانسته بودم یک خط تلفن همراه قسطی تهیه کنم.

اوضاع به همین منوال ادامه داشت تا اینکه یک شب، حدود پنج ماه قبل، بچه‌ها پیشنهاد کردند برویم بیرون و لبی به خمره بزنم. من و یکی، دو نفر مخالفت کردیم، اما چون بقیه تمایل داشتند، سوار ماشین یکی از آنها شدیم و به پارکی در اطراف باغ فردوس رفتیم. بعد از اینکه غذا خوردیم و مست کردیم، همان که ماشین داشت رفت تا بنزین بزند، اما هرچه منتظر شدیم نیامد. ساعت از حدود ۱۲ شب گذشته بود که ما پیاده به سمت تجریش به راه افتادیم. به میدان که رسیدیم، بطریهای مشروبی را که همراه داشتیم در سطل زباله کنار میدان انداختیم و منتظر تاکسی شدیم، اما مأموران گشت شبانه که در گوشه میدان ایستاده و همه‌جا را زیرنظر داشتند، متوجه ما شدند و جلو آمدند و بلافاصله فهمیدند که ما مست هستیم، بعد هم بطریهای داخل سطل را پیدا کردند.

آنها ما را به کلانتری بردند. صبح هم به دادگاه انتقال دادند. قاضی از همه وثیقه خواست. بچه‌ها با خانواده‌هایشان تماس گرفتند و آنها برایشان وثیقه آوردند و آزاد شدند، اما وقتی من با مادرم تماس گرفتم، گفت که شوهرش اجازه چنین کاری را نمی‌دهد. قاضی حتی گفت که با کارت شناسایی کارمندی هم مرا آزاد می‌کند، اما باز هم مادرم گفت که شوهرش می‌ترسد او کارش را از دست بدهد، بنابراین اجازه این کار را هم نمی‌دهد، بعد هم، قبل از آنکه من با کس دیگری تماس بگیرم، به همه تلفن زد تا هیچ کس برای من وثیقه نگذارد. می‌ترسید که مبادا من به دادگاه نروم و همه او را مقصر بدانند. و به این ترتیب به زندان برگشتم.

در مدتی که در زندان هستم، خیلی زجر کشیدم. لذتهای کاذب مشروب به عذاب زندان آن نمی‌ارزد. من اصلاً نمی‌دانستم برای نوشیدن مشروب هم کسی را

بقیه در صفحه ۵۷

اگر از جهل متابعت کنی به ویرانات خواهد برد ● مثل عربی

پاورقی جدید ایرانی

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت پنجم

# پلیس غافلگیر می‌شود!

**خلاصه آنچه گذشت:**

**دختری به نام مریم به اتفاق مادرش در میدان انقلاب با پسر کوپن‌فروش ظاهرالصلاحی به نام داریوش آشنا می‌شوند که به دلیل ادب و چرب‌زبانی او، این دیدار چند بار تکرار می‌شود و پسر مدعی است که وی دانشجوی هنرهای زیبا است و در رشته تئاتر تحصیل می‌کند و با این ترفند خود را در دل مریم جا کرده و حتی درصدد خواستگاری وی برمی‌آید. از طرفی داریوش در جنوب شهر و در منزل صفدر معروف به «عنکبوت» که یک دزد و بیمار روانی است زندگی می‌کند و مجبور است در ازاء دوستی و سکونت در منزل صفدر با او در دزدیدن «مریم» همکاری نماید. آن دو مریم را دزدیده و صفدر درقبال آزادیش از پدر او می‌خواهد که به بانکی که در آن شاغل است رفته، به خواسته‌های او عمل کند و...**

**اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:**

پدر مریم با گریه گفت:

- تو رو خدا بذار حال دختر مو بپرسم.

صفدر گوشی را به مریم داد و گفت:

- بهش بگو تو چه وضعی هستی.

مریم گوشی را گرفت و خواست حرف بزند ولی جیغ کوتاهی کشید چون صفدر تیغهٔ چاقو را به گردن او فشار داد و دردش آورد. پدرش با نگرانی صدایش کرد و حالش را پرسید. مریم از تیغهٔ چاقو حرف زد و گفت هر چه زودتر نجاتش بدهد. صفدر گوشی را گرفت و به پدر مریم گفت:

- حالش رو پرسیدی؟ فهمیدی چه وضعی داره؟ حالا برو بانک و پولو بردار و بیا بیرون تا بهت زنگ بزنم و بگم چیکار کنی. حالیت شد؟

پدر مریم جواب داد و با التماس و گریه و زاری از صفدر خواست دخترش را اذیت نکند. ولی صفدر گوشی را خاموش کرده بود و چیزی نمی‌شنید. پدر مریم هم این را می‌دانست اما همچنان التماس می‌کرد و اشک می‌ریخت. در همین وقت مادر مریم وارد اتاق شد و با نگرانی موضوع را پرسید. پدر مریم مثل بچه‌ای که پس از یک حادثهٔ ترسناک، مادرش را دیده است، های‌های گریه کرد و ماجرای دزدیده شدن مریم را تعریف کرد. مادر مریم به صورت خودش سیلی زد و گفت:

- به پلیس خبر دادی؟

پدر مریم گفت که حق ندارد به کسی چیزی بگوید. همسرش شتابان گوشی تلفن را برداشت و شمارهٔ ۱۱۰ را گرفت و ماجرا را به پلیس گفت. کسی که حرف‌های او را می‌شنید، شمارهٔ تلفن و نشانی آنها را یاد داشت کرد و گفت چند دقیقه منتظر باشند.

ده دقیقه بعدتلفن منزل‌شان زنگ زد. مادر مریم گوشی را برداشت. کسی از آن طرف خط گفت از ماشین گشت تلفن می‌کند و به‌زودی به آنجا می‌رسند.

چند دقیقه بعد یک سرگرد و یک ستوان و یک استوار وارد خانهٔ آنها شدند. سرگرد خودش و همکارانش را معرفی کرد و گفت دست پاچه نشوند و به تجربهٔ پلیس اعتماد کنند.

سرگرد جوانشیر، پلیسی کارکشته و تیز بین بود. او دلخستهٔ خواندن داستان‌های جنایی و تماشای فیلم‌های اکشن و پلیسی بود. و البته این همه علاقه، از او پلیسی کوشا و کنجکاو و تیز بین ساخته بود و همیشه سعی می‌کرد دربارهٔ حوادثی که در شهر می‌افتاد، اطلاعاتش به‌روز باشد. به همین دلیل وقتی که نیم ساعت با پدر مریم حرف زد، به این نتیجه رسید که ربایندگان موبایل و ماشین و مریم، اعضای یک باند هستند. او توانست بین داریوش و ربودن مریم نیز ارتباط برقرار کند زیرا مادرش اعتراف کرد که مریم دلباختهٔ داریوش شده و امروز ساعت شش با او قرار داشته. سرگرد پس از کمی پرس و جو و شنیدن نامی که روی کارت دانشحویی بوده، بی‌درنگ نتیجه گرفت که ربایندگان کارت دانشجویی هم عضو همین باند هستند.

سرگرد جوانشیر مادر مریم را به آگاهی برد و او را به یکی از متخصصان شبیه سازیِ کامپیوتری سپرد تا با دادن نشانی‌های صورت داریوش، عکس او را به دست بیاورند. ضمناً به پدر داریوش سپرد تا اگر عنکبوت تلفن کرد، به او بگوید نگهبان بانک هنوز برای خریدن ساندویچ نرفته است تا او بتواند در غیاب او وارد بانک شود. سرگرد با این کار می‌خواست اطلاعات بیشتری به دست بیاورد تا بتواند عملیات آدم ربایی را خنثی کند.

پس از این که طراح کامپیوتری، تصویر شبیه سازی شدهٔ داریوش را به سرگرد داد، آن را تکثیر کرد و به همهٔ شعبه‌های نظامی و انتظامی فکس کرد و خواست هر کس از صاحب تصویر اطلاعاتی دارد، آن را در اختیار بگذارد. ولی همهٔ شعبه‌ها اعلام کردند که از صاحب تصویر هیچ سابقه‌ای ندارند.

مادر مریم با سرگرد به خانه برگشت و همراهِ دیگران، منتظر تلفن بعدی عنکبوت شد. همه به‌جز سرگرد، نشسته بودند. سرگرد در حالی که مدام در اتاق قدم می‌زد، فکر می‌کرد و دنبال سرِ نخی می‌گشت تا این پرونده را تمام کند. دو نفر مأمورِ رَد گیریِ تلفن، کنار پدر مریم نشسته بودند و به موبایلِ او چشم دوخته بودند تا همین که عنکبوت زنگ زد، رد او را بگیرند. سرگرد کنار آنها رفت و ایستاد تا سفارشی بکند در همین هنگام، تلفن زنگ زد و همهٔ گوش‌ها به طرف صدا دقیق شدند. سرگرد با دست به پدر مریم اشاره کرد که صبر کن! بعد به گروه رد گیر فرمان داد که مشغول شوند. آنها مشغول کار شدند و تلفن همچنان زنگ می‌زد. سرگرد با هیجان به ردگیرها می‌گفت که عجله کنند ولی کار آنها هنوز به پایان نرسیده بود که پدر مریم طاقت نیاورد و گوشی را برداشت و گفت:

الو؟ بفرمایین! مریم از آن طرف خط با لحنی که بسیار مضطرب بود، گفت:

- بابا؟ پس چرا پولو نمیاری؟

فقط همین. تلفن قطع شد و صدای بوق اشغال در گوش پدر مریم پیچید. او با بغضی در گلو مریم را صدا کرد و به خودش چند بار سیلی زد. مادرش هم همین که واکنش شوهرش را دید، روی مبل افتاد و ناله‌هایی زار کشید. خاله‌های مریم با دادن آب قند و مالیدن شانه‌های او به تیمارش پرداختند. البته خود نیز، می‌نالیدند و گاه بر سر می‌کوفتند. سرگرد به اهالی اتاق نگاه کرد و گفت:

- چه خبرتونه؟ اصلاً من نمی‌دونم این اتاق که فعلاً اتاق رهبری عملیات خنثی سازیِ آدم ربابیه، چرا باید این قدر شلوغ باشه؟

خودش هم نفهمید که اسم به این درازی را چطور اختراع کرده بود فقط یادش بود که چنین ترفندی را در دانشکدهٔ افسری از استادی پیر آموخته بود و می‌دانست که با این عناوین پرطمطراق می‌تواند خانواده‌ای مثل خانوادهٔ مریم را آرام کند تا مزاحم کارش نشوند. او به افسرها اشاره کرد و گفت:

- اگه خانم‌ها نمی‌تونن ساکت باشن، اینجا رو خالی کنن.

بعد با قاطعیت به پدر مریم گفت:

- امیدوارم تلفن رو ضبط کرده باشین.

پدر مریم مثل آدم‌های منگ به او نگاه کرد و چیزی نگفت. سرگرد پرسید:

- کی بود؟ چی گفت؟ چرا قطع شد؟

پدر مریم ماتش برده بود و چیزی نمی‌گفت. زنش محکم به صورت خود کوفت و با فریادی عصبی گفت:

- حرف می‌زنی یا خودمو بکشم؟

پدر مریم نجوا کنان گفت:

- مریم بود. گفت چرا پولو نمیارین.

سرگرد پرسید: لحنش چطور بود؟

او جوابی نداد و با نگاهی خیس و مبهوت به سرگرد خیره شد. زنش داد کشید:

- می‌پرسه لحنش چطور بود. چرا جواب نمیدی؟

او آهسته گفت: خراب بود. گریه می‌کرد. غصه می‌خورد. و پس از مکثی چند ثانیه‌ای، طوری که انگار داشت با خودش حرف می‌زد، گفت:

- راست میگه. من چرا پولو نمی‌برم؟ پول مهم‌تره یا مریم؟

این را گفت و راه افتاد که برود. سرگرد به یکی از افسرها اشاره کرد. او جلویش ایستاد و مؤدبانه خواهش کرد که از اتاق بیرون نرود. پدر مریم کوشش کرد که راهش را باز کند ولی افسر دستش را گرفت و او را روی مبل نشاند. زنش هوار کشید و گفت:

- چرا دستی دارین دخترمو می‌کشین؟ بذارین باباش بره از بانک پولو برداره بعد خونه رو می‌فروشیم و قرض بانکو میدیم. مگه اشکالی داره؟

سرگرد گفت: این تنهاترین و اولین و آخرین راه نیست. اگه اجازه بدین، ما با تجربه‌ای که داریم، دختر شما رو صحیح و سالم تحویلتون میدیم. باند عنکبوت رو هم در نطفه خفه می‌کنیم. مگه این کار اشکالی داره؟

مادر مریم گفت:

- آره اشکال داره. اشکالشَم اینه که اگه دختر مو کشتن، کی جواب پس میده؟ گیرم جوابم پس داد. مگه دخترم زنده میشه؟

استوار که مردی جا افتاده بود، به او گفت:

- آخه خواهر من! اگه شما این کارو بکنین، از فردا همه میرن آدم می‌دزدن. شما لطفاً دخالت نکنین و بذارین ما کارمونو بکنیم.

مادر مریم روی پاهای خود کوفت و گفت:

- اصلاً به شما هیچ ربطی نداره. ما می‌خوایم با رئیس بانک حرف بزنیم و بهش بگیم خونهٔ ما رو گرو برداره و بیست میلیون بهمون قرض بده. مطمئنم که این کارو می‌کنه.

سرگرد گفت: چرا مانع عملیات ما میشین؟ مگه دخترتونو نمی‌خواین؟

مادر مریم بلند شد و گفت:

- شما حرف حساب حالی تون نمیشه. من خودم میرم دنبال این کار.

یکی از پلیس‌ها جلو در رفت و ایستاد. سرگرد به او اشاره کرد که بگذارد مادر مریم برود. او با تعجب کنار رفت. مادر مریم خارج شد و مشغول پوشیدن کفش‌هایش شد. سرگرد به خاله‌ها گفت:

- شما هم باهاش برین. با حالی که داره، درست نیست تنها بمونه.

آنها به هم نگاهی کردند و شتابان بیرون رفتند. سرگرد به پلیسی که کنار در بود گفت:

- زود برو درِ حیاط رو قفل کن. هیچ کس حق نداره بره بیرون. هیچ کَس هم حق نداره بیاد توی این اتاق.

او شتابان دنبال کارش رفت. استوار هم بیرونِ اتاق، پشتِ در ایستاد تا کسی وارد نشود. سرگرد که اتاقَ را خلوتَ کرده بود، نفسی به آسودگی کشید و به پدر مریم گفت:

- حالا با آرامش به حرفای من گوش کنین. وقتی که دوباره تلفن کردن، بهشون بگین تا نیم ساعت دیگه پولو تحویل میدین.

چشم‌های پدر مریم درخشید و گفت:

- راست میگین؟ چطوری؟

- خیلی ساده. اول میرین بانک، مدتی توی بانک می‌مونین، بعد بدون این که پولی بردارین، با یه کیف خالی میرین جایی که اونا میگن.

پدر مریم گفت: اگه قراره پول برندارم، چرا برم بانک؟

- خب معلومه. چون ممکنه اونا همین حوالی باشن و شما رو تعقیب کنن. اگه بفهمن نرفتین بانک، می‌فهمن که کیف شما خالیه. ما باید همهٔ جوانب رو رعایت کنیم. ضمناً وقتی که شما به طرف قرارگاهِ اونا رفتین، ما هم دنبال تون میایم. و وقتی که اونا خواسَتن کیف رو بگیرن، با یه عملیات حساب شده، میریزیم و دستگیرشون می‌کنیم.

پدر مریم به سرگرد نگاهی کرد و با تردید پرسید:

- دخترم چی میشه؟

- دختر تون؟ هیچی. ایشونم آزاد می‌کنیم.

پدر مریم سرش را پایین انداخت و آهی عمیق کشید و گفت:

- نه. به این آسونی‌ها نیست.

سرگرد مشغول توجیه کردن او شد. او ساکت بود و چیزی نمی‌گفت. فقط گاهی در جواب حرف‌های سرگرد، سرش را می‌جنباند و می‌گفت: درسته.

سرانجام سرگرد هم سکوت کرد و به قدم زدن پرداخت. پدر مریم هم در خود کز کرد و مانند مجسمه به زمین خیره شد. مدتی گذشت تا این که سرگرد به ساعتی که روی دیوار بود، نگاه کرد. زمان به‌کندی می‌گذشت. زیر لب زمزمه کرد: پس چرا تلفن نمی‌کنه؟

کسی پاسخی نداد. سرگرد ایستاد و به دیواری که کنار پنجره بود، تکیه داد و اتاق را از نظر گذراند. بزرگ و دلباز بود. دو پنجره داشت که یکی به حیاط بیرونی و دیگری به اندرونی باز می‌شد. در آن اتاق پنج قفسه کتاب و یک میز مطالعه و کامپیوتر و چند تابلو نفیس دیده می‌شد. سرگرد حدس زد که آنجا باید کتابخانهٔ آن منزل باشد.

خانهٔ مریم، از خانه‌های قدیمی تهران بود که دارای چند اتاق بزرگ و چند هال پذیرایی و حیاطی بزرگ و سر سبز بود. سرگرد به پدر مریم که در خود فرو رفته بود، نگاهی کرد و سری به افسوس تکان داد. بعد از پنجره‌ای که کنارش بود، به چشم انداز حیاط چشم دوخت. حیاطِ بسیار زیبایی بود که با سلیقهٔ باغبانی کارکشته، گلکاریَ شده بود.

سرگرد بی آن که برگردد، گفت:

- عجب خونهٔ قشنگی دارین. مال چند سال پیشه؟

سکوت همچنان ادامه داشت و کسی پاسخی نداد.

سرگرد پرسید: قدیمیه. بهتون ارث رسیده؟

باز هم از پدر مریم جوابی نشنید. در حالی که سرش را برمی گرداند، آهسته گفت: خوابیدین؟

مبلی که پدر مریم در آن نشسته بود، خالی بود. از پنجره دور شد و او را صدا کرد اما پاسخی نشنید. ته اتاق را هم دید ولی کسی در آنجا نبود. ناگهان چشمشَ به پنجره‌ای افتاد که به حیاط اندرونی باز می‌شد. پنجره باز بود و برای این که باد آن را به هم نزند، دو جلد کتاب قطور آن را محکم نگاه داشته بود. سرگرد از پنجره بیرون را نگاه کرد. تا زمین یک متر فاصله داشت. پایین پرید و زیر نور ماه راه افتاد. چند قدم که رفت، درِ چوبی زیبایی دید که بسته بود. از آنجا گذشت و از راهرو باریکی وارد حیاط بیرونی شد. به طرف درِ حیاط رفت. ستوان جلو در نشسته بود و سیگار می‌کشید. سرگرد نزدیک شد و پرسید:

- کسی از اینجا رد نشده؟

ستوان بلند شد و سیگارش را زیر پا خاموش کرد و گفت: نه قربان!

سرگرد به اطرافش نگاهی کرد و پرسید: از دیوارها چطور؟

ستوان به دیوارها نگاه کرد و گفت: دیوارها؟... نه قربان!

سرگرد به ته حیاط نگاه کرد. ساختمان را دید که در سکوت فرو رفتهَ است. به ستوان گفت مراقب باشد که کسی بیرون نرود. بعد با گام‌ها بلند به طرف ساختمان رفت و خود را به استوار رساند و از او هم همان سؤال‌ها را کرد و همان جواب‌ها را شنید. او به اتاقی رفت که مادر مریم و خاله‌هایش نشسته بودند. از مادر مریم پرسید:

- این خونه چند تا در داره؟

مادر مریم نالید و دخترش را صدا کرد. یکی از خاله‌ها گفت: هنوز هیچ کاری نکردین؟

سرگرد دوباره پرسید این خانه چند در دارد؟ خاله گفت:

- چه میدونم. من که نشمردم. خیلی در داره. درِ آشپزخونه، درِ حموم، درِ دست شویی، درِ کمدها،...

سرگرد حرف او را برید و گفت: خانم محترم! منظورم درِ حیاطه.

خاله به مادر مریم نگاه کرد و گفت: خب اونم دو سه تایی میشه.

سرگرد گفت: بیاین به من نشون بدین.

- نشون دادن نداره. دو تاش درِ ورودی و درِ گاراژه. یکیشم درِ حیاط پشتیه.

سرگرد پرسید:

- از کجا میشه رفت اونجا؟

خاله به مادر مریم نگاهی کرد و با تردید گفت:

- از دو جا. یا از داخل ساختمون یا از دری که پشت دیوار کتابخونه‌س.

سرگرد فکری کرد و پرسید: همون در چوبیه که بسته بود؟

کسی چیزی نگفت. پس از چند لحظه سکوت، مادر مریم خندهٔ تلخی کرد و گفت:

- بانک همین بغله. شوهرم تا حالا به بانک رسیده و پولو برداشته. شما دیگه نمی‌تونین کاری کنین.

سرگرد سری تکان داد و چیزی نگفت و بیرون رفت. او افرادش را صدا کرد و پس از این که ماجرا را برایشان گفت، ستوان را همان جا گذاشت و خودش با استوار به طرف بانک رفت. بین راه به مرکز فرماندهی بیسیم زد که سار از درخت پریده. و این جملهٔ رمز آنها بود به این معنی که پدر مریم گریخته است تا از بانک پول بردارد!

سرگرد بیسیم را کنار گذاشت و به ساعتش نگاه کرد. با خودش گفت زمان چه زود می‌گذرد! و به استوار اشاره کرد که سریع‌تر براند. استوار آینه را میزان کرد و کمی جابه‌جا شد بعد پدال گاز را فشرد و میدانی را که سر راهش بود، چنان دور زد که نزدیک بود ماشین چپ شود. سرگرد خواست کمر بند ایمنی را ببندد ولی تسمهٔ حمایلِ کمر بند آزاد نمی‌شد. آن را رها کرد و به استوار تذکر دادَ که با دقت بیشتری رانندگی کند. استوار گفت:

- حواسم هست.

ولی حواسش نبود و متوجه نشد که از مقابل بانک گذشته است. سرگرد سرش را برگرداند و تابلو بانک را دید و به استوار اشاره کرد که بانک را پشت سر گذاشته‌اند. استوار ترمز کرد و عقب عقب به طرف بانک رفت. وقتی که به آنجا رسیدند، درِ بانک نیمه باز بود.

سرگرد لبخندی زد و به استوار گفت:

- تو همین جا جلو در نگهبانی بده تا اگه خواست بره بیرون، بگیریش. منم میرم داخل.

او آرام و بی‌صدا وارد سرسرای بزرگ و خلوت و کم نورِ بانک شد. به اطرافش نگاه کرد و همه جا را از نظر گذراندَ. کسی را ندید و صدایی نشنید. آهسته، پدر مریم را صدا زد و گفت:

- چرا با این رفتارتون چوب لای چرخ ما میذارین. شما با این کارتون سابقهٔ منم خراب می‌کنین. بهتر نیست با ما همکاری کنین تا بدون سوختن سیخ و کباب، دخترتونو آزاد کنیم؟

کسی به سرگرد جوابی نداد. چند قدم جلو رفت. باز هم به اطرافش نگاه کرد. چشمش به اتاقی افتاد که درش باز بود. به آن طرف رفت و از در سرک کشید. اتاق نیمه تاریکی دید که یک گاو صندوق بزرگ داشت. شتابان وارد شد و درِ گاو صندوق را امتحان کرد. بسته بود. خواست بیرونَ بیاید که چشمش به تکه‌ای کاغذ افتاد که روی میز بود. آن را برداشت و خواند. یاد داشتی بود از پدر مریم برای رئیس بانک به این معنی که بیست میلیون تومان برای نجات دخترم برداشتم، فردا خانهٔ مرا بفروشید و طلب تان را بردارید.

سرگرد کف دستش را به پیشانی کوفت و شتابان پیش استوار رفت. از او پرسید:

- خبری نشد؟

استوار سرش را تکان داد. سرگرد با افسوس گفت:

- جا تره و بچه نیس. پولا رو برداشته و رفته.

استوار به او نگاه کرد و پرسید: جناب سرگرد حالا چکار کنیم؟

- نمی‌دونم. امیدم به این بود که با تعقیب کردن بابای دختره، باند عنکبوت و دختره رو پیدا کنم ولی حالا نمی‌دونم چکار کنم.

استوار گفت: به همهٔ واحدها بیسیم بزنیم و مشخصات بابای دختره رو بدیم و بگیم هر جا دیدنش، دستگیرش کنن.

- آخه آدم دلش می‌سوزه. پرونده‌ای رو که تو سه سوت می‌تونستم ببندمش، با ندانم کاری این آقا به کلاف سر در گم تبدیل شد. ولی مثل این که چاره‌ای نداریم و باید خبر بدیم. این کار دست خودت رو می‌بوسه.

استوار بیسمش را باز کرد و به مرکز پیام اطلاع داد که پدر مریم را شناسایی و ردگیری کنند. ضمناً نتیجهٔ کار خود را موبه‌مو به سرگرد خبر دهند. به‌زودی مشخصات پدر مریم به همهٔ واحدهای گشت سیار مخابره شد و همه گوش به‌زنگ پیدا کردنِ او شدند.

پدر مریم، پس از این که ازَ خانه فرار کرد، به بانک رفت و پول را برداشت. هنوز از بانک بیرون نیامده بود که عنکبوت به او زنگ زد و گفت سوار آژانس بشود و به طرف خیابان آل احمد برود و منتظر تماس بعدی باشد. پدر مریم به آژانس فاطمی زنگ زد و تاکسی خواست. کمی بعد در صندلی عقب تاکسی نشسته بود و به تلفنش نگاه می‌کرد. قلبش چنان در سینه‌اش می‌تپید که احساس می‌کرد ممکن است منفجر شود. کلماتِ آخرین تلفنِ دخترش که می‌گفت پس چرا پولو نمیارینَ، در گوششَ می‌پیچید و گلویش را پر از بغض می‌کرد. او تلفن را در مشت می‌فشرد و خواهش می‌کرد که زنگ بزند. راننده خواست از آینه به مسافرش نگاه کند ولی پدر مریم خودش را به درِ سمت راست چسبانده بود و دیده نمی‌شد. رانندهَ گفت:

- کجای آل احمد میرین؟ داریم میرسیم به پل گیشا.

پدر مریم روبه‌رو را نگاه کرد و گفت: از روی پل برین.

این را که گفت، تلفن زنگ زد. از شنیدن صدای زنگ، چنان دست پاچه شد که نزدیک بود تلفن از دستش بیفتد. خودش را کنترل کرد و گوشی را به گوش گذاشت. دخترش بود که می‌گفت:

- برین طرف پل آزمایش.

ادامه دارد

آدم عصبانی نمی تواند حقیقت را بگوید • مثل چینی

# از گوشه و کنار جهان

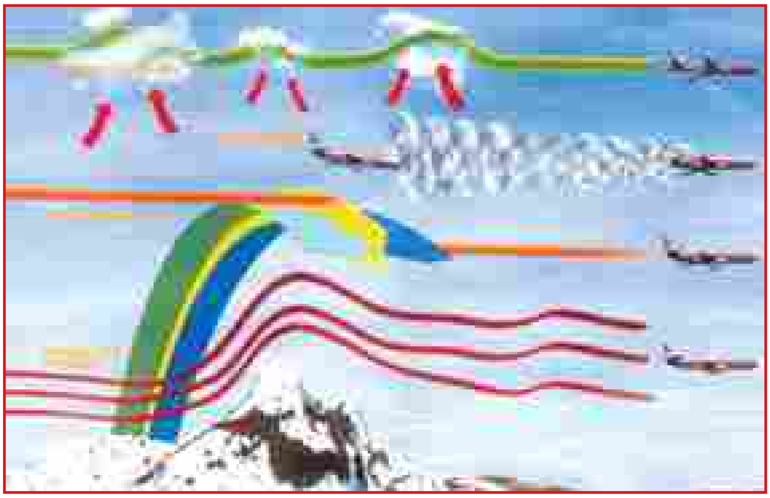

## لرزشهای هواپیما

یکی از عمده‌ترین دلایل سقوط هواپیماها یا مشکلات ناگهانی که گریبان هواپیماها را می‌گیرد، لرزشهایی است که درحین پرواز به هواپیما دست می‌دهد. این لرزشها که بسیار ناگهانی و خطرناکند، در ارتفاعهای مختلف به گونه‌های مختلف ایجاد می‌شوند. هم‌اکنون کارشناسان علوم هواپیمایی به این فکر افتاده‌اند که اگر بتوانند قبل از پرواز وجود این لرزشها یا به عبارتی چاله‌ها را پیش‌بینی کنند، از بسیاری مسائل غیرمترقبه که درحین پرواز رخ می‌دهد در امان خواهد بود.

**برطبق تحقیقاتی که به عمل آمده، چهار نوع لرزش در حین پرواز شناسایی شده است که در زیر به آنها می‌پردازیم:**

۱-لرزش براثر امواج کوهستانی: بادهای کوهستانی به‌گونه‌ای عمل می‌کنند که توده هوا بر روی کوهستان به طرف بالا حرکت می‌کند و هنگامی که این توده هوا از کوه گذشت ناگهان از ارتفاع آن کاسته می‌شود. این نوع تحرک هوا می‌تواند تا فاصله ۱۶۰ کیلومتری از کوهستان نیز ادامه پیدا کند و هواپیمایی که از بالای کوهستان عبور می‌کند، می‌تواند براثر این بالا رفتن‌ها و پایین آمدنهای ناگهانی دچار لرزشهای افقی و عمودی شود

۲-لرزش براثر هوای صاف: بادهای شدید که در هوای صاف در ارتفاع ایجاد می‌شود می‌تواند تکانهای شدیدی به هواپیما وارد آورد.

۳-لرزش براثر حضور هواپیمای دیگر: اگر هواپیمای دیگری درحین پرواز در نزدیکی حضور داشته باشد، از حرکت آنها و وضعیت بالهای آن فشار هوایی حادث می‌شود که می‌تواند این فشار روی هواپیمای دیگر تأثیر گذاشته و باعث لرزش آن شود.

۴-لرزشهای عمودی‌شکل: این لرزشها براثر طوفانهای شدید جوی حادث می‌شوند چراکه طوفان شامل حرکات عمودی و پرقدرت توده هوا است که طبیعتاً روی پرواز هواپیما تأثیر می‌گذارد و باعث لرزش می‌شود

## باور کنید یا نه، جاکوزی با پرده تصویر

طرفداران علم و هنر رایانه‌ای می‌توانند اکنون در جکوزی استراحت کرده و باز هم به کار خود مشغول باشند. تولیدکنندگان در لااسکالا موفق به طراحی جکوزی شده‌اند که دارای پرده تصویری ۴۲ اینچی است که می‌تواند D.V.D را نمایش داده و همچنین دارای بلندگوهای استریو است که موسیقی را از اطراف لبه‌های جکوزی پخش می‌کنند. آخرین آثار سینمایی را می‌توان در این جکوزی تماشا کرد، ضمن آنکه جکوزی خودش نیز دارای ده نوع درجه حرارت می‌باشد و با کنترل از راه دور می‌توان در آبهای آن حباب هم ایجاد کرد. البته هزینه این نوع جکوزی نیز مبلغ کمی را دربر نمی‌گیرد و برای خریداری چنین جکوزی مبلغ سی هزار دلار لازم است.

## اقیانوس منجمدشمالی، زیبایی و عظمت

یکی از زیباترین و درعین حال عظیم‌ترین پدیده‌های روی کره زمین، اقیانوس منجمدشمالی است که آبهای زمین را به قطب شمال متصل می‌کند. اقیانوس منجمدشمالی همچنان که از نام آن پیداست، در قسمت‌های بزرگی از یخهای قطور پوشیده شده و همین یخها در بخش‌هایی که به قطب نزدیکتر می‌شوند به شکل معجزه‌آسایی به آب تبدیل خواهند شد، این درحالی است که دمای آب سیر نزولی خود را طی می‌کند تا پدیده عجیب به نام پولیانا را ایجاد کند البته سفر در اقیانوس منجمدشمالی امکان‌پذیر نمی‌گردد مگر به وسیله یخ‌شکن‌های پرقدرت که قادرند در دل اقیانوس یخی حرکت کنند. اهمیت اقیانوس منجمدشمالی در این است که در اعماق آن منابع غذایی برای حیوانات بزرگ دریایی وجود دارد. از جمله پلنکتونها که غذای اصلی نهنگ و دولفین را تشکیل می‌دهند. به دلیل وضعیت خاصی که در اقیانوس منجمدشمالی حکمفرماست خوشبختانه اعماق آن هنوز از دستبردهای سودجویان دریایی در امان مانده است، اما به‌تدریج که این اشخاص می‌توانند خود را به وسایل فنی و ابزار سفر به اعماق یخی، مجهز کنند، حریم اقیانوس منجمدشمالی نیز ممکن است شکسته شده و مورد تجاوز قرار گیرد، اما تا آن هنگام باید از زیبایی و عظمت اقیانوس منجمدشمالی لذت برد و آن را ارج گذاشت.

## اندازه‌گیری جاذبه زمین

تصویری را که مشاهده می‌کنید تونلی معمولی در دل کوهستان نیست بلکه تونل مصنوعی است که به طول سه کیلومتر در منطقه‌ای خارج از شهر در کشور ایتالیا ساخته شده است. این تونل که در نزدیکی برج مشهور پیزا قرار دارد، بخشی از **پروژه ویرگو** می‌باشد. پروژه ویرگو درواقع یکی از تئوریهای انیشتین را در مورد امواج مغناطیسی مورد بررسی و تحقیق قرار داده است. انیشتین نظریه امواج مغناطیسی را در تئوری عمومی نسبیت، مطرح کرده است. در این تئوری انیشتین معتقد است که کرات آسمانی که زندگی آنها به پایان می‌رسد و به آنها سوپرنوا نیز گفته می‌شود امواج مغناطیسی را در فضا پراکنده می‌کنند و این امواج مغناطیسی که میلیونها سال نوری در حرکت می‌باشند سبب می‌شوند تا حرکات و مدارهای مختلف در فضا توسط ستارگان و سیاره‌ها شکل گیرد. برای اندازه‌گیری این امواج تأسیسات عظیمی در ایتالیا بنا شده که فقط جزئی از آن تونل بلندی است که مشاهده می‌کنید.

## ساعت حافظه‌دار

اگر یکی از ساعتهایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید تهیه کنید وقتی بیشتر از زمان را در دست خواهید داشت. ساعتهای حافظه‌دار درواقع تبدیل به وسیله انبار کردن رایانه‌ای می‌شوند و برای انتقال پرونده‌ها وسیله‌ای ایده‌آل به‌شمار می‌روند، البته این انتقال می‌تواند شامل تصاویر دیجیتال و موسیقی به طریقه ام.پی.۳ نیز باشد. این ساعتها در سه مدل ۳۲، ۶۴ و ۱۲۸ مگابیتز در بازار وجود دارند و برای انتقال داده‌ها فقط کافی است تا دوشاخه آن را داخل کامپیوتر قرار دهید، سیم دوشاخه تا یک متر قابل امتداد است و با سیستم رایانه تطبیق می‌یابد. نوع ۱۲۸ مگابیتز از این ساعت حافظه دار به مبلغ ۱۶۰ دلار در بازار به فروش می‌رسد.

## ارزش طلا

مردم عموماً طلای خالص را به رنگ زرد طلایی در ذهن خود مجسم می‌کنند و خالص‌ترین نوع طلای زرد، طلای عیار ۲۴ است که دارای رنگ زردی بسیار غنی می‌باشد، دلیل آن هم واکنش الکترونهای موجود در اتم است که در برابر نور نشان داده می‌شود. بنابراین هرگونه تغییر در رنگ طلا به معنای آنست که فلز دیگری در آن به‌کار برده شده.

برای مثال زمانی که طلای ۱۸ عیار در دست داریم، به معنای آنست که در کنار طلای خالص، مس نیز به نسبت سه به یک (سه برابر طلا و یک برابر مس) به آن اضافه شده و البته این امر برای مقاوم کردن جنس طلا انجام می‌پذیرد، اما طلای سفید، رنگ نقره‌ای دارد، هرچند که ممکن است نقره واقعی هم در کنار طلای سفید به‌کار گرفته شود و اما پیشتر این فلزی به نام نیکل بود که در کنار طلای سفید به‌کار گرفته می‌شد، اما به دلیل ایجاد حساسیت در پوست مدتی است که استفاده از نیکل نیز به حداقل کاهش پیدا کرده است. طلای سفید عموماً از طلای خالص ارزانتر است و جواهرسازان معمولاً از مواد درخشان‌کننده برای جذاب‌تر کردن طلای سفید استفاده می‌کنند، اما اگر کسی طلای سفیدی می‌خواهد که ضمناً درخشش را نیز در خود داشته باشد، هیچ جانشینی برای پلاتینیوم نیست، چراکه سفید و برای همیشه درخشان است، اما هزینه آن پنجاه درصد بیشتر از طلای خالص می‌باشد.

## کوچکترین هندی‌کم

تولیدکنندگان سونی که همواره در کوچکتر کردن سایز ابزار و وسایل بی‌رقیب عمل می‌کنند، این بار هم کوچکترین دوربین دستی را به بازار عرضه کرده‌اند. این دستگاه به اندازه در جعبه کوچک می‌باشد، اما با همه کوچکی دارای پرده‌ای است که حتی در برابر نور خورشید نیز قابل دیدن است، ضمناً دارای لنزی است که می‌تواند تا ده برابر تصویر را بزرگتر کند. این وسیله که به‌راحتی در جیب جای می‌گیرد دارای نوارهای کوچک و ویژه خود است. سونی کوچکترین هندی‌کم را به مبلغ دوهزار و چهارصد دلار به بازار عرضه کرده است.

با دید محدودیت در خویشتن خداوند را محدود نکنید • فلورانس شین

# زندگی رنگین

میرزایی

### خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را - که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده - از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی - میرزائی

**رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.**

### برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

## یک تغییر کوچک

**آقای سیدعلی کریمی سرخکلایی از خمین با رنگهای**
**۱- سبز ۲- سبز کاهویی ۳- بنفش و شعر:**
**«تا خدا بنده‌نواز است به خلقش چه نیاز**
**می‌کشم ناز یکی تا به همه ناز کنم»**

آقای کریمی، شما برای کسب درآمد بیشتر، برای مخارج بیشتر! نقشه می‌کشید گویا مخارج شما چاهی است که همه درآمد شما را می‌بلعد! و هر روز مجبور هستید از راهی جدید این مخارج را تأمین کنید. خلاصه فکر و ذهن شما درحال حاضر درگیر پول خرج کردن است. به امید اینکه در آینده درآمد بهتر و راحت‌تری داشته باشید.

شما مشکل‌پسند و شیک‌پوش هستید ولی فعلاً برای شیک‌پوشی هزینه زیادی صرف نمی‌کنید، گاهی اوقات بسیار احساساتی می‌شوید و توصیه می‌کنم در این موقع تصمیم‌گیری نکنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و شاید درحال حاضر مبتلا به آن باشید ولی تا پیشرفت نکرده با مشاوره با پزشک متخصص درصدد پیشگیری و درمان باشید.

از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی و قرمز، آبی لاجوردی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. بزودی با تغییر کوچکی (شاید جابجایی) تغییراتی اساسی در زندگی شما پدید خواهد آمد. موفق و سلامت باشید.

## آینده روشن است

**آقای مهرداد حاجی‌لوئی از همدان با رنگهای**
**۱- آبی آسمانی ۲- سبز مغزپسته‌ای ۳- زرد و شعر:**
**«به صحرا بنگرم، صحرا تو بینم**
**به دریا بنگرم دریا تو بینم...»**

آقای حاجی‌لویی، شما مهربان، صادق و خوش‌مرام هستید، از دوستی و رفاقت به نیکی یاد می‌کنید و خاطرات خوش با دوستان را از یاد نمی‌برید، تازگی‌ها یک مشکل مالی پیدا کرده‌اید که شاید اهمیت چندانی نداشته باشد ولی شما از لحاظ اجتماعی آنرا مهم می‌دانید و درصدد هستید هرچه سریعتر از پس آن برآیید! نگران نباشید، چون با درایت شما به‌راحتی حل خواهد شد. شما استعداد ریاضی و ذهنی فعال و خلاق ندارید ولی به‌خوبی از بهره هوشی خود در موقع مناسب استفاده می‌کنید و ذهن شما برای برنامه‌ریزی و تحلیل مسائل در زمان طولانی بهتر کار می‌کند و در لحظه و به صورت ضربتی نمی‌توانید به‌خوبی تصمیم‌گیری کنید، شاید بهتر است بگوییم در مدیریت بحران موفق نیستید. آینده شما روشن است و تماماً به تلاش و سعی فعلی شما بستگی دارد. توکل به خدا را سرلوحه کارهای خود قرار دهید، بقیه مسائل قابل حل است. در مورد مسائل عاطفی درست و سنجیده انتخاب و عمل کنید و به آن اهمیت بدهید. از لحاظ جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید ولی شاید هیچ‌وقت به آن دچار نشوید، البته اگر مراقب تغذیه و زمان مناسب آن باشید. خود را برای روزهای سخت آماده کنید و فراموش نکنید شما باید برای آینده همیشه برنامه‌ریزی جامع و هدفمند داشته باشید تا پیروز شوید.

## غم به دلتان راه ندهید

**خانم صفیه خندان بارانی از سراوان با رنگهای**
**۱- آبی فیروزه‌ای ۲- سبز ۳- مشکی و شعر:**
**«در محفل خود راه مده همچو منی را**
**افسرده دل افسرده کند انجمنی را»**

خانم خندان، شما در خانواده مهربان و با دوستان صمیمی هستید، به مادیات اهمیت می‌دهید و درحال حاضر بسیار غمگین و افسرده هستید. شما کم‌حرف هستید و راجع به غم با کسی صحبت نمی‌کنید، شاید علت این غم عاطفی باشد و شاید دل‌نگرانی باعث آن باشد، ولی هرچه هست ذهن شما را خسته کرده و فکر و خیال بیش از حد راجع به آن روحیه شما را از بین برده و در شما حالتی بین یأس و ترس از آینده بوجود آورده است. ولی توصیه می‌کنم به غم و غصه‌ها اجازه ورود به قلبتان را ندهید و اگر دچار آن شدید خود را نبازید و با تفریح و سفر شادی آنرا از دل برانید، وقت خود را بیشتر در جمع، آنهم جمع‌های شاد و سرزنده بگذرانید و دل را از شور و شوق جوانی پر کنید و مطمئن باشید خداوند پشتیبان بندگان صالح و پاک خود می‌باشد. از کم‌حرفی هم نتیجه نمی‌توان گرفت. سعی کنید راجع به مسائل و مشکلات خود با بزرگترها و خانواده مشورت کنید و از آنها راهنمایی بخواهید، درددل کردن با خواهر یا مادر می‌تواند راهگشای خوبی باشد. از نظر جسمی سالم هستید ولی مستعد ناراحتی گوارشی در ناحیه کبد می‌باشید، بهتر است با پزشک مشورت کنید. از رنگهای آبی لاجوردی، نیلی صورتی، بنفش و لیمویی بیشتر استفاده نمایید. منتظر اخبار خوشی باشید که در راهند. موفق و پیروز باشید.

## درست تصمیم بگیرید

**خانم مهناز جندقیان از تهران با رنگهای**
**۱- آبی آسمانی ۲- کرم ۳- فسفری و شعر:**
**«به عشق روی تو روزی که از جهان بروم**
**ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه»**

خانم جندقیان، شما درحال حاضر با تغییری که در رنگهای شما مشاهده می‌شود غصه‌دار شده‌اید و به دلایلی هم عصبانی هستید، شاید از کسی رنجیده‌اید و خاطری پریشان دارید، نمی‌دانم تا چه حد این مورد مهم بوده که روی ذهن شما چنین تأثیری مشاهده می‌شود ولی ظاهراً این اواخر برخورد نامناسبی داشته‌اید که اصلاً انتظار آنرا نداشته‌اید. توصیه می‌کنم با دیده اغماض و تسامح به موضوع نگاه نکنید و زود از آن بگذرید، چون روح شما ظرفیت آنرا ندارد و می‌بایست آنرا فراموش کنید. بهتر است موضوعات دیگری را پیش بگیرید. مثل ورزش، تفریح، مسافرت، مطالعه چند کتاب جدید و غیره. شاید راه‌حلی که خانواده و دوستان پیشنهاد بدهند را مناسب ندانید ولی مطمئن هستم ذهن خودتان پاسخ کامل، مناسب و منطقی برای آن پیدا خواهد کرد، پس کمی فکر کنید و درست تصمیم بگیرید. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی نیلی، صورتی و بنفش بیشتر استفاده نمایید. اگر احساس می‌کنید چیزی گم کرده‌اید خود را برای دیدن دوباره آن آماده کنید، زیرا شما به طماءنینه و آرامش قلب نیاز دارید. موفق و سلامت باشید.

## موقعیت ها را دریابید

**آقای محمد رحمتی از شهرک اندیشه با رنگهای**
**۱- سبز ۲- آلبالویی ۳- زرد و شعر:**
**«سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز**
**مرده آنست که نامش به نکویی نبرند»**

آقای رحمتی شما پول را بسیار دوست دارید و برای رسیدن به آن فعالیت زیادی انجام می‌دهید. به کار خود علاقه بسیار دارید ولی شاید الان کارفرمای مناسبی نداشته باشید! هوش و استعداد تحصیلی شما خوبست و می‌توانید هر رشته‌ای را که ذهنتان به آن علاقه نشان می‌دهد براحتی دنبال کنید و فرا بگیرید. اصلاً اهل ولخرجی و بریز و بپاش نیستید و حتی بعضی موقعها بسیار حسابگر می‌شوید. از نظر جسمی مستعد ابتلا به ناراحتی گوارشی هستید و همین‌طور اگر مراقب خودتان نباشید خیلی سریع چاق می‌شوید و عوارض ناشی از آن گریبانگیر شما خواهد شد. موقعیت‌ها مانند ابر خیلی زودگذر هستند سعی کنید از آنها نهایت استفاده را ببرید تا پشیمان نشوید، ولی در این راه مراقب باشید تا بدون تحقیق و بررسی اقدامی نکنید، ولی صرفاً بی‌اعتماد هم نباشید. موفق باشید.

## سنجیده برخورد نمی‌کنید

**آقای مهران رحیمی از تالش با رنگهای**
**۱ـ سرمه‌ای ۲ـ سفید ۳ـ آبی و شعر:**
**«سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد**
**وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد»**

آقای رحیمی شما مهربان، صادق و معمولاً با همه روراست و رک هستید ولی کم‌حرف و نکته‌سنج! برای دوستان خود دوست و همفکر خوبی می‌باشید و معمولاً با همه آنها رابطه خوبی دارید، شما همچنین واقع‌بین و منطقی هستید ولی در بعضی موارد انگشت‌شمار با مسائلی که نظرتان راجع به آن منفی است درست و سنجیده برخورد نمی‌کنید. احتمالاً در سنین نوجوانی دچار یک شوک نسبتاً شدید عصبی و عاطفی شده‌اید که خاطره خوشی برای شما نداشته است.

از نظر جسمی تنها از نظر اعصاب و حس شنوایی و بینایی آسیب‌پذیر هستید و احتمالاً دچار ضعف خواهید شد، شاید الان هم نیاز به عینک در شما وجود داشته باشد. سنگ خوش یمن شما یشم است. بزودی وارد عرصه جدیدی از فعالیت و کار خود خواهید شد و این تغییر باعث سرعت در روند پیشرفت شما می‌باشد ولی سعی کنید با اعتماد به‌نفس بیشتر و سعی و تلاش کافی وارد این عرصه شوید. موفق باشید.

## آماده روزهای پردردسر باشید

**خانم زهره ـ س از تهران با رنگهای**
**۱ـ صورتی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ لیمویی و شعر:**
**«مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم**
**هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم»**

خانم عزیز، شما بسیار احساساتی و دل‌نازک هستید و بسیار مهربان و رئوف که راضی به آزار دشمنان هم نیستید چه رسد به دوستان، قلب پاک و باصفای شما از هر کینه‌ای خالی است و بجای آن محبت به دیگران و انسان دوستی و خداشناسی نشسته است. شما کمرو و خجالتی هستید و معمولاً کم‌حرف! ولی گاهی اوقات چنان پرحرف می‌شوید که خودتان هم تعجب می‌کنید، بهتر است حرفهایتان را نگه ندارید تا روی هم نماند و گاهی با دوستان و آشنایان درددل کنید و از هر دری حرف بزنید تا تعادل کامل بوجود آید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. خود را برای روزهای پردردسر و کمی پرتنش آماده کنید ولی اصلاً نگران نباشید و اعتماد به نفس داشته باشید و به خدا توکل کنید. موفق و سلامت باشید.

## به جوانان فرصت بدهید

**آقای ذکریا آقابابایی از گلستان گرگان با رنگهای**
**۱ـ آبی ۲ـ زیتونی ۳ـ جگری و شعر:**
**«از محبت خارها گل می‌شود**
**از محبت سرکه‌ها مُل می‌شود.»**

آقای آقابابایی عزیز و گرامی، با تشکر از نامه پرمحبت و سراسر لطف شما، افتخار دارم که مورد لطف افرادی همچون شما قرار می‌گیرم. خصوصاً که شما از خوانندگان قدیمی مجله هستید و تشویق شما موجب افتخار بیشتر بنده می‌باشد، خوشحالم که توانسته‌ام تا حدودی رضایت شما خوانندگان صمیمی را به دست آورم.

در مورد شما باید عرض کنم ناگفته پیداست که مهربان و صادق و مؤمن به ذات احدیت هستید، اهل کار و تلاش و تحقیق و مطالعه می‌باشید و خستگی و ضعف در شما راه نمی‌یابد. شاید اگر غلو نکرده باشم از ۲۴ ساعت ۲۵ ساعت کار مفید انجام می‌دهید یعنی کیفیت هر کاری را بر کمیت آن ترجیح می‌دهید و با جان و دل و با توکل به خدا هر کاری را شروع می‌کنید و تا پایان ادامه می‌دهید. به خانواده و فامیل اهمیت فراوان می‌دهید و آداب معاشرت را لازم‌الاجرا می‌دانید، مردمدار و بی‌ریا هستید ولی کمی در مورد جوانان سخت‌گیر می‌باشید و به رفتار آنان انتقادهایی دارید.

کمی به جوانان فرصت بدهید تا مثل شما سرد و گرم روزگار را بچشند و خودشان را پیدا کنند، هرچند که این جوانان فرزندان شما نباشند! ولی نیازمند راهنمایی شما و استفاده از تجربیات شما هستند. از نظر جسمی ممکن است ناراحتی گوارشی مختصری داشته باشید و از نظر قلب و عروق هم کمی آسیب‌پذیر شده باشید. حتماً با پزشک مشورت کنید و اگر سیگاری هستید حتماً آنرا کنار بگذارید. البته امیدوارم که اینطور نباشد.

هوای تازه و راهپیمایی و سونا برای شما مفید است. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. دیداری خوش خواهید داشت، حیف که زمان خیلی زود سپری می‌شود، قدر لحظات را بیشتر بدانید. موفق و سلامت باشید.

## دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید:

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید و نکته مهم درباره آن اینست که اسامی که در این قسمت نام می‌بریم هفته گذشته نامه‌هایشان به دست من رسیده و نوبت پاسخگویی آنها ربطی به جایگاه آنها در این لیست ندارد و تنها تاریخ دریافت نامه که در روی پاکت نامه قید شده ملاک نوبت پاسخگویی می‌باشد و بنده بدینوسیله قبلاً از تأخیر چند ماهه‌ای که در پاسخ آنها بوجود می‌آید عذرخواهی می‌نمایم و امیدوارم بنده را ببخشند. من هم سعی می‌کنم با پاسخهای کوتاهتر به نامه‌های بیشتری در هر هفته جوابگو باشم.

**الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نداشته‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند و فقط رنگ خود را ننویسند بلکه نمونه آن رنگ را تهیه کنند و بفرستند:**

علی بخشم از اسلام‌آباد غرب ـ فاطمه .م از ساری ـ لیلا معصومی از قم ـ سمیه فخیمی حسین‌زاده از تبریز ـ فرانک اعتمادی‌منش از تهران.

**ب ـ دوستانی که با توجه به تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر چاپ پاسخهایشان باشند:**

مریم چوپانی از سبزوار ـ الهه میرشکاری از بندرعباس ـ خانم ک.پ از استان مرکزی ـ رؤیا واعظی از استان گلستان ـ عایشه.م از گستان ـ نوشین زین العابدین گلو سالار از رفسنجان ـ فاطمه حسین پور از چالدران ـ طناز عسگری از تهران ـ سمیه عامری از کرج ـ معصومه براهیم‌زاده از شیراز ـ روح انگیز دهقان پور از تهران ـ نوا رستمی‌نژاد از بجنورد ـ مارال زال‌زر از تهران ـ ام البنین آزاد از قائنات خراسان ـ زهرا پارسا از اصفهان ـ حمیده حنیفه‌سو از تهران ـ مهناز .و از تهران ـ کامران بخشم از اسلام‌آباد غرب ـ مرزبان بخشم (دلشاد) و مهرعلی بخشم از اسلام‌آباد غرب ـ نرگس آقایی از اصفهان ـ فرشته وفایی‌نژاد از ساری ـ نسرین داربزنین از تبریز ـ خانم ز.م از استان مرکزی ـ مریم سهرابی از بهشهر ـ زری.ف.ط از لنگرود ـ زهره فرحناک طالمی از کومله ـ النازالسادات قاسمی از تهران ـ الهه لشنی از تهران ـ پورنگ دستیاری از تهران ـ خانم م.ع از کرج ـ شهین قبادی از گنبدکاووس ـ حمیده یزدی‌نژاد از کرمان ـ خانم م.ز از؟ ـ مرضیه رحیمی از اسلامشهر ـ مونس عادلی از تهران ـ سوسن پارسا از بهاران ـ خانم م.س از استهبان ـ بهاره چراغی از تهران ـ مصطفی بخشی از رشت ـ طیبه نژادی از رشت ـ محمد نوروزی از صومعه‌سرا ـ زهرا.م از نیریز فارس.

## فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

زندگی رنگین

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ..........................................................................................

..........................................................................................

اولویت رنگها: ۱ـ................ ۲ـ................ ۳ـ................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

روح زندگان از افکار مردگان سرشته است • گوستاو لوبون

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

## «شرافت در بین دزدان»

### قسمت بیست و نهم

# محاکمه سفیر در شورای فرماندهی انقلاب!

**خلاصه آنچه گذشت:**

**در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.**

**آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود، اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند. مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله هستند. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می‌کند و بالاخره با گرفتن پنج میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و از طرفی، وارن کریسوفر با احضار رئیس سازمان سیا و مأمورین موساد اسرائیل و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهدتا با جمع‌آوری اطلاعات درمورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور «سیا» سازمان جاسوسی امریکا دست به کار می‌شود وبا ترفندی دلاربیل را دستگیر و مورد بازجویی قرار می‌دهد و از وی می‌خواهد با سازمان سیا همکاری کرده و یکبار دیگر مقاوله نامه را کپی کند. دلاربیل موافقت می‌کند و از طرفی «هانا» جاسوسه اسرائیلی در وزارت امور خارجه عراق در سمت منشی منتظر دستورات موساد و سیا است. آل عبیدی مخفیانه به سوئد می‌رود و شخصی بنام کنوک این خبر را به برازان تکریتی سفیر همیشگی صدام در سازمان ملل می‌رساند وعاملان اطلاعات سری بغدادبرای دستگیری آل‌عبیدی و مأموران سیا آماده می‌شوند. و «هانا» مترصد می‌شود به هر وسیله شده گروه «سیا» را از دامی که برایشان پهن شده، آگاه نماید.**

**اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:**

کامیون بتدریج از شهر خارج شده و وارد بیابانهای بین‌شهری می‌گردید. گروهبان کوهن با لحنی عذرخواهانه گفت: از اینکه اینقدر یواش میرم، معذرت میخوام پروفسور. ولی اگر مجبور بشم یهو ترمز کنم، اونوقت این گاوصندوق لعنتی با وزنی که داره چند صدمتر جلوتر از ما راه میفته. بدتر از همه اینکه فکر نمی‌کنم تو بیابون جرثقیلی پیدا کنیم که دوباره بارش کنیم. برای همین ناچارم خیلی احتیاط کنم.

اسکات برای اینکه خیالش از هر لحاظ راحت باشد، از کوهن خواست که برای چند دقیقه در کنار جاده توقف کرده تا او بتواند آزمایش لازم را در مورد باز کردن در گاوصندوق و سبز و قرمز شدن چراغهای ایمنی بعمل آورد. وحشت داشت که پس از اینهمه زحمت و طی راه طولانی ممکن است بعد از رسیدن گاوصندوق به بغداد سیستم ایمنی درست عمل نکند و تمام زحمات آنها به باد برود. قبل از اینکه کارش را شروع کند از سرهنگ کراتز پرسید:

-راستی نگفتی که نقشه‌ات وقتی به بغداد رسیدیم چیه؟-جواب شنید:

- اولین هدف من اینه که تورو وارد بغداد کنم، منتظر بشیم تا کارت‌رو تموم کنی، پس از اینکه اعلامیه اصلی‌رو برداشتی، اونوقت از اونجا به سلامت خارجت کنم!

اسکات پرسید: پس «هانا» چی؟

سرهنگ با لحن جدی جواب داد: اون هنوز جایزه‌ای هست که اگر شانس آوردی و زنده موندین، اونوقت ممکنه بتونی ازش بهره‌مند بشی! فعلاً هیچ چیزی تغییر نکرده و برنامه به‌صورت قبلی اجرا میشه!

هر دو ساکت ماندند و منتظر شدند تا گروهبان در محل مناسبی پارک کند و آنها بتوانند سیستم ایمنی گاوصندوق را یک بار دیگر آزمایش نمایند.

بالاخره این اتفاق افتاد. آنها به قسمت عقب رفته و برزنتی را که روی گاوصندوق انداخته بودند برداشته و به کناری زدند. با ظاهر شدن گاوصندوق، اسکات به شوخی رو به آنها کرد و گفت: مثل اینکه این خانم (مادام برتا) چیزی از وزنش کم نشده؟

هر سه چراغ روی گاوصندوق به علامت عدم دسترسی قرمز بودند. ابتدا با چرخاندن دستگیره شماره‌های ثبت شده روی گاو صندوق برطبق کد داده شده که فقط خودش و مهندس کارخانه سازنده از آن اطلاع داشتند، کارش را شروع کرد.

سپس دستش را روی مربع سفید تعبیه شده روی گاوصندوق گذاشت. جایی که علامت دست او به مغز متفکر گاوصندوق ارائه می‌گردید و چند ثانیه‌ای صبر کرد. پس از آن لبهایش را به میکروفون روی درب گاوصندوق نزدیک کرد و زمزمه‌کنان گفت:

- اسم من «اندریاس برن اشتورم» وقتی که صدام‌رو شنیدی، دقت کن فقط صدای منو، اونوقت باید باز بشی!

آنوقت شروع بچرخانیدن عقربه‌های روی گاوصندوق طبق شماره‌های داده شده ۰۷۰۴۹۳ که توسط صدام حسین انتخاب شده و به کارخانه سازنده سفارش داده شده بود کرد، یکی از چراغها سبز شد. لبخند بر لبان بقیه که به کار نظارت می‌کردند ظاهر شد. دوباره دستش را روی مربع سفید گذاشت، بلافاصله چراغ دوم هم که قرمز بود، سبز شد. آنوقت جمله‌ای را که بعنوان رمز چند دقیقه قبل بین خودش و گاوصندوق مشخص کرده بود، تکرار کرد و چراغ سوم هم سبز شد.

وقتی دستگیره را چرخانید، چند تن فولاد به‌سادگی حرکت کرده و در باز شد.

برای اینکه شوخی کرده باشد، رو به گروهبان قوی هیکل کرد و گفت:

-گروهبان میتونی در گاوصندوق‌رو ببندی؟

گروهبان قدمی به جلو برداشت و با دو دست در گاوصندوق را فشار داد. هر سه چراغ بلافاصله دوباره قرمز شد.

اسکات درحالی که لبخند می‌زد، با یک انگشت و درست مثل اینکه یک ورقه کاغذ را جابجا می‌کند در گاوصندوق را باز کرد:

- این گاوصندوق فقط با یک نفر سروکار داره، درست مثل خانم‌های محترم و نجیب و دست غریبه را اجازه نمیده به تنش بخوره.

آنوقت همگی درحالی که می‌خندیدند، برزنت را دوباره روی گاوصندوق کشیده و براهشان ادامه دادند. وقتی به مرز رسیدند، و صف طولانی اتومبیل‌هایی را که منتظر ورود به خاک عراق و خروج از اردن بودند، را دیدند، گروهبان گفت:

-گمون می‌کنم تمام شب‌رو باید انتظار بکشیم!

کراتز اضافه کرد: و شاید تا نزدیک‌های ظهر فردا...

اسکات درحالی که چرت می‌زد گفت: پس بهتره به این وضع عادت کنیم به جای اینکه غر بزنیم!

کوهن پرسید: اگر اشکالی نداره، از خط خارج میشم و میرم اون جلو... چند دلاری که خرج کنیم مسأله حل میشه!

کراتز گفت: نه! نباید کاری کنیم که توجه دیگران جلب بشه. ما هم مثل بقیه منتظر میمونیم. هر یکساعت یکبار چند متری حرکت می‌کردند و جلوتر می‌رفتند. خوشبختانه شبها هوای بیابان برعکس روزها بسیار خنک میشد. به حدی که ناچار می‌شدند که پنجره را بالا بکشند تا سردشان نشود.

ناگهان یک اونیفورم پوش، با چشمان خواب‌آلود و خسته به کامیون نزدیک شد.

گروهبان کوهن زیرلبی پرسید: این مسخره چی میخواد؟

همگی به طرف مأمور گمرک برگشتند که بزبان عربی کلماتی را مرتب تکرار می‌کرد.

کراتز گفت: به احتمال زیاد، کامیونها را کنترل می‌کند. بیشتر آنها اسناد و مدارک کاملی ندارند و برای اینکه هنگام ورود دچار دردسر نشوند، قبلاً اسناد آنها را کنترل می‌کنند.

در همین حال افسر گمرک از پله کامیون بالا آمد و بدون اینکه نگاهی به راننده بیاندازد دستش را به درون دراز کرد. کوهن اوراق حمل بار و نامه‌های ضمیمه را بدست او داد. افسر گمرکی وقتی بارنامه و سایر اوراق را گرفت، به قسمت عقب کامیون رفت تا بار آنرا کنترل کند. وقتی که کارش تمام شد، برگشت و با صدای بلند دستوراتی را صادر کرد که هیچ‌کدام متوجه آن نشدند. درحالیکه بهت‌زده به یکدیگر نگاه می‌کردند، عزیز از پشت کامیون و محفظه بار گفت: یارو میگه که باید بریم قسمت جلو!

کراتز گفت: ازش بپرس چرا؟

عزیز سؤال را تکرار کرد، آنوقت رو به آنها کرد و گفت:

-افسره میگه به ماها حق اولویت دادن برای اینکه یکی از نامه‌ها به امضای صدام حسینه!

کراتز جواب داد: باید از بیل اوریلی (دلاربیل) تشکر کنیم که به این خوبی امضاهارو جعل میکنه! کاشکی با خودمون آورده بودیمش، خیلی بدرد میخوره!

گروهبان کوهن، دستورات صادر شده را به اجرا درآورد. وارد خط دیگر دست چپ خیابان شد که معمولاً اتومبیل‌های خروجی از آنجا عبور می‌کردند و بدون توجه به علائم هشداردهنده یا چراغ و بوقهای کرکننده به راهش ادامه داد تا به محلی رسید که بوسیله نرده فلزی، محل عبور را بسته بودند.

این بار هم زبان عربی «عزین» کار را برایشان آسان کرد. افسر نگهبان پاسپورتها را گرفته و بلافاصله مهر ورود زد. نرده مانع ورودی بالا رفت و درحالیکه مأمورین به آنها لبخند می‌زدند، کامیون از خاک اردن خارج شد. برای اینکه وارد خاک عراق شوند، باید فاصله یک کیلومتری بین دو مرز را طی کرده و با همین تشریفات وارد آن کشور می‌شدند.

○

«حمید آل‌عبیدی» توسط دو مأمور مسلح بدرون محل تشکیل شورای فرماندهی انقلاب کشیده شد و روی یک صندلی نشست. در فاصله چند متری از میزی که جلسات در اطراف آن برگزار می‌گردید. وقتی سرش را بلند کرد، چشمش به دوازده نفری افتاد که شورای انقلاب را تشکیل می‌دادند. غیر از دادستان کل، هیچیک حتی چشم در چشم او نیانداختند.

در دلش گفت: چه کاری از من سر زده که باید هنگام ورود به کشور و در مرز دستگیر شده، مرا به زندان انداخته و حالا هم پس از شکنجه‌های مختلف ناچار شوم که به سؤالات پاسخ دهم؟

صدام حسین دستش را به علامت اجازه بلند کرد و دادستان با تکان دادن سر اعلام آمادگی کرد.

«آل‌عبیدی» به‌خودش قوت قلب داد: اینها هنوز خبر ندارند که من اروپا را رها کرده‌ام و برای نجات جان رهبر خودم را نیمه شب به مرز عراق رسانیده‌ام. دادستان وقتی سؤالاتش تمام شود، از اینکه با یک دیپلمات مورد اعتماد این‌چنین رفتاری شده است عذرخواهی خواهد کرد.

برخلاف امیدواری احمقانه و خوش‌باورانه او، دادستان از جایش بلند شد، درحالی که می‌گفت: اسم تو حمید آل‌عبیدیه، اینطور نیست؟

با خونسردی جواب داد: بله!

-به تو تفهیم اتهام می‌کنم که جرمت خیانت به کشور و سوءاستفاده از اموال ملی و عمومی است. می‌پذیری؟

جواب شنید که: من بیگناه هستم و خداوند متعال را به شهادت می‌گیرم!

دادستان بالحن مسخره‌آمیز گفت: اگر خداوند بزرگ شاهد تست، پس اشکالی نداره که ازت سؤالاتی بکنم؟

- از ته دل خوشحال خواهم شد که هر سؤالی را پاسخ بدهم!

دادستان پرسید: وقتی اوائل این ماه از نیویورک برگشتی، کارت را در وزارت امور خارجه ادامه دادی؟ درسته؟

-بله، کاملاً.

-یکی از وظایف محوله به تو این بود که در مورد تحریم اقتصادی عراق توسط سازمان ملل متحد اقدام کنی و نتایج حاصله‌رو گزارش نمایی، درست میگم؟

-به عنوان جانشین و نایب سفیر در سازمان ملل، در این مورد دائماً اقدام کرده‌ام.

- در همین موارد بود که متوجه شدی که گاوصندوق سفارشی رهبر ما «سیدی» از تحریم معاف شده است. اینطور نیست؟

آل‌عبیدی جواب داد: همین‌طوره!

دادستان پرسید: وقتی که فهمیدی تحریم برداشته شده، چکار کردی؟

- به کارخانه سازنده در سوئد تلفن کردم و خواستار آخرین وضعیت آمادگی گاوصندوق شدم تا در گزارش خودم بتوانم ارائه نمایم.

- پاسخ مسوول فنی کارخانه به تو چه بود و چه چیزی را متوجه شدی؟

-آنها اعلام کردند که گاوصندوق توسط شخصی به نام «ریفات» تحویل گرفته و حمل شده است.

-تو این آقای «ریفات»رو می‌شناختی؟

-نه، چنین چیزی نبود!

-خب، بعدش چکار کردی؟

- چون می‌دانستم که مسوولیت سفارش و حمل آن با وزارت صنایع می‌باشد، به آنجا زنگ زدم تا تحقیق کنم. تصورم این بود که اطلاعات لازم را دارند.

**لبهایش را به میکروفون روی درب گاوصندوق نزدیک کرد و زمزمه کنان گفت:**
**-اسم من «اندریاس برن اشتورم» وقتی که صدام‌رو شنیدی، دقت کن فقط صدای منو، اونوقت باید باز بشی!**

-آنها چه نظری داشتند؟

آل‌عبیدی جواب داد: اعلام کردند که پرونده از دست آنها خارج شده است.

دادستان پرسید: گفتند که چه کسی مسوولیت جدید را بعهده گرفته؟

-خوب به خاطر ندارم!

-من خاطراتت را تازه می‌کنم -شاید هم باید آنها را احضار کنم؟

-فکر می‌کنم که نظر آنها این بود که پرونده به ژنو ارسال شده است.

- وقتی که متوجه شدی پرونده به ژنو فرستاده شده، چکار کردی؟

- به ژنو تلفن کردم ولی گفتند که جناب سفیر در دسترس نیست. درخواست کردم که هر وقت برایشان امکان داشت به من زنگ بزنند.

- آیا واقعاً انتظار داشتی که با تو تماس بگیرند؟

- فکر می‌کردم که اینکار را بکنند!

- در پرونده چی نوشتی؟ آیا اطلاعات بدست آمده را گزارش کردی؟

- به خاطر ندارم!

دادستان در حالیکه پرونده قهوه‌ای رنگی را برمیداشت، اضافه کرد: شاید بهتره که به خاطرت بیاورم. آنوقت شروع به مطالعه پرونده کرد. بعد سرش را بلند کرد و گفت:

- در پرونده اشاره‌ای نشده که ممکن است گاو صندوق را دزدیده باشند و شاید هم... بهرحال بعداً به این قسمت خواهم پرداخت. میخواهی آنچه را که نوشته‌ای ببینی؟

«آل عبیدی» کمی گردن کشید. نگاهی به پرونده انداخت و ساکت ماند

س -بالاخره این دستخط تست یا نه؟ جواب بده!

آل عبیدی با لحنی آرام گفت: بله.

س -آیا همانروز بعدازظهر با ژنرال «آل -حسن» ملاقات کردی؟

ج -خیر. ایشان به ملاقات من آمدند.

س -آیا به ایشان که در این جلسه هستند، هشدار دادی که دشمن ممکن است بطرف عراق حرکت کرده باشد. آیا اشاره کردی که دشمن ممکن است قصد سوئی داشته باشد و بخواهد به جان رهبر سوءقصد کند؟

ج -چنین حدسی را نمی‌زدم.

س - ولی باید شک کرده بودی که خیال سوئی دارند؟

ج -آن موقع هنوز اطمینان نداشتم!

س -ولی در مورد شک خودت چیزی نگفتی. شاید به ژنرال حسن که مسئولیت امنیت کشور عراق را بعهده دارند نیز مشکوک بودی؟

ج - نه. اینطور نیست! من کاملاً ایشان را نمی‌شناختم ولی عدم اطمینان در کار نبود.

دادستان گفت: که اینطور. حالا بیا تا در مورد روز بعد از اینکه متوجه شدی گاو صندوق سرقت شده، صحبت کنیم -تو با جناب وزیر امور خارجه و معاون ایشان دیدار کردی. آنها را که مقامات بالاتر از تو بودند سالها بود که زیر دست آنها کار میکردی -آیا به آنها هم اطمینان نداشتی که گزارش کنی؟

ج -در آنموقع هنوز اطمینان نداشتم که ممکن است توطئه‌ای در کار باشد و نمی‌خواستم بیخودی دردسر بوجود بیاورم!

س -آیا به آنها گزارش کردی؟ جواب بده!

ج -خیر. چیزی نگفتم! نیاز داشتم که دلیل و مدرک کافی بدست بیاورم.

س -بعد از ملاقات چه کردی؟

ج -به پاریس رفتم

س -روز بعد به پاریس رفتی؟

ج -خیر، روز بعد از آن. مطمئن نیستم

س -در حالیکه گاو صندوق توسط خائنین و دزدان در حال حمل به بغداد بود. اینطور نیست؟

ج -بله، اما -

س -با اینحال در این مورد حتی به روسای مستقیم خودت چیزی نگفتی، درسته؟

آل عبیدی سکوت کرد و پاسخی نداد.

دادستان فریاد کشید: چرا ساکت شدی؟ جواب بده!

ج - هنوز فرصت کافی داشتیم - تا در صورت اطمینان دست بکار شویم.

س -فرصت کافی برای چه کاری؟ تا خودت را به پاریس برسانی و در محل مطمئن خارج منطقه خطر منتظر بمانی تا خائنین دست به هرکاری که میخواهند بزنند؟

آل عبیدی جواب داد: نه من بیکار ننشستم و به سوئد رفتم.

س -میخواستی مطمئن بشوی که نقشه دشمنان از هر لحاظ درست اجرا شده و گاو صندوق در راه است؟

ج -نه. خیر، اینطور نیست

س -نه خیر، بله... بالاخره کدام یک درسته؟ وقتی به سوئد رفتی، مرخصی رفته بودی یا برای کار اداری؟

ج -برای انجام اموری که به شغل من مربوط بود، رفتم!

ادامه دارد

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

## غمی غمناک

شب سردی است، و من افسرده
راه دوری است، و پایی خسته
تیرگی هست و چراغی مرده.

می کنم، تنها، از جاده عبور:
دور ماندند ز من آدم‌ها.
سایه‌ای از سر دیوار گذشت.
غمی افزود مرا بر غم‌ها.

فکر تاریکی و این ویرانی
بی خبر آمد تا با دل من
قصه‌ها ساز کند پنهانی.

نیست رنگی که بگوید با من
اندکی صبر، سحر نزدیک است.
هر دم این بانگ برآرم از دل:
وای، این شب چقدر تاریک است!

خنده‌ای کو که به دل انگیزم؟
قطره‌ای کو که به دریا ریزم؟
صخره‌ای کو که بدان آویزم؟

مثل این است که شب نمناک است.
دیگران را هم غم هست به دل.
غم من، لیک، غمی غمناک است.

سهراب سپهری

---

O سه شعر از رؤیا زاهدنیا ـ آستارا

## شاعر

رسمش نبود شاعر که شدی
چشمهایم را گم کنی
و دو هلال گیسوانم را
به ماه ببخشی
تا هرچه باداباد
تا بادهای دور... بادبادکهای نخی
رسمش نبود شاعر که شدی...

## درخت

درختها می رویند
و تو هنوز هم
به پروانه کوچکی می اندیشی
که در امتداد پیله‌اش پیر می شود
درختها می رویند
بهار از خواب سنگی دیوار می پرد
و جایی
در سایه روشن چشمهایت می شکند

## باران

مردی
در انحنای زاینده‌رود
خیس
شکل بچگی ها
توهّم تفاهم دو لبخند
دو خط موازی
تا دورها...
هر روز حوالی
یک حس تازه پرسه می‌زند
شاید گمکرده‌ای دارد

---

## وفا

هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد
خداش در همه حال از بلا نگه دارد
گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند
نگاه دار سررشته تا نگه دارد
حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست
که آشنا سخن آشنا نگه دارد
سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب
که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
صبا در آن سر زلف ار دل مرا بینی
ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد
نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست
ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد
غبار راهگذارت کجاست تا «حافظ»
به یادگار نسیم صبا نگه دارد

حافظ

---

## بی‌نشان می‌گردم

آسمان را با خود بردی
ای روشنایی ماه من
حالا من به دنبالت چگونه بگردم؟
زیر این سقف
همه سایه‌ها تاریکند و سرد
تو کجایی
تا بیابم
نگاهم را
در سکوت این شب؟
همه چیز خفته
همه کس خفته
و من تنها
در خمهای جاده
بی نشان می گردم
تا تو را
از لابه‌لای بوته‌های انتظار بیابم
و جوابم را
از نگاه مهربان تو بخوانم

مریم آسیابی‌پور ایمانی

## چیزی شبیه من

چیزی شبیه تو، در خاطرم گم است
از رود واژه ـ دلم در تلاطم است
در حول و حوش دلم پرسه می‌زند
شعری که بیت نخست‌اش تبسم است
بر شاخ و برگ درختان ذهن من
سبزا سرود کسی در تداوم است
مانند روز نخستین خلقت‌ام
با ناز گریه، زبان در تکلم است
در چشمهای زلالش وجود من
با آب و آینه‌ها، در تفاهم است
در آن زمان که نباشی، به پیکرم
گویا که ثانیه‌ها، نیش کژدم است
تنها بهار دلم ـ مثل این غزل
در قاب خاطره‌ها در تجسم است

**فرزاد نصیری شهنی ـ مسجدسلیمان**

○ دو غزل از عبدالرحیم سعیدی‌راد

## خواب

هنوز مست همان خنده‌های شیرینم
که باز یاد تو را خوشه خوشه می چینم
قسم به عشق عزیزی که بین‌مان جاریست
که جز تو در دل خود هیچ کس نمی‌بینم
مپرس، هیچ مپرس از دلم چرا امروز
چنین ز شرم حضور تو سر به پایینم
به قاب عکس تو گفتم ـ هزار بار امروز ـ
«خوش آن دمی که کنار تو باز بنشینم»
شب است و یاد تو و یک سکوت بی‌پایان
شب است و مست همان خواب، خواب دوشینم

## این راه مجنون کش...

نه! دیگر این دل بعد از این سامان ندارد
یعنی که زخم عاشقی درمان ندارد
هرگز به فکر آخر این ره نباشید
این راه مجنون‌کش خط پایان ندارد
این دل، دلی که معتکف گردیده در خویش
میلی برای دشت و کوهستان ندارد
زین پس، دل خوش باورم برگرده خویش
آرامشی زیباتر از طوفان ندارد
عشق، این غزال تیزپا، وقتی بیاید
فرقی برایش ساقی و سلطان ندارد
جغرافیای عشق یعنی دل، فقط دل
دزفول و آبادان و یا تهران ندارد

○○○

امشب مبارک باد بر این دل که دیگر
خورشید را در آستین پنهان ندارد

# جوانه‌های ادبی

**حمیدرضا صیادی ـ آمریکا**

از لطفتان ممنونم، خطتان خوب است ولی اشعارتان از حیث قافیه اشکال دارد:

آن روز که چون گوهر یکدانه سر تاج نشستم
بر تارک هر پادشه‌ای بر سر هر تخت نشستم
آن وقت نبودش به دلم واهمه از کس
اکنون سر یک دخمه ویرانه نشستم

با حفظ کردن اشعار حافظ و دیگر بزرگان شعر بر وزن و قافیه مسلط خواهید شد.

**سعید مقیمی ـ تهران**

دوبیتی‌های شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است:

نمی‌دانم چرا با من چنینی
چنینی با من تو که نازنینی
به فریادم برس امروز که فردا
چه دیر است اگر خوب ببینی

**شیوا رئیسی ـ کرج**

صنعت موردنظر شما ایهام نام دارد:

دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد
شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد

«شیرین» در مصراع دوم ایهام دارد یعنی هم صفتی است برای خواب و هم نام معشوق و دلبر فرهاد است.

**نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:**

جلیل نورآقایی، قائم‌شهر ـ معصومه لمسو، بهشهر ـ فروغ جاویدمهر، شوش دانیال ـ مریم قاسمپور، قائم‌شهر ـ مهدیه کریمی، شهرضا ـ فاطمه ساجدی، شهرری ـ تورج حسینی منجزی، پولادشهر اصفهان ـ حسین علوی، کرمان ـ سعید محمدی، تهران ـ نسیم عباسی، تبریز ـ توحید فرهادی، بندرانزلی ـ شراره رستمی، تهران ـ فرناز کرامتی، تبریز.

## بخوان مرا

نشد ز عشق برای همیشه دور بمانم
شکوه چشم تو نگذاشت با غرور بمانم
تمام زندگی‌ام لحظه‌های خسته تکرار
زمانه خواست که همواره سوت و کور بمانم
میان رفتن و ماندن، دلم نشسته به تردید
بخوان مرا که همیشه در اوج شور بمانم
در این تلاطم اگر مانده‌ام هنوز شکیبا
دل تو خواست، تو گفتی که من صبور بمانم
ز بی‌پناهی و دلتنگی آمدم سویت
پناه من! مگذار از تو باز دور بمانم

**محمد عربی ـ تبریز**

سه رباعی از محمد بابایی ـ مبارکه

## شهید

یک واژهٔ ناب و ماندگار است شهید
از خون خدا به یادگار است شهید
در دفتر سرخ او بخوان قصه عشق
یک راز همیشه پایدار است شهید

## اشک

یک قطرهٔ اشک از سر درد چکید
از دیدهٔ خونفشان یک مرد چکید
بسیار بدیدند و کسی نیز نگفت
این قطره چرا به گونه زرد چکید

## بهار ما

گر اذن رسد نگار ما هم برسد
در موسم گل بهار ما هم برسد
گر ما همه یکصدا، صدایش بکنیم
والله که شهسوار ما هم برسد

## باد

باد گیلاسهایم را
برد با خودش
تا دره‌های دور شمال
باد خاطره شد و فرو ریخت
ابر شد و باران زایید
باد کلمه شد
و افتاد
در دفتر هزار و سیصد و هشتاد و دو
سالگی‌ام
افتاد در چشمهای مادرم
وقت خداحافظی

**پژمان جعفراوغلی ـ تهران**

## زیستن

اشک را آینه ماه می کنم
و در آستانش به تمنای وصل
به سجده می‌افتم
فصل رویش من است
این برهوت یاد
هر آن کس که روزی دم از یگانگی می‌زد
در غبار وهم‌آور تماشا دور شد
زیستن را باید از سر گرفت
در زلال چشمه‌ساران
همانا که دنیا
همین جوی آب است که می‌رود باشتاب
و آدمیان
برگهای خشکیده بید مجنون همسایه
که در آن غوطه‌ورند
زندگی در جریان است
دستم را بگیر
و مرا به سوی خدا ببر

**لیلا جعفری ـ تهران**

چرخهای سنگین و زنگ زده زندگی با دستهای نامرئی امید می چرخند
● صاحب الزمانی

# دستپخت عدسی

محمد پورثانی

## همکاری، بی همکاری!

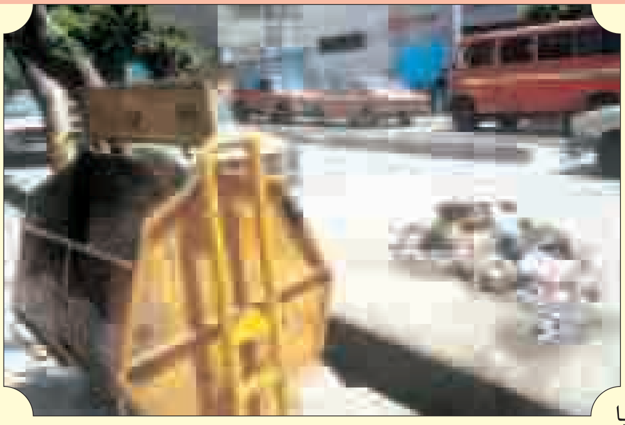

لطفاً به ظرف خالی مخصوص ریختن زباله و جایی که آشغال ریخته شده و درواقع مکان توقف خودرو است، توجه بفرمایید! خداوکیلی در این مورد کمال بی‌انصافی است که تقصیر را به گردن شهرداری بیندازیم. مقصر اصلی خود ما مردم هستیم که احساس همکاری با مسوولان مربوطه را نداریم. توقعات بسیار زیاد اما همکاری بی‌همکاری! به قول «مجید شادمان‌نژاد» عکاس نکته‌سنج مجله که اخیراً مانند سایر شکارچیان صحنه در مؤسسه اطلاعات به جمع عکاسان مستقر در روزنامه منتقل شده، ولی کماقی‌السابق همکاری خود را با صفحه دستپخت عدسی حفظ کرده؛ «چه‌بسا این نوع شهروندان ظاهراً عزیز و باطناً بی‌ملاحظه، قبلاً احساس همکاری داشتند، منتها آن را در بانک کارگشایی «گرو» گذاشتند!»

## تب فوتبال

برگزاری دربی بزرگ به قضاوت داوران پرتغالی (آقای کاستا و کمکهایش) با بیش از صد هزار تماشاگر حضوری و میلیونها بیننده تلویزیونی، ثابت کرد تلاش ۲۵ ساله مسوولان سازمان تربیت بدنی در کمرنگ کردن محبوبیت تیمهای قرمز و آبی کاملاً بی‌نتیجه بوده! تیم سپاهان اصفهان که جای خود دارد، اگر تیم‌های پاس و پیکان تهران هم قهرمان لیگ برتر بشوند، مردم باز هم برای تماشای مسابقاتشان از شب قبل پشت درهای بسته استادیوم آزادی نخواهند خوابید.

و اما در ارتباط با مقبولیت جهانی مسابقات فوتبال، مترجم اطلاعات هفتگی مشغول ترجمه مقاله‌ای از مجلات انگلیسی بود، با این مضمون که بازی با توپ بر روی چمن، باعث نشاط و نتیجتاً افزایش شیر احشام خواهد شد. چیزی شبیه به خواص موسیقی برای شیردهی بیشتر احشام. جل‌الخالق!

## صحنه‌های به‌یادماندنی

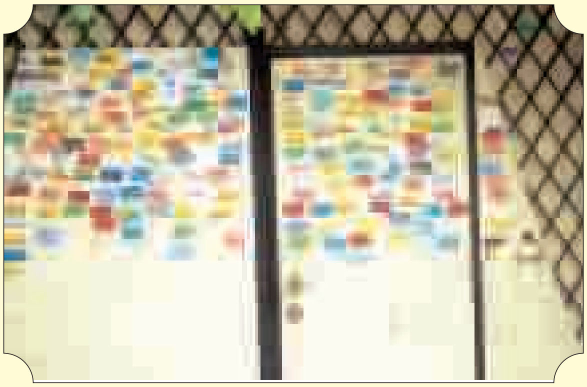

ضبط و پخش مراسم تجلیل از چهره‌های ماندگار توسط تلویزیون گرچه ممکن است برای بینندگان فایده‌ای نداشته باشد، اما لااقل هر سال مثل هیاهوی جشن عاطفه‌ها، برنامه پرکن خوبی خواهد بود (بیایید عصبانیت‌های خود را قسمت کنیم!) مجید شادمان‌نژاد بر همین مبنا، تصاویر نمای بیرونی چشم‌آزار دهها «در» ورودی خانه‌های شهروندان عزیز و صدالبته شاکی را روی میز حقیر عدسی‌نویس گذاشته، (مشت نمونه خروار) با این سؤال از آقای «احمدی‌نژاد» شهردار جدید تهران بزرگ و دودآلود که پاک کردن صدها نوع برچسب تبلیغاتی مؤسسات خدماتی از درو دیوار محل سکونتشان به عهده چه کسانی است؟ آلوده‌کنندگان چهره پایتخت و یا خود مالکان ظاهراً خوش‌حساب؟!

## عکس یادگاری

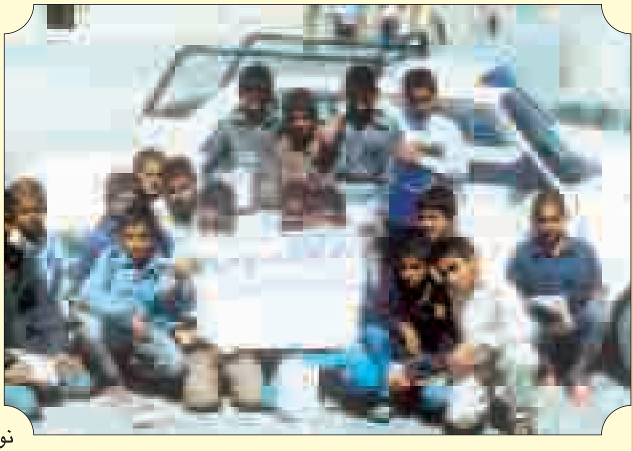

چون نیمی از چهل و اندی سال خدمت مطبوعاتی حقیر در نشریات طنز کشور در کنار اهل ذوق سپری شده (روزنامه فکاهی توفیق ـ مجله کاریکاتور ـ فکاهیون و هفته‌نامه تعطیل شده گل‌آقا) می‌توانم فتوا بدهم چه‌بسیار مدعیان طنز که بیش از استحقاق خود، کسب شهرت کردند، و چه افراد باذوقی که به حداقل حق واقعی خود نرسیدند (اگر عمری باشد در کتاب خاطراتم با ذکر اسامی به این مقوله خواهم پرداخت) و اما چشم بنده که به سوغات مصور «نعیم‌آباد» واقع در حومه شهرستان «بم» شکار دوربین آقای «علی پورمنعمی» افتاد، افسوس خوردم که چرا در کشور ما با بیش از ۶۰ میلیون جمعیت، یک روزنامه و یا حداقل یک هفته‌نامه پرتیراژ طنز برای رشد استعدادهای بی‌ادعا وجود ندارد؟

جناب «پورمنعمی» تعدادی از دانش‌آموزان محروم مدرسه راهنمایی «محمدباقر صدر» را مقابل یک دستگاه «سمند» خودرو ظاهراً ملی قرار داده تا لااقل عکس یادگاری آن را در آلبوم خانوادگی داشته باشند! منتها حقیر چون ممکن است خط نوشته تابلو در کلیشه خوانا نباشد، آن را دوباره‌نویسی می‌کنم. ما افتخار می‌کنیم که کنار خودروی ملی عکس یادگاری گرفتیم. چون توانایی خرید آن را نداریم! برای میزان گزندگی طنز به دمپایی چند تن از دانش‌آموزان توجه بفرمایید!

## مرغان آبزی!

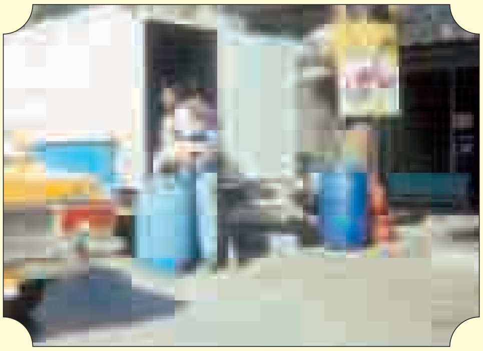

البته واضح و مبرهن است که پرندگان در هوا زندگی می‌کنند و آبزیان داخل دریا، اما بعضی از فروشندگان مواد پروتئینی «شهرضا» مرغهای سربریده را به گواه صحنه موجود شکار دوربین جناب «غلامعلی قاضی» به محض تحویل از کامیون، داخل بشکه آب و یا به روایتی مظهر حیات می‌اندازند تا شاداب‌تر و البته سنگین‌تر به دست مصرف‌کنندگان عزیز برسد!

توضیح واضحات: همیشه که نباید صاحبان مشاغل آزاد از صدقه بی‌حالی مأموران ستاد مبارزه با گرانفروشی با پول مردم همیشه در صحنه وصف به سفر سیاحتی سوریه و حج عمره بروند!

مرغ فروش شهرضایی: (صدا از دور) ما هم دل داریم، قلوه داریم، جگر لک‌زده داریم!

## «دست فرمان» از نوع بیابانی

آرم روی «در» سمت راننده و نوار قرمز سقف پیکانی که افتان و نالان یدک کشیده می‌شود، دلالت دارد بر اینکه، خودرو مزبور «تاکسی» است، و چون وسایل نقلیه عمومی طبق مقررات بین‌المللی، حق تردد در جاده‌های بین‌شهری را ندارند، منظور همکار عکاسمان از شکار این صحنه در مسافرت اخیر برون‌شهری این است که هرچه رانندگان «تاکسی» داخل شهرها دست به فرمانشان خوب است و با دادن ویراژ برای اتومبیل‌های شخصی، ایجاد مزاحمت می‌کنند، توی جاده‌های بین‌شهری کم می‌آورند (ناک اوت شدن پیکان دلیل این ادعا است!) حالا معلوم نیست راننده کدام تریلی و یا کامیون راننده تاکسی متخلف را سخت گوش‌مالی داده است؟!

## کلاه گشاد ایمنی سر موتورسواران ساوه‌ای هم نرفته است!

آقای محسن ذوالفقاری همکار نکته‌سنج مقیم شهرستان نفت‌خیز، ببخشید انارخیز «ساوه» در نامه همراه این مدرک مصور، مرقوم فرموده: «خیال نکنید فقط موتورسواران تهرانی با بگیر و ببند موقتی مأموران راهنمایی پس از خرید اجباری کلاه ایمنی و رساندن نان به کلاه‌سازان داخلی و واردکنندگان کلاه خارجی، پوشش سر و مغز، هنگام تصادف را به عنوان دکور روی طاقچه منزل گذاشتند (وسیله بازی بچه‌ها به جای توپ روی فرش اتاق!) بلکه به گواه این عکس، کلاه گشاد مزبور سر همشهریان بنده هم اعم از موتورسواران یک‌ترکه و دوترکه نرفت، که نرفت!»

نتیجه اخلاقی: هر رئیس جدیدی در رأس اداره راهنمایی و رانندگی قرار گرفته، روزهای اول به شدت از قانون حمایت کرده ولی به مرور پس از خشک شدن امضای حکم، تخلفات مثل سابق شده و چه‌بسا بیشتر!

تبصره: طبق مستندات موجود در شهرستانها نیز که از مرکز پیروی می‌کنند، همین آش است و همین کاسه!

## زیارت قبول

آقای «یاسر کهنسال بیرمی» ایستاده از سمت چپ، نفر دوم به جای نامه جداگانه، مطلب خود را پشت این عکس که با استفاده از سه‌پایه و «شاتر» اتوماتیک دوربین گرفته، این‌گونه نوشته است. (کاری که باعث خواهد شد آثار فشار خطوط خودکار به روی عکس بیفتد!)

«به همراه حاضران در صحنه، آقایان قاسم حبیبی - مهدی کهنسال و محمد غلامی از شهرستان «طرقبه» واقع در پنج کیلومتری مشهد مقدس به زیارت بارگاه امام رضا(ع) رفتیم. پیرمرد حاضر در عکس، راهنمای محلی است که بدون توقع مالی در سفر پیاده، کاروان ما را همراهی کرد.

با این التماس دعا که از امام هشتم شیعیان جهان، سلامتی بیماران اسلام را در ماه مبارک و پربرکت رمضان تقاضا کنیم.»

## کودک، مظهر نشاط خانواده

قبل از شرح عکس پیوست شکار دوربین جناب «مسعود ذوالفقاری» همکار پرکارمان در «قائم‌شهر» لازم است به اطلاع ایشان و سایر خبرنگاران افتخاری مقیم شهرستانها برسانم که هیچ لزومی ندارد برای ارسال سوغات مصور زادگاهشان با پست سفارشی دوقبضه پست پیشتاز و... توی خرج بیفتند. مانند همین محموله تصویری که برای فرستنده آن مبلغ ۷۳۰۰ ریال (هفتصد و سی تومان) آب خورده است. خصوصاً اینکه تصاویر ارسالی همکاران عزیز و اصولاً محتویات این صفحه، جنبه خبری ندارد (کهنه بشو نیستند) و اما چشم حقیر عدسی‌نویس که شور نیست، لذا از آن دسته خوانندگان اطلاعات هفتگی با سوابق شوری چشم استدعا می‌کنم پیشانی بلند این کوچولوی خنده‌رو را نظر نزنند.

شمع محفل تمام خانواده‌ها را خداوند به والدینشان ببخشد. کودکان با حرکات شیرین خود سبب می‌شوند بزرگترها کمتر غیبت کنند.

هر کتاب آتشکده گیتی را روشن میسازد

امرسون

۲ قصه کوتاه از دبیر بازنشسته
استاد محمد جامی از تایباد

# شاکی

صدای غرش هواپیما در صندلی آخر کلافه‌اش کرده بود. سرش را بین دستان خود گرفته بود و می‌نالید. بلند شد و نشست، جابه‌جا شد، چشمانش را باز و بسته کرد، اما سردرد امانش نمی‌داد...

ـ آقا! چه‌تونه؟

بغل دستی این را پرسید و او گفت:

ـ سرم، آخ سرم. این صدای لعنتی هم بیشتر عذابم میده.

و مرد کیفش را گشود. یک عدد قرص مسکن درآورد. از مهماندار هواپیما آب خواست و قرص را با احترام به همسفرش داد.

او با شتاب قرص را به دهان انداخت و با جرعه‌ای آب بلعید. سپس سرش را به پشتی تکیه داد. از آن آقا تشکر کرد و چشمانش را بست...

بعد از نیم ساعت سرش را بلند کرد و با قدردانی مجدد پرسید:

ـ جنابعالی پزشک هستید؟

ـ خیر!

ـ چرا به من مسکن دادید؟!

ـ واسه‌تون ناراحت بودم. دلم سوخت!

و مرد سکوت کرد...

و در فرودگاه اما، با برخورد به اولین پلیس از او شکایت کرد!!...

■

# دو منجی

و حالا چشمانش را باز کرده بود. دکتر معالج کنار تختش ایستاده بود و به رویش لبخند می‌زد. موهای جوگندمی و چهره راضی و بشاشش نوری در قلب او منتشر کرد. دریک لحظه گردونه‌ی زمان را به عقب برگرداند و دفتر خاطراتش را سریع ورق زد. آری! خودش بود: جمشید.

چهل سال پیش، هنگامی که تازه استخدام و به روستا اعزام شده بود و بچه‌های ده مرتب و مهربان به مدرسه می‌آمدند، هر روز صبح، کودکی تپل و سرخ و سفید را سوار بر الاغ می‌دید که به سمت مزرعه می‌رفت.

یک روز صدایش زد:

ـ بچه‌جون! بیا اینجا. چرا به مدرسه نمیای؟

ـ آقامعلم سال پیش به من گفت تو یاد نمی‌گیری! کودنی! خنگی! برو دنبال شغل بابات!

هر روز هم کتک‌مان می‌زد آقا. می‌گفت: کو سلامت جمشید؟ کو مشقات جمشید؟ کو... کو... و ما هم دیگه مدرسه نرفتیم!...

و او با محبت و تشویق او را به کلاس درس کشانده بود. سلام کردن و دست دادن و احوالپرسی یادش داده بود. شبها هم کمکی درسش می‌داد تا با بقیه بچه‌ها همدرس شود و... و...

و حالا، کنار تخت او ایستاده بود ـ سرفراز و خوشحال ـ...

و ناگهان فریاد زد: پسرم! جمشید.

و دکتر خودش را روی دست بیمار انداخت و بوسید و گفت: آقامعلم!...

و هر دو ـ با چشمان اشک آلود ـ سرفراز و پیروز و خوشحال از اینکه منجی هم بودند!...

■

# چشم های آبی

**نوشته: آرزو جوهری از آستارا**

پسر جوان هنوز ده دقیقه از ورودش به داخل اتوبوس نگذشته بود که دختری ۱۸-۱۷ ساله با مانتویی روشن و روسری مشکی همراه با دختری همسن و سالش سوار اتوبوس شدند. با ورود آنها بوی ادکلن فضا را عطرآگین کرد، دو زن میانسال که مقابل آنها ایستاده بودند برگشتند و نگاه کردند به دو دختر که یکی حرف می‌زد و دیگری گوش می‌کرد توجه نکردند، پسر جوان بدون اعتنا به آنها از داخل شیشه نزدیکش به بیرون نگاه می‌کرد، پیرمردی به پسر زل زده بود. پسر جوان خودش را جمع و جور کرد و نگاهش را به طرف دیگر گرفت وقتی باسرعت نگاهش را به طرف دیگر می‌کشید ناگهان دو چشم آبی مسحورش کرد، بی‌آنکه متوجه اطرافیان شود همچنان زل زد به چشمان دخترک، دختر جوان که دوستش صحبت می‌کرد و او گوش می‌کرد، او هم همچنان به چشمان سیاه پسر زل زده بود و... بعد از مدتی پسر به خود آمد و انگار که فراموش کرده بود که در کدام ایستگاه باید پیاده شود. وقتی دو دختر از اتوبوس پیاده شدند پسر نیز پیاده شد.

○

مادر: علی‌جان همین‌طور که نمی‌شه برم درشان را بزنم؛ بگم چی، پسرم عاشق چشم‌های آبی دخترتان شده، ای بابا ما باید بریم تحقیق کنیم.

ـ نه مادرجان خیالتان راحت، دختر خوبی بود. من که می‌خواستم آدرس خانه‌اشان را پیدا کنم دنبالشان افتادم، ولی آنها به من محل نگذاشتند، تازه می‌روید می‌گید پسرمان دخترتان را دیده خوشش آمده مگر ایرادی داره؟

زن که از حاضر جوابی‌های پسرش خسته شده بود «اللهُ‌اکبری» گفت و چادر نمازش را به سر کرد و برای نماز ایستاد.

○

ـ مادر، حواست را جمع کن و به دختره نگاه کن، ببین چشم‌هایش چقدر قشنگه!

ـ خوبه خوبه، کم پچ‌پچ کن می‌گن مادر و پسر دارند غیبت می‌کنند و...

بعد از صحبت‌های همیشگی وقتی قرار شد دختر با سینی چای داخل شود صورتش را عرق پر کرد احساس می‌کرد انگار الان مهیج‌ترین اتفاق زندگی‌اش روی خواهد داد، چشم‌هایش را به گلهای قرمز فرش دوخته بود، دخترک با سینی چای وارد شد. زن که به دنبال چشم‌های آبی می‌گشت، به دختر زل زده بود ولی دختر سرش را پایین افکنده بود و نگاهش را به آنها نمی‌داد. وقتی سینی چای را به طرف علی گرفت پسر چشمانش را بیشتر باز کرد تا چشم‌های زیبایش را یک بار دیگر ببیند، گویی پسرک خواب می‌دید به مادرش نگاهی کرد و گویی با چشمانش می‌خواست به مادرش قضیه‌ای را بگوید، مادرش که متوجه حالات و حرکاتش نمی‌شد، با صدای بلند طوری که خانواده عروس هم شنیدند گفت:

ـ چی می‌گی پسر، حوری دیدی زبانت بند آمده، مگر لالی حرف بزن دیگر؟

پسر جوان گویی شرم و حیا را در گلویش می‌فشرد ناگهان بدون هیچ شرمی رو به مادرش کرد و فریاد زد:

ـ مادر این دختر و این چشمها را نمی‌شناسم. آن چشم‌ها، چشم‌هایی که من می‌خواستم نیست، چشم‌هایی که من دیدم آبی بود نه سیاه!

خانواده عروس رنگ از رخسارشان پریده بود و پدر خانواده که حد وسط بین خنده و عصبانیت بود پوزخندی زد و رو به مادر عروس کرد و گفت: تحویل بگیر این هم از لنز گذاشتن دخترت. بعد از چند ثانیه که بین دو خانواده گذشت و سکوت حکمفرما بود پسر دست مادرش را گرفت و از خانه بیرون زد، انگار چشم‌های آبی فقط پسر جوان را مسحور کرده بودند.

■

# معلمی در میان مه...

نوشته: محمدمهدی طالقانی ـ شیراز

دو بلوز پشمی را روی هم زیر کاپشن می‌پوشم، سر و صورتم را شال می‌بندم و از خانه بیرون می‌زنم. تمام کوچه و زمین‌های خالی اطراف خانه سفید شده است. برف آرام آرام می‌بارد.

بخاطر سفیدی برف هوا زیاد تاریک به نظر نمی‌رسد. یک قلوه سنگ از روی زمین برمی‌دارم. سرمای سنگ از دستکش بافتنی‌ام هم عبور می‌کند، کمی جلوتر سنگ را پرت می‌کنم برای سگهایی که این اول صبح با صدای بلند راهم را می‌بندند. کوچه را بوی تند رنگ پر کرده، توی تاریکی، خطهای روی دیوارها را نمی‌توانم بخوانم، اما قوطی خالی اسپری رنگ، روی برفها افتاده. یکی از شعارها را می‌خوانم: «همه باید به فکر مردم باشیم»!

کنار خیابان چند کارگر با کارتن و جعبه‌های چوبی میوه آتش درست کرده‌اند. جلو می‌روم و میان دود، هرم گرما می‌خورد به صورتم، برف آرام روی شانه‌ها و سرم می‌نشیند. مینی‌بوس با سروصدا از راه می‌رسد و ترمز می‌کند. در با جیغ و غیژ باز می‌شود. تنم را از برف می‌تکانم و بالا می‌روم. برف‌روبها جاده را تمیز کرده‌اند.

راننده مینی‌بوس آرام از گردنه بالا می‌رود و بعد از میان کوهها رد می‌شود. خسته‌ام، دیگر نمی‌توانم بایستم. روی پله پشت در می‌نشینم، چشم‌هایم گرم خواب می‌شود، که می‌رسیم به روستا. پیاده می‌شوم و بعد معلم‌ها پیاده می‌شوند. کفشهایم روی یخ لیز می‌خوردند. (ولی خودم را نگه می‌دارم).

از یک سربالایی باید بالا برویم، جای قدمهایم را به دقت انتخاب می‌کنم و جلو می‌روم، سنگینی ساک دستم را خسته کرده یک لحظه توی هوا چرخ می‌خورم و با کمر می‌خورم روی یک تکه یخ، آنقدر درد شدید است که چند دقیقه از آنجا تکان نمی‌خورم.

انگشتم انگار خرد شده از روی زمین بلند می‌شوم، پاهایم می‌لرزد، به سختی راه می‌روم.

یخ، دستکش بافتنی‌ام را پاره کرده است. چند دانش‌آموز از کنار من به طرف مدرسه‌هایشان می‌روند با کمر کج و ترس و لرز از سربالایی بالا می‌روم. یک دختربچه جلوی من روی یخها زمین می‌خورد؟ جلو می‌روم دختربچه را که با مانتو و بدون کاپشن روی زمین افتاده است، بلند می‌کنم. صورتش از سرما سرخ شده و ترک خورده، مانتو کهنه‌اش کمی خیس شده. چشمم که به پاهایش می‌افتد تنم می‌لرزد و دلم آتش می‌گیرد. پاهای دختربچه بدون جوراب داخل کفشهای لاستیکی بزرگش تاب می‌خورد. با گریه به طرف مدرسه می‌رود. بغض گلویم را گرفته، احساس گرما می‌کنم. زیپ کاپشنم را باز می‌کنم، از در مدرسه داخل می‌شوم. بچه‌ها توی صف‌های نامرتب وسط سرما ایستاده‌اند. هوا ابری است صدای بلندگوی مدرسه بلند و رسا توی روستا می‌پیچد و بچه‌ها مرتب از سرما در جای خودشان حرکت می‌کنند.

مدیر مدرسه یک بطری پلاستیکی را توی دستش گرفته و رو به بچه‌ها می‌گوید: این مایع دهان‌شویه را هفته‌ای سه بار... برای سلامتی دندانهایتان... این‌طوری... مصرف کنید... تمام محتویات معده‌ام به حلقومم می‌رسد و بعد می‌زند بیرون، دست می‌گذارم روی دلم و زانو می‌زنم. همه بچه‌ها به معلم کلاس دوم که بعد از مدتها به مدرسه برگشته است، نگاه می‌کنند!...

■

# آمپول

نوشته: حمیدرضا سهرابی
از مسجدسلیمان

مرد درحالی که آرام آرام قدم برمی‌داشت نگاهی به پدرش کرد و نگاهی هم به چهره معصوم پسرش. چطوری می‌توانست ترس از آمپول را از او دور کند. سه نفری وارد تزریقات شدند. به چهره نگران پدرش نگاه کرد. پدرش هم دستی به سر نوه کوچکش کشید و با علامت سر گفت نه. پسر خودش را به نفهمی زد. این آمپول امروز باید تزریق می‌شد به هر قیمتی.

خانم پرستار آمد آمپول را درون سرنگ کرد و هواگیری کرد. قلب پدر بزرگ به تالاب و تلوپ افتاد. به نوه‌اش نگاه کرد نمی‌دانست می‌تواند تحمل کند یا نه. خانم پرستار گفت: خب آقا کوچولو از آمپول که نمی‌ترسی؟ پسرک با شیطنت گفت: نه من نمی‌ترسم ولی پدربزرگ می‌ترسد.

پرستار: مهم اینه که تو نترسی. پسرک: نخیر مهم پدربزرگ است چون او باید آمپول بزنه.

پرستار نگاهی به مرد کرد، مرد با سر تأیید کرد.

پیرمرد با دلخوری دراز کشید، نوه کوچولو گفت: پدربزرگ اگه گریه نکردی یه شیرینی برات می‌خرم.

که یکدفعه پدربزرگ داد زد - آخ.

■

# پاسخ ما...

**●دبیر بازنشسته؛ استاد محمد جامی ـ از تایباد**

با سلام و سپاس بیکران از جنابعالی که حق استادی را از اینجانب دریغ نمی‌فرمایید. نکات و دروس ارزشمندی را که در نامه‌تان مرقوم فرموده بودید به دیده منت گذاشتم و حتماً رعایت می‌کنم

منت‌پذیر هستم که؛ دو داستان «کوتاه، کوتاه»تان را در همین شماره به زینت چاپ بسپارم. منتظر دیگر آثار گرانسنگتان هستم.

**●مسیح ساوج ـ ۱۴ ساله از اصفهان**

احسنت به دوست خوب و پرتلاش نوجوانم. بارها گفته‌ام که نوشتن داستان به خودی‌خود شهامتی می‌خواهد که هر کسی آن شهامت را ندارد؛ که تو داری مسیح جان. «ماشین اسباب‌بازی» تو قصه قشنگی بود که نشأت گرفته از روح بی‌آلایشت می‌باشد. با این حال چون مطمئنم در آینده با مطالعه بیشتر، داستانهایی خیلی بهتر را برای «قلمرو داستان» ارسال می‌کنی، منتظر قصه‌های قشنگترت می‌مانم.

**●پروا مصدقی ـ شیراز**

نخیر، استاد «محمود دولت‌آبادی» به شکرخدا فعلاً در قید حیات هستند و اما آن بزرگواری که ادبیات داستانی ایران را یتیم کرد، استاد «احمد محمود» بود که چند ماه قبل به نزد خدا رفت.

**●غلامعلی قاضی شهرضا ـ از شهرضا**

«کفران نعمت» شما را به چشم دیدم! سوژه قشنگ و نو و بکری بود که کمتر به آن پرداخته شده است؛ «یک حاجی از سفر خانه خدا برمی‌گردد و در همان گام اول برگشتش و به‌اصطلاح در مجلس «ولیمه» دادنش چنان اسراف می‌کند که نگو و نپرس!» همانطور که گفتم سوژه بسیار مناسب بود، شما هم «غلامعلی خان» قصه را تا آنجا که «مرد رهگذر به حاجی تازه از حج برگشته معترض می‌شود» خیلی قشنگ جلو برده بودید، اما پس از پاسخ «حاجی»، راوی داستان که اول شخص مفرد می‌باشد ناگهان فضای قصه را فراموش کرده و تبدیل به یک «ناصح» می‌شود و می‌خواهد همه را نصیحت کند. متاءسفانه این قسمت چنان «غیرداستانی» بود که [دیالوگ دو برادر فقیر] نیز در پایان داستان نمی‌تواند باعث چاپ آن بشود.

**●مارال ـ از تهران**

ابتدا عرض کنم که؛ از نوع اسمتان می‌توان تشخیص داد که لااقل «آقا» نیستید! اما اینکه دختر خانم چند ساله‌ای هستید و تحصیلاتتان چقدر است؟ از این چیزها خبر ندارم. علت دانستن این پرسشها نیز فقط آن است که بتوانم «بین توانایی‌های نویسندگی شما و سن و تحصیلاتتان» ارتباط برقرار کنم و بفهمم کجای کار هستید؟

و اما قصه «تاریخ» شما؛ مثل همه داستانهایتان قشنگ بود و نثر پخته‌ای هم داشت، فقط کمی طولانی بود که آن هم ناشی از «پرگویی‌های معلم تاریخ» بود! برای چاپ آن قصه لازم است کمی از «دروس آقامعلم» را کم کنم تا به‌زودی چاپ شود.

**●حسین اسلامی از اردبیل**

حالت خوب است حسین آقا؟ متاءسفانه داستانی را که به آن اشاره کرده‌ای کاملاً بخاطر ندارم، ولی این را می‌دانم که وقتی قصه‌ای از یک «نویسنده نوقلم» به قلمرو می‌رسد، بنده سوای ویرایش ادبی، گاهی اوقات ویرایش موضوعی هم انجام می‌دهم که دلیلش یا قوام یافتن قصه است، یا برطرف کردن برخی مسایل! اما نمی‌دانم تغییرات کوچک داستان شما دلیلش چه بوده، ولی یقیناً لازم بوده! منتظر قصه‌های بهترت هستم.

بهترین دانشگاه دامان مادر است ●جیمز راسل لاول

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

# حادثه در ورزشگاه

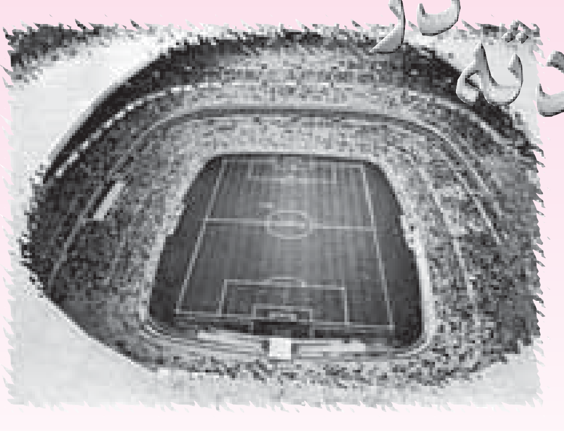

در آغاز مسابقه آسمان سخت گرفته و تیره و تار بود. اما چمن وسط میدان که باران زیادی خورده بود، طراوت خاصی داشت. تمام جایگاههای اطراف استادیوم پر از تماشاچی بود و حتی یک جای خالی در آنجا وجود نداشت. در این موقع افراد دو تیم وارد زمین شدند و فریاد شادی و تشویق از تماشاچیان بلند شد. اول افراد تیم اسکاتلند با پیراهنهای قرمز و شلوار سفید به میدان آمدند و بعد بازیکنان تیم مراکش با لباسهای آبی آسمانی رنگ.

وقتی داور مسابقه با به‌صدا درآوردن سوت، شروع مسابقه را اعلام کرد، صدای کف زدن و فریاد تماشاچیان بلند شد.

هنوز چند دقیقه‌ای از شروع بازی نگذشته بود که بازیکنان اسکاتلند اولین توپ را وارد دروازه مراکش کردند و بازی را یک بر صفر به نفع خود کردند. و تماشاچی‌ها به هوا پریده و فریاد شادی کشیدند، اما بازیکنان مراکشی که از این گل ناگهانی به‌خود آمده بودند، درصدد انتقام برآمدند و حمله شدیدی را به طرف دروازه اسکاتلند شروع کردند و یکی از مهاجمان مراکشی با وجود دیوار و سدی که دفاع اسکاتلند مقابل دروازه خود تشکیل داده بود موفق شد با یک شوت آزاد گل مساوی را وارد دروازه اسکاتلند کند.

این بار اسکاتلندیها به هیجان آمدند و حملات خود را از سر گرفتند و مهاجم آنها ناگهان توپی را که به او پاس داده شده بود با سرعت زیاد و از فاصله نزدیک به طرف دروازه شوت کرد.

دروازه‌بان مراکش که خطر را احساس کرده بود به طرف بالا پرید تا توپ را بگیرد دست او به توپ خورد ولی نتوانست آن را نگه دارد و با شکم روی زمین افتاد و توپ وارد دروازه مراکش شد و بار دیگر استادیوم از فریاد مردم به لرزه درآمد. بازیکنان اسکاتلند همدیگر را در آغوش گرفتند و مردم مرتب دست می‌زدند، اما دروازه‌بان مراکشی که بر زمین افتاده بود از جای خود بلند نمی‌شد. وضع مشکوکی پیش آمده بود. بازیکنان تیم مراکش دور رفیق و همبازی خود جمع شده و او را صدا می‌کردند. بالاخره چند نفر روی زمین خم شده و درصدد برآمدند که دروازه‌بان را سرپا نگهدارند، اما یکی از آنها ناگهان متوجه خونی شد که از کمر او جاری بود، وقتی نگاه کرد سوراخی در آنجا مشاهده کرد. دروازه‌بان هدف گلوله قرار گرفته بود. گلوله‌ای که ظاهراً از یک اسلحه مجهز به صداخفه‌کن شلیک شده بود.

○○○

کارآگاه «کرنی» که مأمور رسیدگی به این قتل بود در اتاقش قدم می‌زد و این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت. بعد رو به دستیارش کرد و گفت:

- «بکر» این واقعه از زمان تأسیس اسکاتلندیارد تاکنون سابقه نداشته است. یک نفر را مقابل چشمان ۸۰ هزار نفر تماشاچی به قتل برسانند و ما هنوز نتوانسته‌ایم قاتل را شناسایی و دستگیر کنیم.

«بکر» در مقابل صحبت‌های رئیس خود ساکت ماند و بعد گفت:

-تصور می‌کنم این قتل جنبه سیاسی داشته باشد.

-منظورت چیست؟

در این موقع ناگهان چیزی به خاطر کارآگاه رسید و گفت:

-بیا یک بار دیگر به ورزشگاه برویم.

مه غلیظی شهر را گرفته بود و هوا کاملاً تیره و تار بود. ورزشگاه بزرگ «ویمبلدون» کاملاً در مه غرق شده بود و جایگاه تماشاچیان به صورت یک شبح دیده می‌شد. شبح یک زن به دشواری در نقطه‌ای از ورزشگاه دیده می‌شد که درحال حرکت بود.

«کرنی» گفت:

-برویم ببینیم او کیست؟

وقتی نزدیک شدند زن جوان موبوری را دیدند که حدود ۲۷ ساله بود. «کرنی» از او پرسید:

-شما اینجا چه می‌کنید؟

-من دنبال چیزی می‌گردم. اصلاً به شما چه ارتباطی دارد؟

«کرنی» کارت شناسایی خود را نشان داد و از زن خواست خودش را معرفی کند.

زن با ناراحتی گفت:

-من «پات کالینز» هستم. شما از من چه می‌خواهید؟

«بکر» گفت:

-شما همسر سابق «جری هاپکینز» قهرمان دو هستید؟

«کرنی» گفت:

-من این را نمی‌دانستم. خب حالا بگویید اینجا چه کار داشتید و در این ورزشگاه که دو روز قبل یک نفر در آن به قتل رسیده دنبال چه می‌گشتید؟

زن با ناراحتی گفت:

-دنبال سوییچ ماشینم می‌گشتم.

- اینجا؟ وسط ورزشگاه فوتبال شما دنبال سوییچ ماشین خود می‌گردید؟

زن به طرف دروازه زمین فوتبال اشاره کرد و کارآگاه آنجا یک تاج گل دید.

زن گفت:

- این تاج گل را من آنجا درست در نقطه‌ای که دروازه‌بان تیم مراکش به قتل رسید گذشته‌ام.

-شما مقتول را می‌شناختید؟

-نه، هیچ آشنایی با او نداشتم فقط من هم ناظر قتل او بودم و متأسف شدم.

-پس شما زمانی که آن اتفاق افتاد، اینجا بودید؟

زن سرش را تکان داد. «بکر» گفت:

-بسیار خوب پس فعلاً به اداره پلیس بیایید.

بازپرسی از خانم «کالینز» ساعتها به طول انجامید. هیچ تناقضی در گفته‌های خانم «کالینز» وجود نداشت. منزل او را هم بازرسی کردند اما اسلحه‌ای پیدا نشد. خانم «کالینز» هیچ ارتباط و آشنایی با دروازه‌بان و یا بازیکنان مراکش نداشت و درنهایت مأموران به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند. و ناچار شدند او را آزاد کنند.

آنها همچنان به تحقیقات خود ادامه دادند و از تمامی افراد تیم مراکش بازجویی کردند، اما هیچ سرنخی به دست نیامد.

«کرنی» خیلی ناراحت بود. آنها نتوانسته بودند هیچ مدرک و ردپایی از قاتل به دست بیاورند، تا آنکه یک شب که «کرنی» در منزل خود درحال تماشای تلویزیون بود، فیلمی از ماجرای ورزشگاه «ویمبلدون» پخش شد. او با دقت به صحنه‌های فیلم نگاه کرد، ناگهان از جا جست، لباسهایش را پوشید و مستقیم به استودیو پخش رفت و خواهش کرد تا یک بار دیگر فیلم را برای او پخش کنند. وقتی به صحنه موردنظر رسید خواست تا پخش را متوقف و از همان قسمت چند عکس تهیه کرده و به او بدهند. سپس به دستیار خود تلفن کرد و گفت که فوراً با چند ورقه مخصوص بازداشت و جلب به آنجا برود و با دادستان هم تماس بگیرد که آنها قصد بازداشت قاتل را دارند.

زمانی که «بکر» رسید، عکس‌ها هم حاضر بود.

«کرنی» با رضایت خاطر به عکسها نگاه کرد و آنها را به همکار خود نشان داد. در یکی از عکسها خانم «کالینز» بین تماشاچیان دیده می‌شد که چیزی شبیه تفنگ در دست داشت.

«کرنی» برای «بکر» توضیح داد که:

-در مسابقاتی مثل فوتبال که تمام فکر و حواس مردم متوجه میدان بازی است و کسی به اطراف خود توجهی ندارد، خیلی ساده است که قاتل تفنگ را از هم جدا کرده و در کیف خود بگذارد و وقتی مردم تمام حواسشان به وسط زمین است تفنگ را به سرعت سوار کند، خصوصاً اگر شال یا روسری بلندی هم روی دوش انداخته باشد می‌تواند اسلحه را زیر آن مخفی کند و فقط لوله را خارج نگه دارد.

آنها دیگر در استودیو کاری نداشتند از آنجا خارج شده و به سرعت به سمت خانه خانم «کالینز» رفتند. وقتی زنگ در خانه را به‌صدا درآورند خانم «کالینز» خودش در را باز کرد و وقتی آنها را دید متعجب گفت:

-باز هم که شما هستید! دیگر از من چه می‌خواهید؟ فکر می‌کردم تا به‌حال قاتل را پیدا و دستگیر کرده‌اید؟

«کرنی» لبخندی زد و گفت:

-حالا قاتل را پیدا کرده‌ایم...

و بعد با دست خانم «کالینز» را عقب زد و داخل خانه او شد و گفت:

-حالا خانم «کالینز» من شما را به جرم تیراندازی به دروازه‌بان تیم مراکش و قتل او بازداشت می‌کنم.

خانم «کالینز» فریاد زد:

-اما من که به شما گفتم او را تا به‌حال ندیده‌ام و حتی یک کلمه هم با او حرف نزده بودم. چرا من باید یک بیگانه و ناشناس را به قتل برسانم؟

«کرنی» درحالی که عکسها را از جیبش درمی‌آورد، گفت:

-صحیح است خانم «کالینز»، من حرفهای شما را تأیید می‌کنم، شما اصلاً او را نمی‌شناختید و قصد هم نداشتید او را بکشید، بلکه می‌خواستید «جری هاپکینز» همسر سابق خود را که به علت خیانتی که به شما کرد از او جدا شدید، بکشید...

بعد کارآگاه عکس‌ها را به خانم «کالینز» که رنگش مثل گچ سفید شده بود نشان داد و گفت:

-«جری» در اینجا یعنی طرف دیگر ورزشگاه و درست مقابل جایگاه شما نشسته بود و شما این موضوع را خوب می‌دانستید و به همین جهت با تفنگ دوربین‌دار از این سوی میدان به طرف او تیراندازی کردید، ولی درست در همان لحظه‌ای که دست خود را روی ماشه تفنگ گذاشتید دروازه‌بان مراکش به قصد گرفتن توپی که به طرف دروازه شوت شده بود بالا پرید و در خط و هدف گلوله تفنگ شما قرار گرفت و گلوله بدون اینکه خواسته باشد به او اصابت کرد.

مؤسسه فرهنگی هنری آموزشی زبان‌سرا
(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و برگزارکننده آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران
پذیرش هنرجوی مترجمی زبان انگلیسی (دوره‌های کوتاه مدت مهارت آموزی) با مدرک رسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
ثبت‌نام دوره‌های پاییزی آموزش زبان انگلیسی با ارائه ویرایش سوم (۲۰۰۳) مجموعه کتابهای موفق American Headway

نشانی جدید دفتر مرکزی: خیابان طالقانی غربی آزمون ورودی ۱۴ و ۱۵ آبان
شعبه تجریش: ۲۷۴۸۰۶۸-۲۷۴۴۰۲۴-۲۷۳۰۲۴۲ ۱۴ و ۱۵ آبان
شعبه شهرک غرب: ۲۰۶۴۲۲۰ ۱۴ و ۱۵ آبان
شعبه رسالت: ۷۸۸۸۸۰۹۰ و ۷۷۳۶۳۲۲ ۱۴ و ۱۵ آبان
شعبه صادقیه: ۴۰۹۹۴۹۳ و ۴۰۷۵۲۴۰ ۱۴ و ۱۵ آبان
شعبه شهریور: ۲۹۸۰۰۴۰ ۱۴ و ۱۵ آبان

شروع کلاسها ۱۷ و ۱۸ آبان ماه
کلاسها ۳ روز در هفته و جمعه برگزار می‌گردد

آزمون ورودی دوره‌های FCE,IELTS
۱۵ آبان ساعت ۱۲-۱۰
برگزاری آزمون ELSA با اعطای مدرک بین‌المللی از اتاق بازرگانی لندن و مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان ۱۱ دی ساعت ۱۰ صبح

با تخفیف ویژه دانشجویی

برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سایر مراکز در تهران و نمایندگی‌های زبان‌سرا در شهرستان‌ها با دفتر مرکزی تماس حاصل فرمائید. دفتر مرکزی مؤسسه: خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۶۴، تلفن: ۵۱-۶۹۶۴۴۵۰
انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۳۷، تلفن: ۶۴۶۲۶۱۴ و ۶۴۶۸۲۰۵ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

ترک اعتیاد موفق و پایدار
توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
تهران ـ اصفهان ارسال به کلیه نقاط میهن عزیز ایران | دو خط ۰۳۱۱-۶۲۲۴۸۷۱

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم موی ایران
✓ روش نوین اسکین از آمریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ [illegible]
✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۴۳۳۴۳
۸۸۹۸۲۸۳۸-۸۸۹۲۳۱۴۳

خانه موی ایران شعبه ندارد

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

[illegible]

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوس سمت چپ داخل طوس پلاک ۳۴۰
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۵۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۲۳۴۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۵۰۳۷۳۴

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۷۴
۲۲۲۵۹۷۳

# جدول

## اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۰۲

۱- خانم سمیه سادات نوربخش- تهران
۲- آقای مراد پروانه - سرپل ذهاب کرمانشاه

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

# جدول اطلاعات عمومی

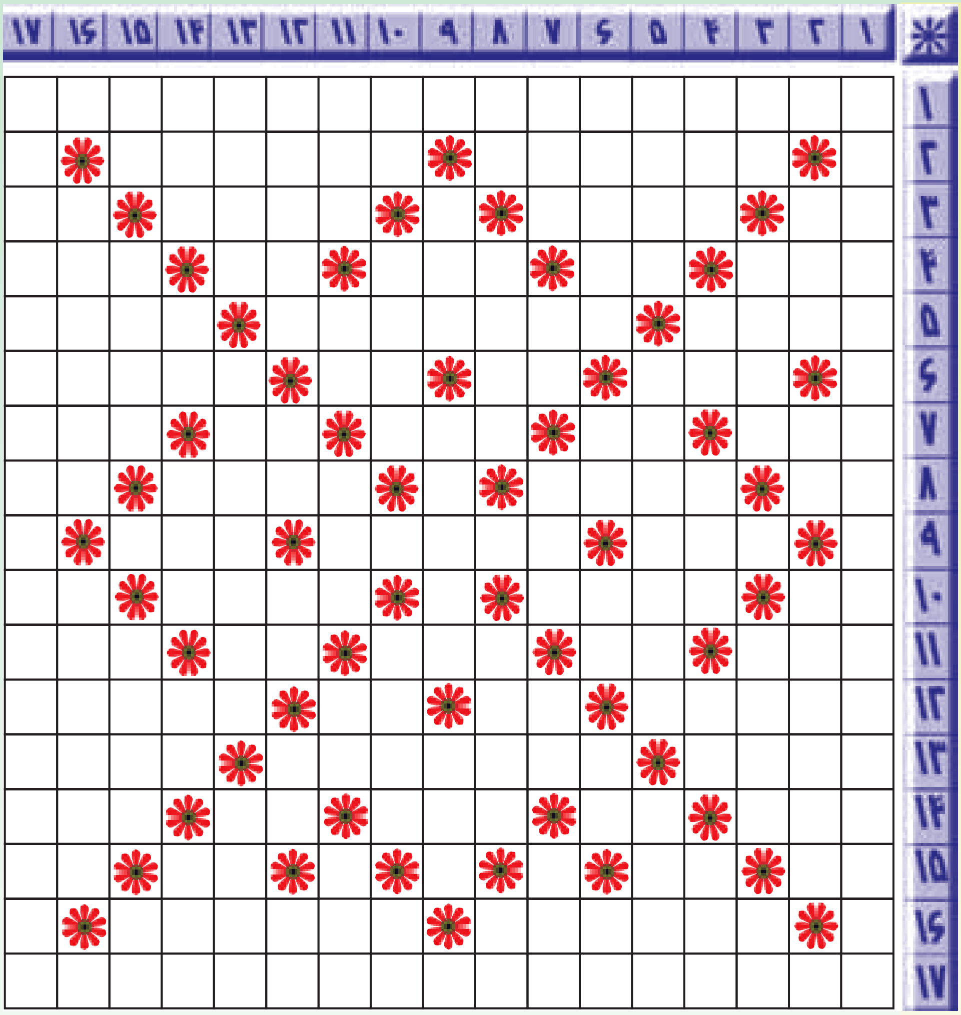

طراح: جعفر علیزاده ـ آستانه اشرفیه

### افقی:

۱ـ اثری از شاعر قرن هجده و نوزده انگلیس «سموئل تایلر کالریج» که اثر دیگر او «کمک به اندیشه و تفکر» نام دارد ۲ـ یکی از سریالهای پلیسی موفق شبکه اول سیمای جمهوری اسلامی که محصول فرانسه است ـ غده مافوق کلیوی ۳ـ پول ژاپنی ـ اولین زن شهید اسلام ـ نتیجه زلزله، فرو ریختن دیوار و سقف ساختمان ـ دو یار همقد ۴ـ ظرفی برای کشیدن پلو ـ از آن طرف زنده باشد ـ درد و رنج ـ خسیس پس ندهد ـ رودی در سرزمین آفریقا ۵ـ نوعی خوابیدن مکروه ـ هماهنگی ـ از ابزار بنایی ۶ـ اگر بگیرد خانمان براندازد، از عناصر چهارگانه ـ سوغات اصفهان ـ واحد سیگار ـ اصلاح و مرمت کردن ۷ـ قرض داشتن و بدهکاری ـ نفس خسته ـ پشت سر ـ حیوان بارکش ـ جوابش هوی باشد ۸ـ زائوترسان ـ نغمه و آواز ـ ایالتی در هند ـ سد معروف جنوب ۹ـ روش و اسلوب ـ خیانت در آن روا نباشد ـ لطیف و ترد ۱۰ـ سخن بیهوده ـ در مرگ عزیزان می‌گیرند ـ کاشف ایرانی الکل ـ ریشه ۱۱ـ کاشت به امید پروردگار ـ نوعی فرار از روی ترس ـ واحد اندازه‌گیری طول ـ قیمت بازاری ـ مرزبان ۱۲ـ جستجو کردن و بازرسی ـ لقبی در انگلیس ـ آزاد و رها ـ گردن نهادن، پذیرفتن بی‌قید و شرط ۱۳ـ مرکب و جوهر ـ گازی بی‌رنگ با بویی تند که در دستشویی‌ها به‌مشام می‌رسد ـ شتر بی‌کوهان که در آمریکای جنوبی پیدا می‌شود ۱۴ـ ناپخته ـ برای ذخیره آب بسته می‌شود ـ لایق و سزاوار ـ گوشت آذری ـ کدام زنی چشم دیدنش را دارد ۱۵ـ برابر و مساوی ـ همه را شامل می‌شود ـ اگر شاعرانه ـ پایان‌نامه ۱۶ـ گویند تخت جمشید را او به آتش کشید ـ چاه جهنده ۱۷ـ اثری از نویسنده توانا «ژان ژاک روسو» فرانسوی.

### عمودی:

۱ـ دو اثر جالب از نویسنده نامی آمریکایی «جک لندن» ۲ـ با خودش یکی کامل می‌شود ـ قورباغه ـ ظاهرساز و متقلب ۳ـ درخت زبان گنجشک ـ بزرگان کشوری و لشگری ـ مقصود و هدف ـ مادر عرب ۴ـ وسیله‌ای برای درو جو و گندم ـ پوستین ـ ظلم و جور ـ نفرین و دشنام ـ نویسنده آلمانی که در سال ۱۹۴۶ میلادی موفق به دریافت جایزه نوبل ادبیات گردید ۵ـ قبل از سومی آید ـ حفاظت و نگهداری امور شهر را برعهده دارد ـ برای ترشی انداختن لازم است ۶ـ بوی خوش ـ جدید و تازه ـ زمینه ـ اسم آذری ـ رمق و توان ۷ـ یار مشهدی ـ تخم گیاه ـ بند و تله ـ در داروخانه جای مخصوص به خود را دارد ـ شوخی نباشد ۸ـ جانشین وی ـ از قدیم گفته‌اند بر جوانان عیب نباشد ـ مطالعه اجمالی کتاب ـ شهر زیارتی نزدیک تهران بزرگ ۹ـ یکی از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی ـ نقل خود از دیگران ـ هم قلم دارد و هم پرندگان ۱۰ـ حرف حیرت ـ اسمی برای دخترخانمها ـ خواب شیرین ـ طمع بسیار ۱۱ـ نوعی تن‌پوش ـ واحد سیگار این دشمن جان و تن آدمی ـ ماده فرار ـ نفی تازی ـ ساختمان حکومتی ۱۲ـ داخلی ـ خار و خاشاک ـ حرف افسوس ـ ویتامین انعقاد خون ـ داخل ۱۳ـ آفریده‌شدگان ـ عبور کالا و مال‌التجاره بدون پرداخت حقوق گمرکی از کشوری به کشور دیگر ـ سبزی و میوه چنین نکو باشد ۱۴ـ میوه هزاردانه ـ تلخ ـ مجرای عبور غذا در بدن ـ بیماری خطرناک واگیر و مسری که در شش‌ها ایجاد می‌شود ـ نخ تابیده ۱۵ـ برای عبور از رودخانه بسته شود ـ بهترین و سالمترین وسیله ارتباط ـ برداشتن و گذاشتن آن هر دو جرم است ـ یادداشت ۱۶ـ اثری از «هومر» حماسه‌سرای نابینا یونان باستان ـ عنصر فلزی سفید مایل به خاکستری که به آسانی می‌شکنند ۱۷ـ اثری از «علیشیر نوایی» نویسنده قرن نهم هجری.

ooo

### حل جدول شماره ۳۱۰۲

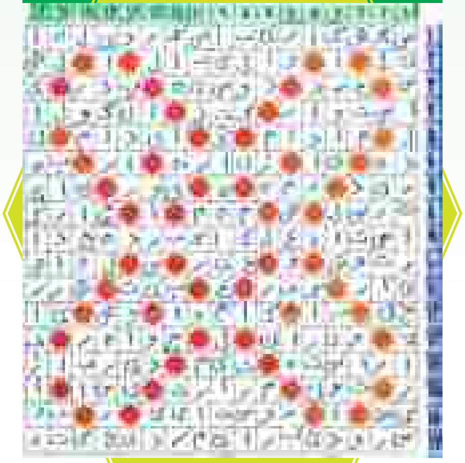

# با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

## اشتباه بزرگ نقاش!

نقاشی یک طرح برای داستانی در مجله ترسیم کرد، وقتی کار نقاشی تمام شد ناگهان متوجه شد یک اشتباه بزرگ در این نقاشی به‌وجود آمده است. او آن را برای آزمایش هوش خوانندگان در مجله چاپ کرد تا ببیند آیا خوانندگان صفحه هوش‌آزمایی متوجه این اشتباه خواهند شد یا نه. آیا شما می‌توانید حدس بزنید این اشتباه کدام است؟

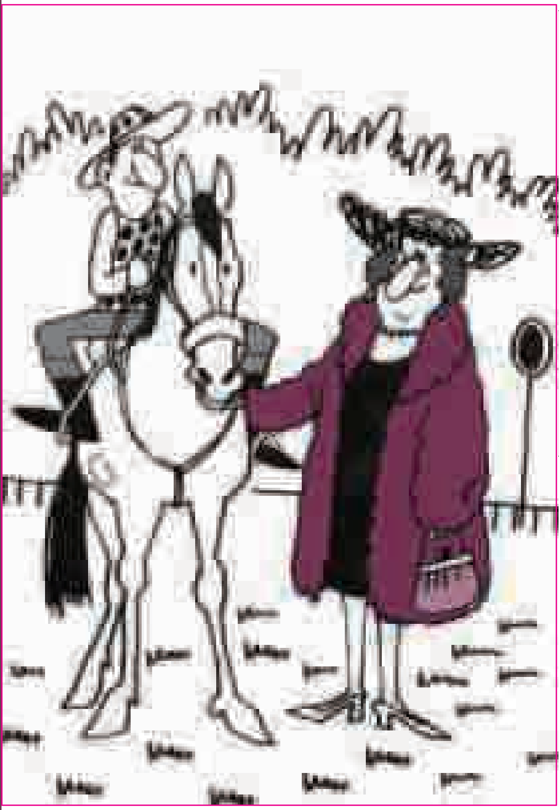

## سایه‌های خرس!

در این تصویر، خرسی درحال دویدن است و سه سایه از او بر دیوار منعکس شده. آیا می‌توانید بگویید کدامیک از این سه سایه متعلق به این خرس است؟ اگر با دقت به تصویر نگاه کنید حتماً موفق به یافتن جواب خواهید شد.

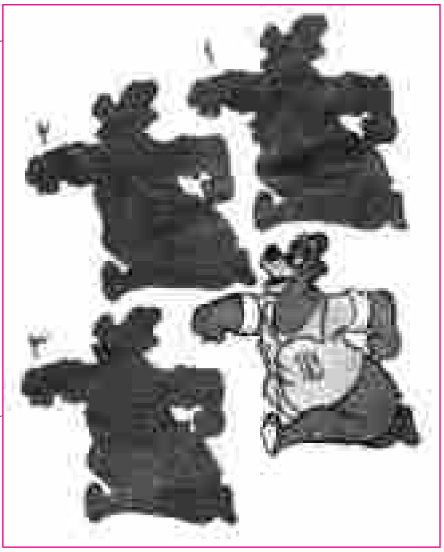

پاسخ ها
در صفحه ۶۰

## اشیا و سایه‌ها

در این شکل، تعدادی شیئ و سایه آنها را ملاحظه می‌کنید. در میان این اشکال، یکی از آنها سایه و دیگری اصل ندارد و فقط سایه است. آیا شما می‌توانید آنها را مشخص کنید؟

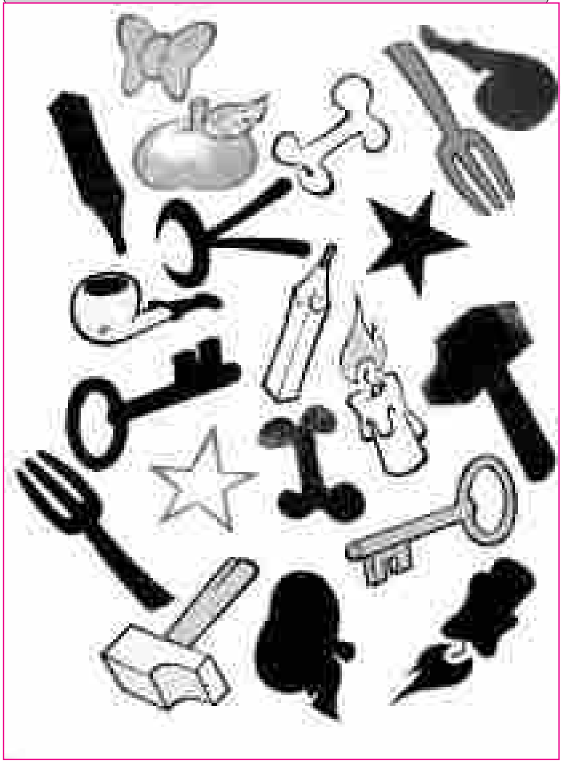

## یک معمای زمستانی!

دو دوست به نامهای فریدون و جمشید برای یکدیگر معما طرح می‌کردند، فریدون از جمشید معمایی پرسید، ولی او از جواب دادن بازماند. حالا این سؤال را از شما می‌پرسیم تا ببینیم آیا می‌توانید به آن جواب دهید؟ سؤال این است:

- بزرگترین مصیبت و بدبیاری برای یک خرس زمستانی که به خواب زمستانی می‌رود، چیست؟

## چیستان!

۱ـ سه کاسه دوش به دوش
اولی مخمل فروش
دومی آردفروش
سومی چوب‌فروش!

000

۲ـ دستمال آبی
پر از گلابی؟

000

۳ـ چیست آن گرد گنبد بی‌در
پوست در پوست گرد یکدیگر
هر که بگشاید، این معما را
رخش از آب دیده گردد تر؟

## دیوار فروریخته!

موتورسواری با شدت به دیواری برخورد کرد و تعدادی از آجرهای آن را فرو ریخت. آیا شما با نگاه کردن به این تصویر، می‌توانید حدس بزنید چند آجر ریخته شده است؟ با کمی دقت و حوصله حتماً موفق به یافتن جواب خواهید شد.

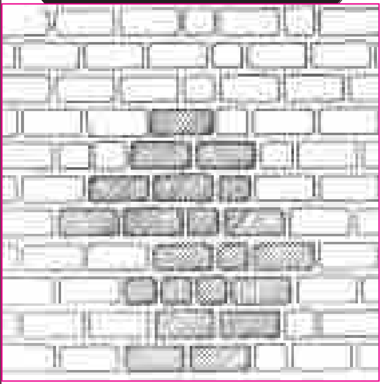

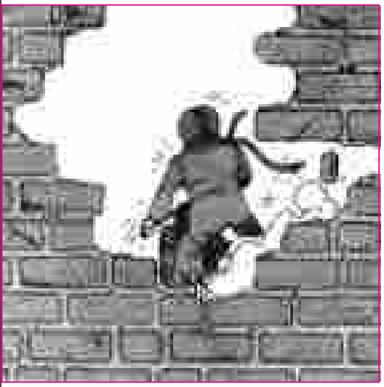

بازوان مادر از محبت ساخته شده کودک به آرامی در آن به خواب می رود

●ویکتور هوگو

زیر نظر: جعفر گودرزی

## «در چشم باد» با جعفری جوزانی

مسعود جعفری جوزانی به‌تازگی ساخت مجموعه تلویزیونی را با نام «در چشم باد» به سفارش گروه حماسه و دفاع شبکه اول سیما آغاز کرده است. تولید این مجموعه که برای ۱۴ ماه برنامه‌ریزی شده است، با پایان پخش فعلی که در مناطق حدفاصل ماسوله و فومن انجام می‌شود، ادامه کار در بندرانزلی، امامزاده هاشم، سیاهکل، فیروزکوه، تهران، شهرک سینمایی دفاع مقدس، شهرک سینمای حاتمی، کاخهای سعدآباد و نیاوران، خرمشهر، استان فارس و... انجام خواهد شد.

داستان در چشم باد از زمانی آغاز می‌شود که میرزا کوچک‌خان جنگلی در گیلان اعلام جمهوری می‌کند. وقایع داستان در جمع خانواده‌ای به نام ایرانی اتفاق می‌افتد. میرزا حسن ایرانی (سعید نیکپور) پدر خانواده است. او یکی از یاران میرزاکوچک خان جنگلی است که پس از شهادت میرزا به تهران مهاجرت می‌کند و با یافتن شغلی در چاپخانه مبارزات خود را علیه حکومت پهلوی ادامه می‌دهد. او دو پسر به نامهای بیژن و نادر و دختری به نام لیلا دارد که ارسلان قاسمی، پوریا بهرامی و بیتا توکلی در نقش کودکی این شخصیت‌ها و محمدرضا فروتن و حسین یاری نیز در نقش بزرگسالی آنها ایفای نقش می‌کنند و نقش بزرگسالی لیلا را نیز احتمالاً بازیگری خارجی ایفا خواهد کرد.

با اشاره به حضور ۲۵ بازیگر خارجی در این مجموعه، حدود ۲۹۰ بازیگر ایرانی نیز در این مجموعه ایفای نقش می‌کنند که عبارتند از: رضا کیانیان، سیاووش طهمورث، محمدرضا شریفی‌نیا، فریبرز سمندپور، اکبر رحمتی، حسن پورشیرازی، رامبد جوان و...

# گشتی در دنیای خبرها

## «سربازهای جمعه» در تهران

فیلمبرداری «سربازهای جمعه» بیست و چهارمین اثر سینمایی مسعود کیمیایی از روز پنج شنبه اول آبان ماه به مدیریت محمود کلاری در تهران آغاز شد. مرتضی شایسته تهیه‌کنندگی سربازهای جمعه را برعهده دارد.

### خلاصه داستان:

«سربازهای جمعه» داستان چهار سرباز است که یک شبانه‌روز به همراه گروهبانشان برای گذراندن مرخصی به تهران می‌آیند. این روز تعطیل حوادثی را برایشان درپی دارد که...

### عوامل تولید این فیلم عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: مسعود کیمیایی

مدیر فیلمبرداری: محمود کلاری، مجری طرح: مصطفی شایسته، عکاس: علی نیک رفتار، روابط عمومی: افشین رضایی.

بازیگران: بهزاد جوانبخش، کیانوش گرامی، سعید پیردوست، فرزانه ارسطو، علی‌اصغر طبسی، داوود عمادی، سعید روحانی.

با حضور: بیژن امکانیان، مریلا زارعی و سیاوش شاملو.

با معرفی: اندیشه فولادوند.

و سربازهای جمعه: محمدرضا فروتن، بهرام رادان، پولاد کیمیایی، پژمان بازغی.

تهیه‌کننده: مرتضی شایسته. محصول: هدایت فیلم.

## مهدی فخیم‌زاده این‌بار در نقش مدیرمسوول

هفته‌نامه فرهنگی، اجتماعی و هنری «نیم‌رخ» از روز شنبه دهم آبان ماه روی کیوسک رفت.

این نشریه که با صاحب امتیازی «عباس تهرانی»، مدیر مسوولی «مهدی فخیم‌زاده» (بازیگر و کارگردان سینما و تلویزیون) و سردبیری «سعید دهقان» (حقوقدان و روزنامه‌نگار) انتشار خواهد یافت، هفته‌نامه‌ای تحلیلی، توصیفی است که به گفته مدیرانش قرار نیست که به تبع سینمایی بودن مدیر مسوول آن، صرفاً هنری باشد و یا به دلیل حقوقی بودن سردبیرش فقط به مسائل قانونی بپردازد. «نیم‌رخ» درصدد است تا با درک فضای سیاست‌زده کشور ضمن احتراز از رویکرد سیاسی، تاءثیرات عملکرد جناحها و سیاسی‌کاری بر جامعه و فرهنگ کشور را نیز آسیب‌شناسی کند.

## جایزه آکادمی برلین به عباس کیارستمی

عباس کیارستمی، کارگردان ایرانی قرار است جایزه (کنرادولف) آکادمی هنر برلین، پایتخت آلمان را دریافت کند.

آکادمی هنر برلین (کنرادولف) قرار است جایزه این آکادمی را به ارزش پنج هزار یورو در ۲۶ آبان (۱۷ نوامبر) به کیارستمی اعطا کند. گفتنی است آثار این فیلمساز ایرانی بارها در جشنواره‌های جهانی خوش درخشیده است.

## برنامه سینماهای تهران

### چه فیلمی، کدام سینما؟

روابط عمومی معاونت امور سینمایی و سمعی و بصری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گزارش داد: براساس اعلام دبیرخانه شورای صنفی نمایش، از چهارشنبه هفته گذشته فیلم «مرد کوچک» ساخته ابراهیم وحیدزاده و «آدمک‌ها» ساخته علی قوی‌تن به نمایش درآمد و فیلم «توکیو بدون توقف» با دراختیار داشتن ۲۱ سینما، بیشترین تعداد سالنهای سینما را به خود اختصاص داده است.

| فیلم | سینماهای نمایش‌دهنده |
|---|---|
| **آدمکها** (علی قوی‌تن) | استقلال، آستارا، صحرا، جمهوری، شقایق، بهمن ۲، حافظ، مرکزی، فردوسی |
| **نفس عمیق** (پرویز شهبازی) | عصر جدید، فرهنگ ۱، سروش، پارس ۱، جی ۱ |
| **توکیو بدون توقف** (سعید عالم‌زاده) | شهر قشنگ، سعدی، قدس، ایران ۳، جوان، پیروزی، تهران ۱، جی ۲، گلریز ۱، ملت، پیوند، سپیده، قیام، ناهید، کارون، شیرین، دهکده المپیک، پایتخت، پارس ۱، شاهد |
| **مرد کوچک** (ابراهیم فروزش) | آسیا، المپیا، ایران ۲، کانون، میلاد |
| **عشق فیلم** | آفریقا، بلوار، ایران ۱، گلریز، شیدا |
| **گاهی به آسمان نگاه کن** | فلسطین ۱، مرکزی |
| **غوغا** | مرکزی، توسکا |
| **دنیا** | جام جم |
| **این زن حرف نمی‌زند** | عصرجدید |
| **زمانه** | اروپا |
| **شهرک پلیس** | کریستال |
| **اژدهای سرخ** | رودکی، تهران ۲، شباهنگ، شهرتماشا |
| **دستهای آلوده** | آسمان آبی |
| **یورش** | آرش |
| **تو را دوست دارم** | سارا |
| **دیوانه‌ای از قفس پرید** | پیام انقلاب، فلسطین ۲ |
| **دیوار** | نادر |
| **رنجر** | رنگین کمان، برلیان |
| **دیوانه‌وار** | فرخ |
| **یوزپلنگ** | شهرزاد |
| **یاسهای وحشی** | تابان |
| **عقابها** | سحر |
| **شیرهای جوان** | تمدن |
| **فرش باد** | فلسطین ۳ |
| **عروس خوش قدم** | عصرجدید ۳ |
| **چشمها** | کریستال ۲ |

### گزارشی از پشت صحنه قسمت بیست و یکم مجموعه «فقط به‌خاطر تو»

# موقعیت‌های جدی با چاشنی طنز

خانه‌ای بزرگ و باصفا که از جلوی در تا داخل حیاط را سراشیبی تندی دربر گرفته.

مژده که باردار است با شنیدن صدای زنگ کشان کشان خود را به در خانه می‌رساند، اما با باز شدن در، صدای خنده او و ستار (شوهرش) در فضای حیاط می‌پیچد. بتول خانم که روی تخت نشسته، با خنده می‌گوید: موضوع از چه قرار است. مژده می‌گوید: «در را باز کردم ولی دیدم که ستار جلوی در نیست، سرم را بیرون کردم و دنبالش می‌گشتم که یک‌هو جلو آمد و هر دویمان ترسیدیم.»

○○○

ساعت ۲/۵ بعدازظهر یک روز پاییزی است که با قرار قبلی و هماهنگی با دستیار کارگردان (آقای حنفی) به محل فیلمبرداری سریال (فقط به خاطر تو) رسیدیم که اکبر منصورفلاح (کارگردان قسمت‌هایی از سری دوم آژانس دوستی) آن را برای شبکه ۳ سیما می‌سازد و از ابتدای ماه مبارک رمضان بعد از اذان مغرب هر شب پخش می‌شود و به قول کارگردانش خستگی را از تن مردم بدر می‌کند. آقای لطفی یکی از همکاران مجله نیز همراهم بود، وقتی به خانه‌ای که نشانی‌اش را داده بودند، نزدیک شدیم، خانه به نظر آشنا آمد. در افکارم غرق بودم که با خنده‌های شهرزاد عبدالمجید و آقای خداپناهی (یکی از شخصیت‌های سریال) به خود آمدم. حیاطی بزرگ و سرسبز که در سمت راست آن حوضی بزرگ و آبی‌رنگ قرار دارد (که گاه عوامل از سر شیطنت سنگی داخل آن می‌اندازند و آرامش داخل آن را به‌هم می‌زنند) و روبروی آن با فاصله‌ای دورتر آلاچیقی باصفا وجود داشت. عوامل برای تنظیم نور هیچ مشکلی نداشتند. تصویربردار پشت دوربین چارچوب در خانه را می‌پاید و کارگردان بر روی سه‌پایه‌ای پشت مونیتور، فرمان سه، دو، یک را فریاد می‌زند. صدابردار هدفون به گوش مدام از صداهای ریزی که در گوش خود می‌شنود، گلایه می‌کند و تصویربرداری را برای چندمین بار متوقف می‌کند. همانطور که سعی می‌کردم در گوشه‌ای جایی برای خود بیابم که دست‌وپا گیر نباشم، در ذهنم سریال «خانه پدری» را مرور می‌کردم، سریالی که همین خانه و با بازیگرانی مانند: بهزاد فراهانی و دخترش شقایق، دانیال حکیمی، مهدی فتحی و غیره نقش‌آفرینی کردند و توانستند بینندگان قابل توجهی را با خود همراه کنند.

## پاپوش دخترعموی ستار با یک چک قلابی

بعد از برداشت پلان مربوط به (مژده و ستار) از اکبر منصور فلاح می‌خواهم تا قصه «فقط به خاطر تو» را برایم بگوید. او می‌گوید: دو نفر در شرف ازدواج هستند به نامهای زری و محمود. محمود زمان ازدواج توسط کارفرمایش که نقشه‌کش ساختمان است، دستگیر می‌شود. به دلیل بدهکاری ۱۵ میلیونی که چک کشیده. البته در طول داستان می‌بینیم که چک قلابی بوده و میترا دخترعموی محمود این کار را کرده تا مانع ازدواج زری و محمود شود. و زری برای نجات محمود از تهران با زنان به اصطلاح خودسرپرست که یا دانشجو هستند و یا همسری ندارند، آشنا می‌شود و... منصورفلاح درباره این کار با فضای طنز و تکرار این نوع برنامه‌ها در شبکه‌های مختلف می‌گوید: کار ما طنز موقعیت است و درعین حالی که داستان ویژگی خودش را دارد ولی با چاشنی موقعیت‌های کمدی، لحظات خوبی را ایجاد می‌کند.

**گزارش از: مریم دُرستانی**

**کارگردان فقط به‌خاطر تو** وجه تمایز این کار را با سریالهای دیگر در ریتم و حرکت تند، لوکیشن‌های متعدد و فرم ساختاری این کار از جهت قصه می‌داند و می‌گوید: این کار با توجه به مشغله‌های کاری (قاسم جعفری) از طرف خود ایشان به من پیشنهاد شد و من استقبال کردم.

منصور فلاح که هم‌اکنون سریال «آسمان تاریک» یا استرس را در مرحله تدوین دارد، می‌گوید: با توجه به اینکه قسمت‌هایی از کار «فقط به‌خاطر تو» همزمان با پخش ضبط هم می‌شود، زمان ما فشرده است و رقابت سختی نیز در این زمینه (برنامه‌های طنز درحال پخش در تلویزیون) وجود دارد. اکبر منصور فلاح یکی از بازیگرانش را شهرزاد عبدالمجید معرفی می‌کند که به گفته خودش چند سالی نبوده و این اولین کار بعد از این همه سال دوری است. از خانم عبدالمجید می‌پرسم که نقش شما در سریال چیست؟

با خنده می‌گوید: یه نقش خیلی خوب. بعد کمی جدی‌تر می‌گوید: نقش من بعد از نقش آقای خداپناهی (ستار) نقش کمدی است، زنی که در زندگی و با شوهر صادق است و بچه‌ای که خدا بعد از سالها به آنها داده است. او می‌گوید: این کار را به دلیل اینکه تا به‌حال چنین کاراکتری را بازی نکرده بودم پذیرفتم.

وی فقط یک تجربه سینمایی به نام «ضیافت» را در کارنامه خود دارد. کمی آن‌طرف‌تر توجهم به خانمی جلب می‌شود که درحال روزنامه خواندن است. آرام به او نزدیک می‌شوم و می‌گویم... می‌خوانید، با خونسردی می‌گوید، نه بیشتر جدولش را حل می‌کنم. خانم دریامج که در سریال دریایی‌ها و خط قرمز نیز ایفای نقش کرده است می‌گوید: در این سریال نقش نگهداری و کدخدامنشی بین زنان خودسرپرست را دارم. از قسمت۴ به قصه می‌آیم و تا آخر داستان نیز هستم. **فریده دریامج** ۷-۸ کار سینمایی کرده و آخرین کارش (قصه‌های شهر جنگی) نام دارد که کارگردانی آن را رخشان بنی‌اعتماد برعهده داشته است. همچنان که بیرون خانه عوامل در تهیه و تدارک سکانس دیگری هستند و یک ماشین پلیس نیز در صحنه وجود دارد فرصتی گیر می‌آورم و با لاله صبوری صحبت می‌کنم؛

## بیوه زنی با یک فولکس

لاله صبوری را در نقش ستاره (در این زمینی‌ها) به یاد دارید، گویا خسته بود و یک ربعی استراحت کرده است، هنوز خواب از سرش نپریده است که جلویش ظاهر می‌شوم. او می‌گوید نقش فیروزه را دارم که با فولکس رانندگی می‌کند، شوهرش را از دست داده ولی زن محکمی است. صبوری در مورد کارهای طنزی که انجام داده و این سریال می‌گوید: این کار طنز موقعیتی است که بیشتر دیگران این شرایط را بوجود می‌آورند که ما در شرایط طنز قرار بگیریم و بار طنز بر دوش من نیست.

لاله صبوری که اولین کار بازیگریش را از سال سوم دانشکده آغاز کرده، در مورد ویژگی این سریال می‌گوید: شخصیت‌ها کاملاً پرداخته شده هستند و هرکدام قصه جداگانه دارند و نویسندگان خوبی نیز این کار را می‌نویسند. از او تشکر می‌کنم و گروه همچنان در حیاط مشغول صحبت کردن هستند.

## سکانسی از قسمت بیست و یکم مجموعه

سه‌پایه دوربین سمت راست خانه قرار گرفته و کارگردان پشت مونیتور نظاره‌گر صحنه است و تذکراتی را به بازیگران می‌دهد. منشی صحنه کلاکت را بالا می‌برد، همه منتظر هستند تا انگشتش لای کلاکت گیر کند. قرار است سکانسی گرفته شود که میترا دخترعموی محمود برای جاسوسی در محل نگهداری این خانمهای بی‌سرپرست آمده ولی به قول معروف قضیه لو می‌رود و پای پلیس به میان کشیده می‌شود. بازیگران این سکانس لاله صبوری و فریده دریامج هستند، پلیس باید از ماشین پیاده شود و در را برای بتول خانم (فریده دریامج) باز کند، در این لحظه لاله صبوری نیز باید وارد کادر شود و دیالوگی را که گاه کارگردان از روی متن اصلی با صدای بلند دیکته می‌کند، بگوید. بعد از چند بار تکرار شدن این سکانس و فرمان ساکت از سوی کارگردان، عوامل در سکوت مطلق فرو می‌روند و بالاخره قضیه با خیر و خوشی خاتمه می‌یابد و این سکانس (از قسمت ۲۱) ضبط می‌شود. ساعت ۴ بعدازظهر است که محل فیلمبرداری را ترک می‌کنم. درحالی که نسیم پاییزی درحال وزیدن است، وارد میدان تجریش می‌شوم. در شلوغی خیابان منتظر ماشین می‌شوم.

آقا ببخشید، مستقیم...

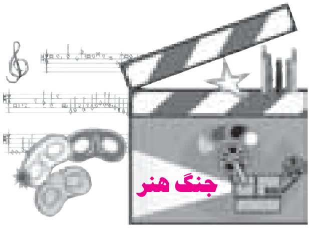

## اخبار داغ بدون تیتر

✓ یکی از بازیگران مطرح سینما و تلویزیون که چندی پیش ناخواسته و بالاجبار در محضر ازدواج حاضر شد و دختری را به عقد خود درآورد، کنج عزلت گزیده و جواب هیچ‌کس را نمی‌دهد. نه به تلفن‌هایش جواب می‌دهد و نه... آخر چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟

✓ یکی از بازیگران سینما و تلویزیون که مدتی است کمتر از او نامی به میان می‌آید، یک گاف بزرگ داده! گویا او با یکی از بازیگران زن سینما ارتباطی پنهانی داشته و همسرش دفتر خاطرات او را ناخواسته به دست می‌آورد و دهها نامه عاشقانه شوهرش را که برای آن بازیگر موردنظر نوشته بود، می‌خواند.

بعد از این ماجرا همسر فلک‌زده بازیگر به حالت غش می‌افتد و... خودتان بقیه ماجرا را حدس بزنید.

✓ این‌طور که شنیده‌ایم دستمزد بازیگران مجموعه تلویزیونی مسافری از هند بالا نبوده است و اکثر آنها رویشان نمی‌شود جایی مبلغ دستمزدشان را عنوان کنند و می‌گویند این کار را ما همین‌طوری انجام دادیم نه برای پول!

✓ یکی از بازیگران زن سینما که به‌تازگی از همسرش جدا شده، عنوان کرده که اگر حس کنم سینما برایم محیط سالمی نمی‌تواند باشد برای همیشه از این دنیا خداحافظی می‌کنم، چرا که تا می‌فهمند که زنی مطلقه شده دست از سر او برنمی‌دارند و روزگارش را سیاه می‌کنند.

✓ به‌تازگی حکم قاضی دادگاه در مورد بازیگری که به جرم ارتباط نامشروع با یک زن و دختر در بازداشت به‌سر می‌برد صادر شد. ده سال ممنوعیت از کلیه فعالیت‌های هنری و فرهنگی و ۷۵ ضربه شلاق، اما گویا بازیگری که ما هنوز هم به این کار او باور نداریم اذعان کرده که این یک پاپوش و ماجرا به این شکلی که اینها عنوان می‌کنند، نیست؛ حال باید دوران بازداشت وی که مدتی است از زندان قصر به اوین منتقل شده تمام شود تا ببینیم واقعاً قضیه چه بوده است.

---

### گفتگو با امین حیایی بازیگر

# به‌زودی در تهران کنسرت خواهم داشت!

**امین حیایی چهره‌ای نام آشنا و مطرح در عرصه سینما و تلویزیون است که بازیهای جذاب و به‌یادماندنی او بدون شک در خاطر تماشاگران سینما و مخاطبان تلویزیون برجای خواهد ماند.**

**او متولد ۱۳۴۹/۳/۱۹ محله تجریش و همسر «نیلوفر خوش‌خلق» بازیگر جوان و باآتیه سینماست که در دو فیلم مانی و ندا و بوی بهشت همبازی هم بوده‌اند.**

**حیایی از همان کودکی یعنی از سال ۱۳۵۵ با فعالیت در تئاتر به دنیای بازیگری روی آورده و در دوران خدمت سربازی هم در گروه تئاتر عقیدتی سیاسی نیروی هوایی فعالیت داشته است.**

**حیایی از کودکی عاشق «زورو» بوده! و این شخصیت همیشه در ذهنش مانده است.**

**وی فرزند دوم یک خانواده پنج نفره است و طرفدار پروپاقرص خورشت بادمجان!**

◀ **از کارهای گذشته بگویید؟**

◀◀ اولین بازی‌ام در فیلم دو همسفر بود و سپس دو روی سکه، پرتگاه، هتل کارتن، براده‌های خورشید، دستهای آلوده، مونس، سیب سرخ حوا، دوپنجره، تکیه بر باد، روزگار جوانی، همسایه‌ها، رز زرد، مزاحم، عروس خوش‌قدم و...

◀ **رابطه شما با موسیقی چطور است، شنیده‌ایم قرار است کنسرت برگزار کنید.**

◀◀ بله، به موسیقی علاقه دارم و ساز تخصصی‌ام گیتار است و به‌زودی کنسرتی در تهران به همراه گروه باران خواهیم داشت. در گروه سه خواننده داریم و سازنده آهنگها پدرام مرندی است و آلبومی با هشت ترانه تهیه کرده‌ایم که اشعار آن توسط فریبا وکیلی، جهانگیر صبری و عزیزانی چون منصور حلاج و نیما سروده شده است. البته سعی داریم کاری ابتکاری ارائه دهیم و قرار است کنسرت در سالن میلاد برگزار شود. و پس از مشخص شدن ارتباط آهنگها با مردم، نام کاست را انتخاب کنیم.

◀ **آیا مجوز انتشار کاست و برپایی کنسرت را گرفته‌اید؟**

◀◀ هنوز نه، ولی دوستان صمیمانه به دنبال کسب مجوز هستند.

◀ **چطور به عرصه سینما آمدید؟**

◀◀ هنر در خانواده ما موروثی است و من از سال ۵۵ کار تئاتر انجام می‌دادم و پس از فیلم دو همسفر و جذابیت‌هایی که در این کار دیدم به شدت وابسته این حرفه شدم و کارم را ادامه دادم تا به امروز که امیدوارم مقبول افتاده باشد.

◀ **درحال حاضر از حضور در این عرصه راضی هستید؟**

◀◀ شرایط بسیار سخت شده است و هجوم عوامل سینما به تلویزیون، کارهای جانبی و حاشیه‌ای در این عرصه، باعث شده تاحدودی سینمارو به افول برود، ولی ما نباید امید خود را از دست بدهیم بلکه باید با کمک یکدیگر خصوصاً جوانان و جذابیت‌های کاری آنها بتوانیم به سینما رونق ببخشیم.

◀ **چرا میل به بازیگر شدن در میان جوانان شدت گرفته؟**

◀◀ احساس می‌کنم بازیگری هویت جدیدی برای هر فرد به‌وجود می‌آورد و او می‌تواند شخصیت واقعی خود را نشان بدهد و هدف جوانان هم داشتن هویت است، ولی من به خاطر چهره شدن وارد این عرصه نشدم و برعکس جوانب کار را می‌پسندیدم چون عقیده دارم چهره شدن در این کار ناخودآگاه پیش می‌آید.

◀ **به عنوان یک هنرمند محبوب که الگوی بسیاری از جوانان هستید چه مسوولیتی احساس می‌کنید و چه توصیه‌ای برای آنها دارید؟**

◀◀ توصیه‌ام این است که گول ظاهر شیرین، جذاب و فریبنده این حرفه را نخورند که ممکن است بسیار خطرناک باشد. شهرت آزادی انسان را می‌گیرد. و هنرمند وقتی الگو شد، باید از خیلی مسائل دست بردارد. او درواقع وارد قفسی می‌شود که باید برای خود بسازد، بازیگری کار سختی است و مثل بذری می‌ماند که کاشته می‌شود و برای برداشت آن باید صبر کرد و تحمل بسیاری داشت.

◀ **با همسر هنرمندتان در دو فیلم همبازی بودید، در کار بازیگری هم به او کمک می‌کنید؟**

◀◀ به یکدیگر کمکهایی می‌کنیم ولی شخصیت‌سازی واقعی در زندگی است. البته این را هم بگوییم که این نقش‌ها باعث اعتماد به نفس و اطمینان مثبت بیشتر به یکدیگر می‌شود تا خیالمان نسبت به هم و عشقمان راحت باشد و آرامش خاطر پیدا کنیم تا در همه حال بتوانیم به هم کمک کنیم، البته آخرین نقش مشترکمان هم در کاری از خانم رخشان بنی‌اعتماد بود.

◀ **زندگی را چگونه تعریف می‌کنید؟**

◀◀ زندگی از گذشته، حال و آینده تشکیل شده و درواقع یک نوع مرور زمان است درحالی که با گذشته نمی‌شود زندگی کرد، چون جزو خاطرات شده است و باید با امید به آینده و درزمان حال با عشق زندگی کرد.

◀ **درحال حاضر برای فیلم‌ها انتخاب می‌شوید، یا انتخاب می‌کنید؟**

◀◀ درواقع دیگر موقع انتخاب کردن است، چون

# مطرح سینما و تلویزیون

گفتگو از: فریده ذاکری

تا زمانی که انسان شناخته شده نیست نیازهای مالی و روحی او باعث می‌شود که انتخاب شود و در هر فیلمی بازی کند درحالی که کار بازیگری تخلیه انرژی است و با روح و روان انسان کار دارد و وقتی کار را جدی انجام می‌دهیم، باید مراقب روح و روان خود باشیم تا آسیب نبیند به همین دلیل من منتظر کارهایی با جذابیت‌های خاص بودم، البته توجه به شخص کارگردان هم برایم مهم است.

◀ **بزرگترین نعمتی که خداوند به شما داده چیست؟**

◀◀ همسر، خانواده خوب و سلامتی.

◀ **دوست دارید چه نقشی را بازی کنید که تا به‌حال بازی نکرده‌اید؟**

◀◀ نقشهای اسطوره‌ای، تاریخی و طنز را دوست دارم. و با آنها خودم را سازگار می‌کنم اما بیشتر دوست دارم در نقشی باشم که از شخصیت اصلی خودم در زندگی دور باشد.

◀ **شیرین‌ترین لحظه زندگی شما؟**

◀◀ لحظه‌ای که به‌تنهایی در جنگل برای دل خودم راه می‌رفتم.

◀ **تا به‌حال حسرت روزهای قبل از شهرت را خورده‌اید؟**

◀◀ حسرت نه، ولی یادآوری دوران کودکی‌ام که شناخته شده نبودم و راحت و آزاد زندگی می‌کردم، برایم همیشه شیرین است ولی خاصیت شهرت محدود شدن کارهاست و همیشه باید مراقب تمام اعمالمان باشیم با این وجود من هنوز هم پیاده‌روی می‌کنم و با مردم خوب و مهربان کشورمان ارتباط صمیمی دارم.

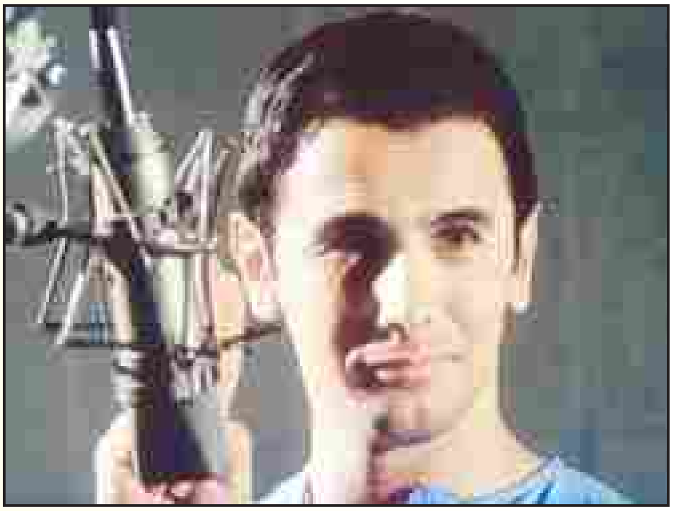

◀ **شخصیت واقعی شما به کدامیک از نقشهایتان شبیه است؟**

◀◀ شخصیت واقعی‌ام را به‌طور تقریبی در فیلم شکلات بازی کرده‌ام که با نظر کارگردان و ترکیبی از شخصیت خودم و نقش موردنظر فیلمنامه هماهنگی داشت.

◀ **حال از عشق بگویید و تاءثیر آن در کار و حرفه خودتان؟**

◀◀ عشق مثل یک جرقه است که در قلب انسان شعله‌ور می‌شود، به ذهن هجوم می‌آورد و آن را دچار آشفتگی می‌کند و تا زمانی که این آشفتگی آرام نشده ضربان و قلب و هیجانات روحی به تمام وجود انسان و سلولهایش رسوخ می‌کند و تا وقتی که هدف‌دار نشود شکست‌های پی‌درپی به دنبال دارد، البته در فیلم شکلات به همین قضیه اشاره کرده‌ام و چگونگی بوجود آمدن این مقوله را شرح داده‌ام که در کودکی عشقهایی حتی با وجه منفی بسیار داشتم و یکباره با شکست‌های مختلف دریافتم که چه عشقی واقعی است که امروز با نام خدا از آن یاد می‌کنیم و می‌توانم بگویم که عاشق شده‌ام و هنرمند باید عاشق باشد!

◀ **به لحاظ ویژگی‌های شخصیتی خصوصیات یک بازیگر چگونه باید باشد؟**

◀◀ ابتدا داشتن اعتماد به نفس بالا، چون کمبود آن باعث لطمه زدن به اصل کار می‌شود و وقتی انسان در خود احساس ضعف و عجز کند نمی‌تواند کار را درست به انجام برساند. در زندگی خصوصی هم باید شخصیت واقعی شکل بگیرد و انسان خودش و خدای خودش را بشناسد. پس از این شناخت است که می‌تواند هدف را نشانه بگیرد و سپس خود را رها کند.

◀ **و حالا چند سؤال و جواب مختصر.**

**بهترین خواننده از نظر شما؟**

◀◀ التون جان.

◀ **تیم فوتبال مورد علاقه‌ات؟**

◀◀ آ.ث.میلان.

◀ **چه رنگی را دوست داری؟**

◀◀ سبز.

◀ **بهترین روز زندگی؟**

◀◀ روز تولد!

◀ **آخرین کتابی که خوانده‌ای؟**

◀◀ الماسهای اوشو.

◀ **بهترین فیلم؟**

○ روزی روزگاری در آمریکا.

◀ **بهترین بازیگران خارجی؟**

◀◀ رابرت دنیرو و جولیا رابرتز.

◀ **رشته تحصیلی؟**

◀◀ مهندسی کامپیوتر از دانشگاه آزاد.

◀ **از برنامه های آینده شما چه خبر؟**

فعلاً مشغول ایفای نقشی در فیلمی با نام «کما» به کارگردانی آرش معیریان هستم.

◀ **در عرصه بازیگری به دنبال چه هستید؟**

◀◀ آفرینش و بازآفرینی لحظات زندگی.

◀ **بهترین شعر از نظر شما؟**

◀◀ توانا بود هرکه دانا بود.

◀ **حرف آخر؟**

◀◀ از مردم می‌خواهم که پشتیبانی خود را نسبت به سینما و هنرمندان از دست ندهند چون ما به پشتیبانی و حمایت آنها برای پیشبرد اهداف جامعه و کمک آنها واقعاً نیازمندیم و امیدوارم همبستگی در جامعه همیشه وجود داشته باشد تا همه بتوانند در کنار هم به‌خوبی و خوشی زندگی کنند.

# عکسهایی از نقاش طبیعت

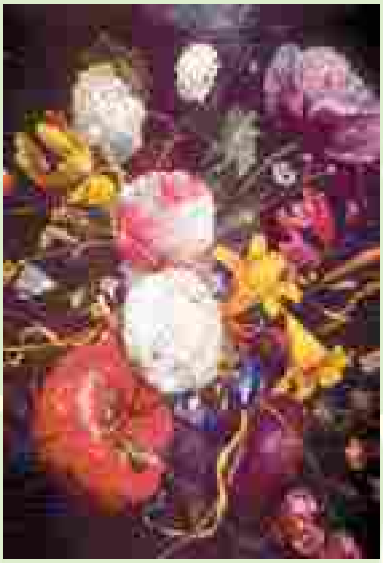

گالری شماره یک نگارخانه برگ، بیست و هفتم مهرماه شاهد برپایی نمایشگاه عکسی از آقای «بیژن بنی‌احمد» بود.

او مدت چهل سال است که به نقاشی می‌پردازد و آثار این نمایشگاه را با تکنیک‌هایی متفاوت از گذشته خلق کرده. در نگاه اول؛ چهل و یک اثر این نمایشگاه به‌ویژه در برخی از این آثار سوالی ذهن بیننده را مشغول می‌دارد که آیا به‌واقع این آثار عکس است یا نقاشی؟ چرا که آثار سرشار از بافتهای بسیار ظریف است و چنین انتظاری را نمی‌توان از عکس داشت.

کار این هنرمند باذوق از طبیعت بکر کویر و نیز دشتهای سرسبز گرفته تا کوچه باغ جلوی زادگاه استاد بزرگوار کمال‌الملک دارای هماهنگی بی‌مانندی است.

در کل، آثار بنی‌احمد به صورت کامپیوتری ارائه شده چرا که برای القاء حسی که از منظره دریافت کرده، در برخی از عکسها و بخشهای خاصی از آن کنتراستها را بالا و پایین برده و یا از بعضی از فیلترها برای بافت دادن به عکس بهره برده. هرچند که او با استفاده از یک کریستال از گلی عکس گرفته و با این روش توانسته اعجاج را نشان دهد و یا یک جوراب را بر روی لنز دوربین کشیده تا همان نقاشی کاردکی را ثبت کند و در این دو نمونه به‌طور قطع استفاده کمتری از کامپیوتر داشته است.

خود او پیرامون این آثار می‌گوید:

به فکر خلق یکسری کار رنگی لطیف با دوربین افتادم و یکسال وقت برای انتخاب موضوعهای مختلف صرف کردم تا درنهایت آن حس نقاشی‌گونه را که انتظار داشتم به دست آمد.

این نمایشگاه تا هفتم آبان ماه در نگارخانه برگ برپا بود.

**حوریه صالحی**

زندگی را ساده بگیرید و کلمات شادیبخش بر زبان بیاورید

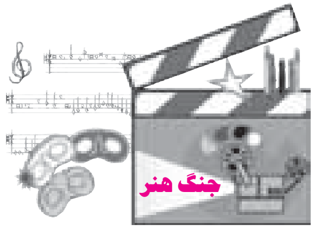

### گفتگو با رضا کرم‌رضایی هنرمند پیشکسوت سینما، تئاتر و تلویزیون

# چشم و هم چشمی آفت جامعه شده!

محمدحسین عابدینی
e-mail: asalsar@Yahoo.com

**استاد رضا کرم‌رضایی، فارغ‌التحصیل مؤسسه تئاتر و فیلم در آلمان غربی به سال ۱۳۴۵ ش، از پرسابقه‌ترین بازیگران و کارگردانان تئاتر است. در فضایی دوستانه و صمیمی پای صحبت ایشان می‌نشینیم تا نکته‌ها و درددلهای این هنرمند پرسابقه را بشنویم:**

◆ **از خودتان بگویید.**

◆◆ متولد سنقرآباد از توابع کرمانشاهانم و بزرگ شده تهران. سرپرستی‌ام را مرحوم دایی‌ام به عهده داشت که مخالف سفت و سخت نمایش بود، مانند بیشتر مردمان آن دوران. با این حال در ۱۳۳۳ یعنی در هفده سالگی دست تقدیر یا یک هوس، مرا به کار نمایش کشاند، البته بعد از تلاش فراوان، در جامعه «باربد» یا تئاتر ملی آن زمان، زیرنظر زنده‌یاد رفیع حالتی و روانشاد اسمعیل مهرتاش دوره کوتاهی تعلیم دیدم و به جمع بازیگران آن تئاتر پیوستم.

◆ **با این تفاسیر با بزرگان شروع کردید؟**

◆◆ بله، این دو استاد که خود شیفته و شیدای تئاتر بودند، هوس را در من کشتند و به جایش عشق نشاندند و من برای آنکه تئاتر را بیشتر بشناسم در سال ۱۳۳۵ به هنرستان هنرپیشگی رفتم که تنها دانشکده تئاتر در آن زمان بود که سه سال بیشتر طول نکشید.

◆ **یعنی چه استاد؟**

◆◆ سالنهای تئاتر شده بود محل رقص‌های عربی و آکروبات و شعبده‌بازی، آواز و برنامه‌های سرگرم‌کننده و یک میان‌پرده (کمدی سبک)، خلاصه یک نوع کاباره ارزان‌قیمت برای قشر کم درآمد. می‌دانستم اینگونه نمی‌ماند، پس به آلمان رفتم که تحصیلاتم را ادامه بدهم.

◆ **آن وقت چه گذشت؟**

◆◆ با مهارتی که در کار گرافیک داشتم، مطمئن بودم که خرجم را همانند ایران، درخواهم آورد. با اینکه انگلیسی، خوب می‌دانستم و آلمانی یک کلمه هم بلد نبودم، شنیده بودم که در آنجا می‌شود کار کرد. دو سال اول را در دانشگاه مونیخ به آموختن زبان پرداختم و سال سوم در مؤسسه تئاتر، فیلم و تلویزیون همین دانشگاه پذیرفته شدم و در ۱۳۴۶ به وطن برگشتم.

◆ **از دوران کار در تلویزیون بگویید.**

◆◆ به محض بازگشت، به استخدام تلویزیون ملی درآمدم، دفتری هم باز کردم که برای تلویزیون سریال و تله‌تئاتر بسازم، ولی به دلایلی طولانی، یک سال بعد این رسانه را ترک کردم و به استخدام اداره برنامه‌های نمایشی درآمدم.

◆ **مطمئناً آن دلایل شنیدنی است!**

◆◆ بماند برای بعدها!!

◆ **اگر به شما اکسیر جوانی را هدیه بدهم(!) و ۲۰ سال جوانترتان نمایم، آیا خط سیر زندگیتان با آنچه که بوده تفاوت پیدا می‌کند؟**

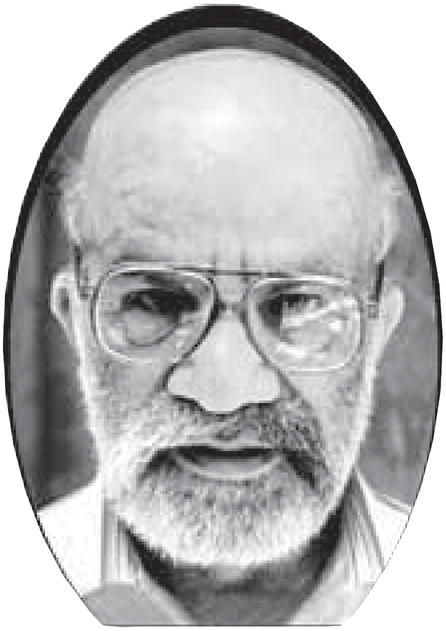

**چهل سال پیش «داشتن» را در خوشبختی موثر می دانستم و حالا بی نیاز بودن را**

◆◆ (با حالتی دوستانه) تو یکی از این کارها بلد نیستی!! در خط سیر زندگی، محیط و زمان تاءثیر فراوانی دارد. بنابراین با بینش این زمان نمی‌توان واقعیت‌های آن زمان را تعیین کرد.

◆ **هنگام مرور تاریخ، کدامیک از مردان یا زنان را بیشتر از هر کس تحسین می‌کنید؟**

◆◆ بستگی به این دارد که در چه زمینه‌ای باشد، سیاست، صنعت، هنر... حتی در بین مردم عادی هم افراد قابل تحسینی هستند! انسانهای معاصر هم همین‌طور. مثلاً علی دایی و حسین رضازاده را همان اندازه تحسین می‌کنم که برتولت برشت و ادیسون را! البته میزان تأثیری که اینها در بهبود جامعه انسانی می‌گذارند، حساب دیگری است، به‌طور کلی ابرمردان و ابرزنانی که در سازندگی جامعه بشری تأثیر می‌گذارند، مورد تحسین من و آنهایی که در تخریب جامعه بشری سهم دارند، مورد نفرتم قرار می‌گیرند، مانند هیتلر، صدام و جرج بوش!

◆ **اینها که خیلی پدرسوخته‌اند!**

◆◆ (او لبخند متینی می‌زند و من می‌گویم:)

**هنر را برای من تعریف کنید.**

هنر انتقال احساسات تجربه شده هنرمند به شکلی زیبا و مؤثر است.

◆ **یک حرف برای یک طبقه دلخواه؟**

◆◆ از جوانان می‌گویم، چون همیشه دوستشان داشته‌ام. شما امید آینده همه ما هستید، مسوولیت بزرگی به گردن دارید و باید تلاش کنید، بخصوص در عرصه هنر که کاری بس دشوار است و راه یافتن در آن، جز با مشعل دل، امکان‌پذیر نیست. به قول حافظ: در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود، از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت.

◆ **(او تفکر می‌کند و سخن می‌گوید. تا اینکه می‌پرسم:) درحال حاضر مشغول انجام چه کاری هستید؟**

◆◆ به نوشتن مشغولم، قلم، دغدغه من است. چند روز پیش متنی به نام «آزادی در قفس» را تمام کردم و آن را برای تصویب به مرکز هنرهای نمایشی دادم و در صورتی که مقبول افتد، برای جشنواره فجر کار خواهم کرد.

◆ **درجه دماسنج درونیتان کی به دمای شاد بودن می‌رسد؟**

◆◆ من خوشحال می‌شوم هنگامی که دیگران را خوشحال می‌بینم و دمای غمهایم هم، دیدن ناراحتی همنوع است. دماسنج خودت چطور؟

من دماسنجم کار نمی‌کند!

◆ **سه رنگ مورد علاقه؟**

◆◆ چون نقاش بوده‌ام، به همه رنگها علاقه دارم بخصوص رنگ وطنم سبز، سفید و قرمز.

◆ **رابطه‌تان با مطبوعات؟**

◆◆ خوب!

◆ **به نمایندگی از تمام مطبوعاتی‌ها تشکر می‌کنم.**

◆◆ (او با لحن شوخی) فعلاً گزارشت رو تموم کن!

◆ **استاد! آیا تعریفتان از خوشبختی درحال حاضر نسبت به ۴۰ سال پیش دستخوش تغییر شده؟**

◆◆ البته، چهل سال پیش، «داشتن» را در خوشبختی مؤثر می‌دانستم و اکنون «بی‌نیاز بودن» را.

◆ **آرزِوهای فعلی شما؟**

◆◆ شادی مردم، سلامت خودم و خوشبختی خانواده.

◆ **بهترین و بدترین لحظه‌های زندگی؟**

◆◆ دیدن یک نمایش یا فیلم خوب، دیدن یک نمایش یا فیلم بد!

◆ **سخت‌ترین و تلخ‌ترین لحظات فعالیتهای هنریتان کی بوده؟**

◆◆ همه لحظات فعالیتم، سخت بوده، تلخ بودنش را به یاد ندارم.

◆ **آفت جامعه را در چه می‌بینید؟**

◆◆ اختلاف طبقاتی زیاد شده و درپی آن چشم و هم‌چشمی بالا گرفته. به علت زیربناهای غلط اقتصادی، اختلاف طبقاتی اجتناب‌ناپذیر است، چراکه پولدارها روزبه‌روز پولدارتر می‌شوند، اما می‌شود از چشم و هم‌چشمی دوری جست. اینکه بگوییم فلان کس، تلفن همراه دارد من چرا ندارم، غلط است؛ تلفن همراه به درد کسی می‌خورد که بیرون از خانه باشد وگرنه به دردسر و هزینه‌اش نمی‌ارزد.

◆ **از چه کسانی سپاسگزارید؟**

◆◆ ملک‌تاج زرین‌پور، چهل سال همسر و همسفرم... و مردمان خوب وطنم!

■

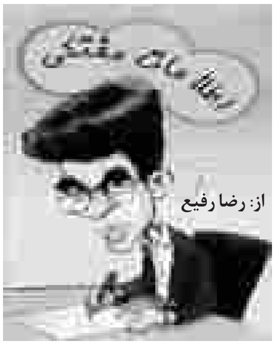

از: رضا رفیع

معرهفته

## برگشتِ مغزها!

جات خالی گوگوش!
دیروز سعید آمد
آمد و شرایط کوتاه آمد
می‌گفتند از آب گذشته است
-بفرمایید!
پس آمد و روز روشن تکرار کرد:
-تو مثل گلی
ناز و خوشگلی...
و تو اما تا دیروز
-گوشت با من است گوگوش؟-
چه ساکت مثل بچه آدم
نشسته بودی اینجا سر جات
[زنان را بود بس همین یک هنر...
و مگر در غرب
چه کیمیایی دیدی که به ناگاه از جات
در رفتی و رفتی خواندی:
-روی یک دیوار سنگی
دوتا پنجره اسیرن...
چقدر زود همه چی دلت را زد
و چه زود برگشتی شدی
باشد
برایت یک فکری خواهیم کرد
اما اگر آمدی
مثل همان بچه آدم که بودی
-ساکت و ماکت -
می‌روی می‌نشینی سرجات
و به هیچ خبرگزاری هم نخواهی گفت:
-من آمده‌ام، وای وای
من آمده‌ام!

## گوگوش برگشتی!

در عصر انفجار اطلاعات و اخبار، قرار نیست که هر خبری از منابع رسمی نقل شود بلکه گاهی به ضرورت می‌توان از پاره‌ای منابع غیر رسمی هم نقل قول کرد. در بعضی موارد استثنایی، برخی منابع غیررسمی از برخی منابع رسمی، غالباً رسمی‌ترند

▣ **توضیح:** اگر در شرق نبود، رسماً عذرخواهی خواهیم کرد.

از قرار مسموع، خبرنگار پارلمانی روزنامه غرب‌گرای «شرق» از طریق یکی از نمایندگان مطلع شده که خانم فائقه آتشین، المسمی به «گوگوش» خواننده ایرانی که هم‌اکنون در کانادا به سر می‌برد، درخواست بازگشت به ایران کرده. در خواست مذکور، ظاهراً به یکی از نهادهای مسوول ارائه شده، منتهی هنوز با پاسخی مواجه نشده است.

▣ **برداشت اجتماعی:** پدیدهٔ «برگشت مغزها» را هم جدی بگیریم.

▣ **برداشت علمی:** در این گنبد دوار معمولاً صدا برگشت دارد.

## کمیته فیلترینگ!

«کمیته فیلترینگ» که منسوب به شورای عالی انقلاب فرهنگی است، به لحاظ اینکه زبان شیرین فارسی به شدت هرچه تمامتر پاس داده شود، به این شکل و عنوان آمده است. این کمیته چنان که از نامش پیداست، مسوول فیلترگذاری سایتهای اینترنتی و عموماً سیاسی است.

تا به اکنون این کمیته از سه نماینده وزارت اطلاعات، وزارت ارشاد و صدا و سیما تشکیل یافته بود که اخیراً چون احساس شده عملیات نصب فیلتر از نان شب هم واجب‌تر است، قرار شده که دو نماینده دیگر نیز از دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی و سازمان تبلیغات اسلامی به این کمیته اضافه شوند.

▣ **توضیح سیاسی ـ اجتماعی:** کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند.

▣ **تبصره:** عموماً «کارد» از محکم‌کاری عیب پیدا می‌کند.

▣ **پیشنهاد:** احتراماً به شورای واقعاً عالی انقلاب فرهنگی پیشنهاد می‌شود تا در صورت امکان، کمیته‌هایی نیز برای فیلترینگ ماهواره، ویدئو، رادیوهای خارجی، برخی نوارهای صوتی، پیامهای تصویری تلفن همراه، برخی نقاشی‌های افراد نقاش و مواردی دیگر از این قبیل درنظر گرفته شود.

▣ **نتیجه فولکوریک ـ انفورماتیک:** طرف، لب سایت نشسته، میگه فیلترینگش کن!

▣ **حرف آخر:** زنده‌باد فیلتر!

## قهرمانی شیرین است؟

ما مردم ایران همه باهوش و زرنگیم! خدایش رحمت کناد مرحوم سیداشرف‌الدین گیلانی معروف به «نسیم شمال» را. کاش این را هم اضافه می‌کرد که ما مردم ایران غالباً خیلی علاقه داریم از هر چیزی اسطوره بسازیم. بعضی‌هایمان وقتی از کسی بدی می‌بینیم، دوست داریم او را تا «اسفل السافلین» تنزل مقام دهیم، و برعکس وقتی که از کسی خوبی می‌بینیم، به شدت علاقه داریم او را تا «اعلا علیین» بالا ببریم و یک قهرمانی ازش بسازیم که کیف کند.

خانم شیرین عبادی پس از دریافت جایزه صلح نوبل که به خاطر زحمات و تلاشهای علمی و عملی‌اش در مسیر دفاع از حقوق بشر و کودکان صورت گرفت، در برخی از جراید و نشریات تا به حدی بالا برده شد که بنده خدا، صدای خودش هم درآمد. ایشان در مراسم پاسداشت صلح و آزادی در دانشگاه امیرکبیر، از هواداران خویش عاجزانه تقاضا کرده که از وی قهرمان نسازند.

▣ **نکته:** معمولاً تجربه نشان داده است که اگر قهرمان نباشید، خیالتان راحتتر است. سرتان هم سر جاش!

نامبرده حتی چندی پیش با صدای رسا اعلام کرد که قصد ندارد نامزد ریاست جمهوری بشود.

▣ **می‌گویم:** مگر آقای خاتمی خودش زن و بچه ندارد؟

▣ **می‌گوید:** بابا تو دیگه کی هستی!... آدم، این‌قدر پرت؟

## روبوسی و ایدز

این ویروس لاکردار H.I.V دیگر شورش را درآورده. تا دیروز ما خیالمان راحت بود که این مرض، تنها از راههای آمیزش جنسی و یا استفاده از سرنگ مشترک به دیگران منتقل می‌شود، اما ظاهراً دانشمندان ژاپنی به تازگی، آب دهان را هم به آن اضافه کرده‌اند.

▣ **نکته:** گل بود، به سبزه هم آراسته شد!

دانشمندان ژاپنی معتقدند که ویروس لعنتی ایدز از طریق روبوسی نیز قابل انتقال به دیگران است. منتها اگر لیاقتش را داشته باشند. اگر این قضیه در زمان حافظ در شیراز اتفاق می‌افتاد، یحتمل می‌فرمود:

▣ **بیت:**

«دو بوسه کز دو لبت کرده‌ای حواله من»
اگر ادا بکنی، زنگ می‌زنم ۱۱۰

▣ **پرسش جهانی:** واقعاً از شوخی گذشته، این H.I.V خطرناکتر است یا N.P.T که حرفش هست؟

▣ **سؤال خصوصی:** از فردا با چه دل و جرأتی با هم روبوسی کنیم؟

▣ **پیشنهاد:** از این تاریخ پیشنهاد می‌شود به هنگام انجام عمل روبوسی از «پوزه بند» استفاده شود.

## طنز برعکس

تو کمان کشیده و درکمین، که زنی به تیرم و من غمین...!

▣ **توضیح اضافه:** عکس روبرو هیچ دخل و ربطی به مسائل مربوط به پرونده دریای خزر و یا ساخت نیروگاه هسته‌ای بوشهر... و یا غیره، ندارد!

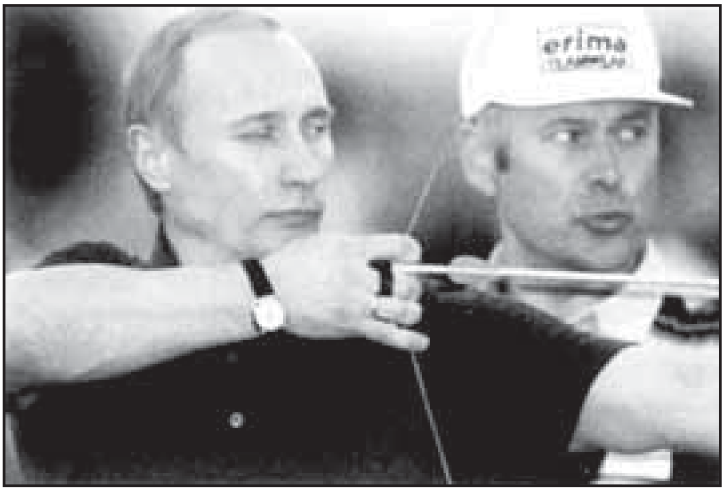

E_mail: babak _pourali @ yahoo.com

رضا چلنگر:

# با یک بسته شکلات، شدم مترجم تیم ملی!

**اگر بنا بود بهترین مترجم فوتبال سال را هم در کنار دیگر برگزیدگان فوتبال انتخاب کنند، بی شک او برنده جایزه ویژه بود، چرا که معروف‌ترین، سرشناس ترین، محبوب‌ترین و البته دلنشین ترین مترجمی است که تاکنون فوتبال ما به خود دیده است.**

**«رضا چلنگر» مرد متین، دوست‌داشتنی و مؤدب فوتبال ما طی دو سال پرفراز و نشیب حضور تیم ملی در بازیهای مقدماتی جام جهانی و بازیهای آسیایی حقایق بسیاری از فوتبال ملی ما در دل دارد که چنانچه مکتوب شود جزو پرفروش ترین کتابهای ورزشی خواهد بود، زیر اسرار مگوی زیادی دارد که نمی توان به‌سادگی از کنار آن گذشت.**

**چند هفته‌ای است که او سومین تجربه فوتبال خود را آغاز کرده و با «وینگو بگوویچ» سومین مربی کروات همکار شده است تا از این پس رازهای باشگاه پرسپولیس را هم به صندوقچه اسرارش اضافه کند.**

**میهمان این شماره مجله اطلاعات هفتگی کسی است که هیچ کس از او خاطره بدی ندارد.**

> به دلیل بیماری پدرم و مشکلات مالی قید دکتر شدن را زدم

■ **خیلی‌ها می‌خواهند بدانند «رضا چلنگر» چند سال دارد و بچه کجاست؟**

◀◀متولد سال ۱۳۴۵ هستم و اصالتم آذربایجانی و متولد شهر مرند هستم. البته الان چند سالی است که در تهران زندگی می‌کنم.

■ **چطور شد که با زبان کروات آشنا شدی؟**

◀◀یک سال در تهران مشغول آموزش زبان آنها بودم تا بتوانم در کنکور دانشگاه کرواسی شرکت کنم.

■ **در کنکور شرکت کردی؟**

◀◀بله، اتفاقاً در کنکور پزشکی پذیرفته شدم و سال ۶۵ برای ادامه تحصیل عازم کرواسی شدم.

■ **پس الان باید دکتر باشی؟**

◀◀نه، متاءسفانه بعد از مدتی به دلیل بیماری پدرم و بروز مشکلات مالی نتوانستم ادامه تحصیل بدهم و ناچار جذب بازار کار شدم و تا سال ۷۸ به عنوان کارمند محلی سفارت ایران در کرواسی ماندم.

■ **چطور شد که از تیم ملی سر در آوردی؟**

◀◀کاملاً اتفاقی بود. ساشا یانکوویچ پزشک تیم ملی فوتبال که از دوستان من بود و زیاد به سفارت ایران در کرواسی می آمد، روزی که می‌خواستم به ایران برگردم یک بسته شکلات به من داد و از من خواست تا آن را در تهران به آقای وزیری یکی از کارمندان فدراسیون فوتبال ایران در کمیته روابط بین الملل برسانم. من هم بواسطه این بسته شکلات با آقای وزیری آشنا شدم. پنج ماه بعد ایشان با من تماس گرفت و گفت فدراسیون به دنبال یک مترجم برای بلاژویچ می‌گردد. به این صورت همکاری من با بلاژویچ و تیم ملی شروع شد.

■ **از اینکه مورد توجه میلیونها ایرانی قرار می‌گرفتی، چه احساسی داشتی؟!**

◀◀بعد از ملاقات با بلاژویچ و عقد قرارداد با فدراسیون فوتبال هیجان‌زده بودم ولی می‌ترسیدم.

■ **می‌ترسیدی؟!**

◀◀خب، من قبلاً هم کار ترجمه کرده بودم، اما هیچ‌وقت برای شخصیت مهمی مثل بلاژویچ که در زمان حضور من در کرواسی بت فوتبال این کشور بود کار ترجمه انجام نداده بودم. از طرفی من هیچ تجربه فنی فوتبال نداشتم و حتی بسیاری از اصطلاحات ساده را هم بلد نبودم.

■ **مثلاً به تیم حریف می‌گفتی «دشمن» و...**

◀◀(چلنگر با شنیدن این حرف نتوانست جلو خنده‌اش را بگیرد) و در این شرایط شما مجبور بودید مرا تحمل کنید.

■ **ترجمه کلمه به کلمه حرفها با همان فراز و فرودها و همان لحن و شیوه بیان، چلنگر را در دلها نشاند. برای این کار الگویی هم داشتی؟**

◀◀قبلاً خانمی در کرواسی مترجم رئیس جمهور این کشور بود که با کمترین تاءخیر صحبت های رئیس جمهور را به زبانهای مختلف ترجمه می‌کرد. من هم با الگو قرار دادن او، سعی می‌کردم تن صدایم را به اندازه گوینده بالا ببرم و با حرکات مشابه دست و صورت، تمام هیجانات آن شخص را عیناً به مخاطبان انتقال دهم، البته کار آسانی نیست.

■ **مخصوصاً اگر قرار باشد حرفهای پرحرارت بلاژویچ را ترجمه کنی.**

◀◀بلاژویچ فوق‌العاده آدم احساسی بود و به قول شما همیشه با حرارت صحبت می‌کرد. گهگاهی هم در صحبت‌هایش از لغات فرانسوی و لاتین استفاده می‌کرد که کار ترجمه برایم سخت‌تر می‌شد.

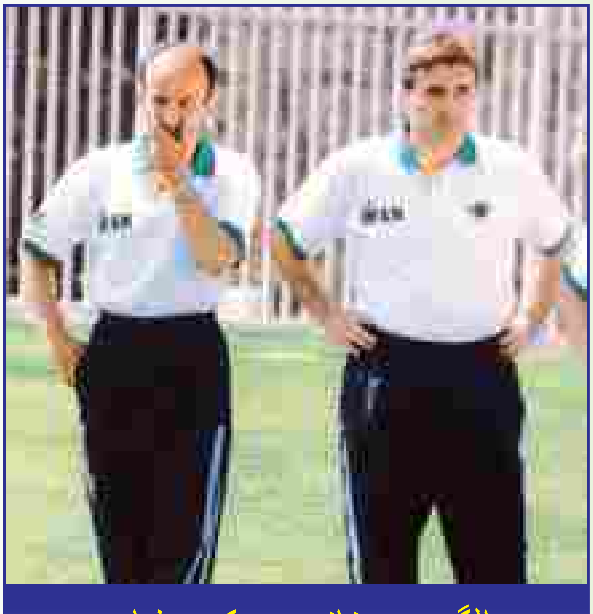

الگوی من خانمی بود که حرفهای رئیس جمهور کرواسی را ترجمه می کرد

■ **خاطره‌ای هم از او در ذهنت مانده؟**

◀◀خاطرات زیادی از بلاژویچ دارم، ولی یکی از آن خاطرات درس اخلاقی بزرگی برای من بود. یک روز سر یک چهارراه، پشت چراغ قرمز مانده بودیم که پسری با دسته گل پیش ما آمد. او دسته گل را گرفت و پنج هزار تومان به آن کودک داد. من به او اعتراض کردم و گفتم ارزش این دسته گل هزار تومان هم نیست. او هم در جواب من با قیافه‌ای جدی گفت: این بچه به دلیل نیاز مادی به دنبال این کار رفته و برای تهیه گل زحمت کشیده و این خیلی باارزش است. من باید او را تشویق کنم که برای کسب درآمد کار کند، نه آنکه به خلاف کشیده شود و از آن راه پول دربیاورد.

بعد از آن هم دسته گل را به من داد و گفت برای خانواده‌ات ببر. آن درس هنوز هم در ذهنم باقی مانده و گرچه وسعم نمی‌رسد به آن صورت پول بدهم، اما در حد خودم عمل می‌کنم.

■ **پیشنهاد بگوویچ چگونه مطرح شد؟**

◀◀خیلی ساده، تماس گرفت و پیشنهادش

را گفت.

**■ چه زمانی با بگوویچ آشنا شدی؟**

◀◀سال ۷۷ موقعی که در سفارت ایران در زاگرب بودم، چند بار برای دریافت ویزا به سفارت آمده بود و آنجا با هم آشنا شدیم، البته در زمان بلاژویچ او هم مثل مربیان دیگر برای مشاوره و گفتگو با مربیان تیم ملی به کمپ می‌آمد.

**■ در این مدت بگوویچ را چگونه ارزیابی کردی؟**

◀◀احساساتی، پرکار و بادانش. او مربی فهیم و خوبی است و چارچوب فوتبال حرفه‌ای را خوب می‌شناسد.

**■ در اوج گرفتاری کاری در تیم ملی و بازیهای مقدماتی جام جهانی متاءهل شدی، این گرفتاریها صدای اعتراض همسرت را بلند نکرد؟**

◀◀همسرم بیشترین نقش را در موفقیتم داشت. او با تلاش برای درک موقعیت کاری من شرایطی را فراهم کرد که بتوانم با آسودگی خاطر در خدمت کارم باشم که جا دارد همین جا باز هم از او تشکر کنم.

**■ با شناخت همسرت از دشواریهای کار تو، او مانع فعالیت تو در پرسپولیس نشد؟**

◀◀چه عرض کنم. او اولش راضی به این کار نبود. چون می‌گفت شاید کار کردن در باشگاه سخت‌تر از تیم ملی باشد، زیرا پرسپولیس تیم بزرگی با طرفداران بی‌شماری است و حکایتش با تیم ملی فرق می‌کند. خوشبختانه الان همه چیز به خیر و خوشی پایان یافت و حالا هم با همسرم روزنامه‌ها و مجلات ورزشی را می‌خوانیم. ایشان درحال حاضر کاملاً بینش فوتبالی پیدا کرده است.

**■ با بازگشت برانکو ایوانکوویچ دوست نداشتی دوباره به تیم ملی برگردی؟**

◀◀من برانکو را دوست دارم اما برایم فرقی نمی‌کند که در تیم ملی باشم با باشگاه پرسپولیس. در ضمن من به این باشگاه تعهد دارم و در این مدت که در پرسپولیس بودم هم مورد لطف هواداران قرمز و آبی قرار گرفتم.

**همسرم راضی
نبود به
پرسپولیس بیایم**

**■ می‌گویند مترجم جدید تیم ملی خیلی می‌خواهد شبیه تو باشد؟**

◀◀(لبخندی می‌زند و البته کمی هم سرخ می‌شود ولی از جواب دادن امتناع می‌کند).

**■ برخورد مردم با تو چطور است؟**

◀◀فوق‌العاده خوب. مردم همگی به من محبت دارند. باور کنید این حرف را از صمیم قلب می‌زنم و اغراق نمی‌کنم. از راننده تاکسی بگیر تا مغازه‌دار و... حتی گاهی همسرم عصبانی می‌شود و می‌گوید چرا به همه سؤالات مردم در کوچه و خیابان جواب می‌دهی؟!

**■ رضا! فکر می‌کردی روزی اینقدر معروف شوی؟**

◀◀راستش، اصلاً فکرش را نمی‌کردم. معروف بودن بسیار سخت است.

**■ و جمله پایانی؟**

◀◀از مردم خوب کشورم به دلیل برخوردهای پرمحبت و لطفشان نسبت به خودم تشکر می‌کنم. در این مدت واقعاً شرمنده علاقه‌مندان به این رشته شدم.

### تنها پیست استاندارد ایران، دیگر استاندارد نیست

# در حسرت توردوفرانس

توردوفرانس عرصه رقابت بهترین دوچرخه سواران جهان است و جایی برای نمایش پیشرفته‌ترین دوچرخه‌ها. وقتی این رقابتها برگزار می‌شود، علاقمندان دوچرخه سواری با اشتیاق مراحل مختلف این تور را دنبال می‌کنند.

چندی پیش وقتی یک دوچرخه سوار قزاقستانی توانست خود را به عنوان یکی از برترین‌های توردوفرانس معرفی کند، خیلی از دوچرخه سواران ما دلشان می‌خواست جای او باشند، اما براستی دوچرخه سواران ما که چیزی از آن رکابزن قزاقی کم ندارند می‌توانند با دوچرخه‌های تایوانی و امکانات ناچیز به جنگ بهترین دوچرخه سواران جهان بروند؟!

میکاییل سولیبوف، سرمربی تیم دوچرخه‌سواری جوانان ایران در جواب می‌گوید:

«دوچرخه سواری از آن دسته ورزشهایی است که به امکانات پیشرفته نیاز دارد و اگر با فناوری روز پیش نرویم عقب می‌افتیم.»

او همچنین اعتقاد دارد:

«نبود وسایل جدید و پیشرفته دوچرخه‌سواری مهمترین مشکل در گسترش این رشته ورزشی در ایران است. شما حتی یک پیست دوچرخه سواری مناسب هم برای تمرین ندارید!»

بله او درست می‌گوید، ما نه تنها دوچرخه‌های مناسبی نداریم بلکه تنها پیست استانداردمان مربوط می‌شود به پیستی که از بازیهای آسیایی ۱۳۵۳ برایمان به یادگار مانده که آن هم پس از این همه سال، زیر نور آفتاب و بارش باران دیگر یک پیست استاندارد نیست.

میکاییل سولیبوف همچنین می‌افزاید:

«جوانان شما فقط در جاده خوب کار می‌کنند ولی در پیست از مهارت خوبی برخوردار نیستند که این مربوط می‌شود به وضعیت نامناسب پیستهای دوچرخه سواری در ایران. شما هم اگر می‌خواهید دیگر حسرت توردوفرانس را نخورید بهتر است به فکر تجهیزات خوب دوچرخه سواری و پیستهای خوب و استاندارد باشید.»

### سلسله گزارشهای زندان

# همه فریبم دادند!

بقیه از صفحه ۳۱

به زندان می‌فرستند. البته الان آنقدر بدبختی کشیده‌ام که دیگر حاضر نیستم این روزها را تجربه کنم.

شاید اگر پدر و مادرم از هم جدا نمی‌شدند، من الان زندگی خوبی داشتم، شاید با تحصیلات عالیه در جایی مشغول کار بودم و تشکیل خانواده هم داده بودم. اما آنها نه‌تنها در حقم کوتاهی کردند، که حتی به من ظلم هم کردند. پدرم موظف بود برای من زندگی مختصری فراهم کند و مرا سروسامان دهد، اما هیچ کاری برایم نکرد، ولیکن برای بچه‌های دیگرش و حتی بچه‌هایی که متعلق به او نبودند، همه کار کرد.

مادرم با حرفهای زیبایش مرا فریب داد، درحالی که تابع محض همسرش بود و اصلاً فراموش کرده بود منهم فرزندش هستم.

رفقایم فقط چون من خیلی خوب برایشان پول خرج می‌کردم، با من بودند اما هیچ‌کدام از آنها حتی اقدامی برای اینکه منهم مثل آنها با وثیقه آزاد شوم، انجام ندادند. فقط صاحب‌کارم به فکر من بود و طی تماسی که با او داشتم گفت که بعد از آزادی‌ام، می‌توانم دوباره سر کارم برگردم.

الان متوجه شدم که مصرف اعتیاد و مشروب تفریح نیست. مردم بادید بد به هر دو آنها نگاه می‌کنند. تمام اعتبارات و ارزش آدمی از میان می‌رود، با ایمانی که به خودم دارم، مطمئن هستم دیگر هرگز لب به هیچ نوع مشروبی نخواهم زد!

### در پرانتز:

**(متأسفانه همیشه وقتی دو نفر به این نتیجه می‌رسند که دیگر نمی‌توانند با یکدیگر زندگی کنند و تن به طلاق می‌دهند، کمتر به سرنوشت فرد سومی که در این میان وجود دارد، فکر می‌کنند. همه او را کوچک می‌دانند، آنقدر کوچک که حتی نادیده گرفته می‌شود. آنها فقط می‌خواهند از جهنمی که خودشان برای خود درست کرده‌اند، نجات پیدا کنند، اما در مورد آینده فرزندشان و اینکه چه سرنوشتی پیدا می‌کند و بعدها ناپدری و یا نامادری چه بلایی بر سرشان می‌آورند، کاملاً بی‌تفاوت هستند.**

**شاید در هر چند صد مورد یک نفر مثل این جوان آنقدر خوش اقبال باشد که اقوام با میل و رغبت و تمایل، سرپرستی او را به عهده بگیرند، اما باز هم اگر والدین اجازه دهند که آنها این نوع زندگی را تجربه کنند!**

**این جوان نسبت به بقیه فرزندان طلاق، سرنوشت بهتری برای خودش رقم زده بود. همین که او در سن کم توانسته بود به‌تنهایی سرپای خود بایستد و علاوه بر تأمین مخارج زندگی، درسش را هم ادامه دهد، خود قابل تحسین است.**

**اما ای کاش همان‌طور که قبل از خدمت در مورد دوستانش وسواس داشت، بعد از خدمت سربازی هم این دقت و وسواس را به خرج می‌داد و به‌راحتی تسلیم وسوسه‌های اغواگرانه آنها نمی‌شد.**

**اگر او کمی در حساب و کتاب خرج و مخارجش دقیق می‌شد و به جای ولخرجی برای دوستانش به فکر آینده و پس‌انداز برای خودش بود، قطعاً الان با سرمایه‌ای چشمگیر، می‌توانست برای خودش زندگی ایده‌آلی را فراهم کند. البته امیدواریم او از این حبس تجربه لازم را کسب کرده باشد و یک بار دیگر پاک و سالم به فکر کار و تلاش برای زندگی بهتر باشد.)**

### «کاکا» هافبک برزیلی آ.ث.میلان:

# افتخارم بازی در کنار اسب تک‌شاخ است

**یاسر اشراقی**

**پسری از برزیل می‌آید و در کنار معلم‌های خود جایی پیدا می‌کند. تلاش جدید او باعث می‌شود که در میلان به سرعت پیشرفت کند و علاوه بر آن در تیم ملی برزیل هم بازی کند. او حالا ستاره جدید فوتبال اروپاست و در کنار رونالدو، ریوالدو و رونالدینیو می‌درخشد. گفتگو با این ستاره جوان و بانگیزه میلان یعنی کاکا را می‌خوانید. ستاره‌ای که حالا جای بازیکن محبوب خود ریوالدو را در میلان تنگ کرده است! واقعیتی سخت که باید باور نمود.**

> درحال حاضر تنها هستم و منتظرم که کارول ـنامزدم ـدرسش تمام شود و به میلان بیاید

**مهمترین مساءله دو ماه زندگی در اروپا چه بوده است؟**

اطمینانی که مرا احاطه کرده است. این مهمترین اتفاق جدید زندگی‌ام است، بدین صورت خیلی راحت‌تر می‌توانم موفق شوم و نتیجه بگیرم. بعد اینکه اینجا در کنار بازیکن محبوب خود ریوالدو بازی می‌کنم.

**اما تو جای ریوالدو را تنگ کرده‌ای!**

بله! متاءسفم که کارلتو این‌گونه می‌خواهد! روزی که به میلان می‌آمدم با خود می‌گفتم شانس دارم که بتوانم به اروپا بیایم و در تیم میلان در کنار اسب تک‌شاخ (ریوالدو) بازی کنم و شهرت و موفقیت به دست بیاورم ولی هیچ وقت فکر نمی‌کردم جای استاد را تنگ کنم. اول بار که به عنوان بازیکن ثابت راهی زمین می‌شدم از ریوالدو اجازه گرفتم. حرف او در آن لحظه خیلی برایم ارزش داشت. او گفت تو برادر کوچک منی و من همیشه برای موفقیت برادرم دعا می‌کنم!

**آیا این مهمترین دوره کاری توست؟**

من کمی جلوتر می‌روم و می‌گویم حالا در تیم ملی اهمیت بیشتری پیدا کرده‌ام و برای میلان هم همین ارزش را دارم. بعد از سالها بازی در سان‌پائولو فکر می‌کنم که باتجربه‌تر شده‌ام. اگر من ایتالیا را انتخاب کرده‌ام فقط به خاطر دلایل شخصی‌ام بود، هیچ بازیکنی نمی‌تواند تجربه بازی در ایتالیا را کنار بزند.

**تو را شبیه بوبان، کمی شبیه پلاتینی و مثل زیدان می‌دانند، به کدام‌یک بیشتر شباهت داری؟**

برای یک جوان این طبیعی است که خود را شبیه دیگران بداند، من هم دوست دارم کمی از خصوصیت آنها را داشته باشم. به‌طور مثال من توانسته‌ام پلاتینی را فقط پای تلویزیون ستایش کنم، همه آنها بازیکنان بزرگ این فوتبال هستند و کارهای بزرگی کرده‌اند، اما الگوی من از همان سان‌پائولو ریوالدو بود، اما می‌بینم که راه ما جدا از یکدیگر شد. منتها این باعث نمی‌شود که اعتراف کنم من هنوز باید از اسب تک‌شاخ یاد بگیرم و در راه او تلاش کنم.

**پله تو را شبیه زیکو می‌داند.**

زیکو هم یکی از اسطوره‌های فوتبال ماست. این واقعاً یک اتفاق بزرگ و هیجان‌انگیز است که توانسته‌ام پیراهن پله، زیکو، توستاتو، سوکراتس و... را بپوشم و برای تیم ملی بازی کنم. حالا هم باید جای رونالدینیو را بگیرم و این کار آسانی نیست، با نمایشهای زیبای او سخت است که بتوانم رونالدینیو را کنار بگذارم، اما از این همه اتفاق خوشحالم.

**و برتری تو؟**

فکر می‌کنم که یک بازیکن دینامیک و درحال حرکت هستم. دوست ندارم که یکجا بایستم و منتظر توپ باشم و به حریفم اجازه حمله بدهم.

**زاگالو هم گفته است برای ستاره بودن فقط تکنیک لازم نیست و برای اثبات حرکتهای مداوم تو را در کنار تکنیکت مثال زده است...**

کسی این حرف را زده است که در تمام سطوح قهرمان شده است. تمام حرفها و ایده‌های او برای من حکم دستور و درس را دارند.

**نقطه ضعف تو چیست؟ کجا فکر می‌کنی که باید بهتر شوی؟**

شوتهای از راه دور و بازی هوایی. البته بازی به بازی بهتر می‌شوم و اشتباهاتم را اصلاح می‌کنم.

**از این همه حرف و تعریف خسته نشده‌ای؟**

نه، من آرامش خودم را دارم و می‌دانم که فوتبال چگونه است. من روزهای سختی را در سان‌پائولو گذرانده‌ام. بالاخره همیشه که تعریف نیست، باید در روزهای سخت هم قدم به جلو بردارم.

**پدر و مادرت چه سفارشهایی کرده‌اند؟**

آنها بهترین مشاوران من هستند و همیشه با آنها صحبت می‌کنم. مطمئن هستم تربیت صحیح والدینم مرا به اینجا رسانده است. چون جدی و دقیق هستند و طی این مدت که فوتبال بازی می‌کنم حتی یک مشاوره غلط هم نداده‌اند.

**هنوز هم ویدئوکاست‌های فوتبال را جمع می‌کنی؟!**

من در جام جهانی هم این ویدئوها را داشتم تا خاطره‌ای خوب از فوتبال در ذهنم باقی بماند. اینجا در میلان و همچنین در تیم ملی هر لحظه‌اش یک اتفاق خوب و به‌یادماندنی است. بودن در کنار رونالدو، ریوالدو و رونالدینیو یک شانس بزرگ است. رازهای موفقیت فقط در زمین بازی نیست، حتی در جزئیات کوچک زندگی هم وجود دارند. حالا هم در کنار مالدینی و کاستاکورتا هستم و آنها به من کمک می‌کنند که زودتر بزرگ شوم.

**آیا فکر کرده‌ای به دانشگاه بروی؟**

درحال حاضر که خیلی گرفتار هستم و باید تمرین کنم و هیچ فرصتی برای رفتن به دانشگاه ندارم.

**چه چیز میلان برایت خوشایند است؟**

یک شهر پر از هیجان و جالب. خیلی سخت است که بتوانم به شهر بروم چون خیلی زود مرا می‌شناسند ولی خوب دوست دارم که با مردم هم آشنا شوم. درحال حاضر تنها هستم و منتظرم که کارول ـنامزدم ـدرسش تمام شود و به میلان بیاید.

**چگونه با مدافعان ایتالیایی برخورد می‌کنی؟**

حتی وقتی که در سن‌پائولو بازی می‌کردم، تیم‌های حریف هم یارگیری نفر به نفر می‌کردند به همین دلیل برای من تطبیق پیدا کردن با این شیوه چندان هم سخت نیست. اینجا دقت تاکتیکی بیشتری دارند و فکر می‌کنم که همین موضوع باعث می‌شود که فوتبال بهتری بازی کنم. آنجلوتی خیلی واضح با من حرف می‌زند و موقعیت‌ها را توضیح می‌دهد.

**گالیانی گفته است که شماره ۱۰ واقعی را پیدا کرده است. این مسوولیت زیبایی است!**

می‌دانستم که همه از من انتظار دارند. اما در میلان من تنها نیستم. در این تیم قهرمانان بزرگی با مسوولیتی بزرگتر هستند. مثل روی کوشتا، ریوالدو، شوچنکو، اینزاگی و مالدینی. از چیزی متعجب نشده‌ام و سعی می‌کنم که از آنها یاد بگیرم و این لحظات برای من لحظات بزرگی است.

■

**گزارش شهرستان**

### اگر از مار می‌ترسید این گزارش را بخوانید

# لطفا مارها را نکشید

از: هادی نجف‌زاده

## سودمندترین خزنده

به‌طور اتفاقی از برگزاری نمایشگاه مارهای سمی و غیرسمی در کاشان خبردار شدم و به سرعت با یکی از دوستان به محل برگزاری نمایشگاه رفتم، اما تا به محل برگزاری نمایشگاه رسیدیم با دیدن پرده‌ای که بر سردر ورودی نمایشگاه نصب شده بود عزمم در تهیه گزارش جزمتر شد، چون نوشته بود: «مار یکی از سودمندترین خزندگان روی زمین و سم آن هدیه‌ای است از طرف خدا برای نجات بشر!»

با هماهنگی‌های انجام شده وارد نمایشگاه می‌شوم و شهروندانی را می‌بینم که با شور و علاقه فراوان از مارها دیدن می‌کنند و گاهی با ترس مارها را به همدیگر نشان می‌دهند. البته این نمایشگاه با حدود ۲۰ جعبه شیشه‌ای برپا شده که در هر جعبه یک و یا چند مار از گونه‌های مختلف ایرانی و غیرایرانی و همچنین سمی و غیرسمی وجود دارد که بر روی هر جعبه مشخصه‌هایی مانند محل زندگی، نوع تغذیه، حداکثر طول و... دیده می‌شود که بیشتر جنبه آموزشی دارد. من لحظه‌ای به خود می‌گویم حالا نوبت بازدیدکنندگان است که درباره این نمایشگاه حرف بزنند و اولین نفر **احسان مقدم‌کیا ۳۴ ساله است که می‌گوید:** این‌گونه نمایشگاهها برای محققان از نظر آموزشی - تحقیقاتی بسیار مفید می‌تواند باشد درحالی که بیشتر مراجعه‌کنندگان به نمایشگاه فقط برای تماشا می آیند!

**آقای اقبال ۱۸ ساله می‌گوید:** بازدید از نمایشگاه باعث ریختن ترس مراجعه‌کنندگان از مار می‌شود. او که فقط مارها را در فیلم‌های سینمایی مشاهده کرده، امروز از دیدن مارها به‌طور زنده بسیار خرسند است.

نفر بعدی **ناصر پگاه ۵۶ ساله** است که اعتقاد دارد: «برگزاری این نمایشگاه برای اولین بار در کاشان لازم بود ولی کافی نیست.»

او ادامه می‌دهد: این‌گونه اقدامات باعث شناخت بیشتر مردم نسبت به خداوند شده و آگاهی از فواید این خزنده می‌تواند در کاهش میزان وحشت مردم بکاهد.

## سلطان مار ایران

بعد از صحبت‌هایمان با بازدیدکنندگان به سراغ مسوول برگزاری نمایشگاه می‌روم، کسی که به جرأت می‌توان لقب سلطان مار ایران را به او داد. او **سیدکاظم مؤذن‌زاده** خود اهل یزد و مسوول مجتمع مارهای سمی و غیرسمی فلات قاره ایران است، ۲۴ سال در امر شناخت گونه‌ها و پرورش مارها از نظر علمی و آموزشی فعالیت می‌کند و هدف از برگزاری دوره‌ای این نمایشگاه را در شهرهای مختلف ایران، بیشتر جنبه ارشادی و آموزشی برای بازدیدکنندگان و جلوگیری از صید بی‌رویه آن در کشور می‌داند. او معتقد است: مار یکی از سودمندترین خزنده‌های روی زمین بوده و سم آن هدیه‌ای است از طرف خداوند برای نجات بشر.

او درباره انواع مارهای موجود در ایران می‌گوید: در ایران ۶۵ گونه مار شناخته شده که پنج گونه آن دریایی است و ۶۰ گونه دیگر مربوط به اقلیم خشکی است که در این بین ۴۰ گونه غیرسمی، ۳ گونه سمی و ۷ گونه آن نیمه‌سمی است.

او می‌افزاید: مارهای غیرسمی حیوانات موذی مثل موشها را از بین می‌برند و نبودن آنها باعث مختل شدن کشاورزی در کشور می‌شود. البته مارهای سمی هم در صنعت داروسازی استفاده بسیار دارند.

و بعد از تمام این حرفها برای راحت شدن خیال شما از او درباره تفاوت ظاهری بین مارهای سمی و غیرسمی می‌پرسم:

که او با خنده پاسخ می‌دهد: مارهای سمی سری مثلثی، مردمک چشم عمودی و دمی کوتاه و کلفت دارند و طرز حرکت آنها بطنی (زیگزاگی) است. در مقابل اینها مارهای غیرسمی هستند که سرشان گرد و یا بیضی شکل، مردمک چشم آنها گرد و از قطر میانی بدن تا انتهای دم بدن آنها باریک است.

در پایان هم مؤذن‌زاده درباره مارهای به نمایش گذاشته می‌گوید: در این نمایشگاه ۲۵ گونه مار به نمایش گذاشته شده‌اند که ۲۲ گونه آن متعلق به ایران است و ۳ گونه آن خارجی هستند؛ بوآ آمریکایی و پیتون آسیایی و آفریقایی.

او همچنین در قسمتی از سخنانش می‌افزاید که دو گونه مار در ایران درحال انقراض بوده که با همکاری دفتر حیات وحش کشور این دو گونه مار سمی (افعی دماوندی و افعی البرزی) از خطر انقراض نجات یافته‌اند.

## قابل توجه پژوهشگران

قبل از خداحافظی هم آقای مؤذن‌زاده علت اصلی گرایش خود به تحقیقات مارشناسی را کشف واکسن بیماریهای لاعلاج مثل سرطان عنوان می‌کند و به تمام پژوهشگران داخلی قول می‌دهد در صورتی که پژوهشگران ایرانی بخواهند از سم مارها برای تحقیقات واکسن انواع بیماریهای سرطانی استفاده کنند، او حاضر است به‌طور رایگان سم مارها را دراختیار آنها بگذارد.

او با ناراحتی می‌گوید: من حدود ۲۲ سال پیش مادر خود را در اثر بیماری سرطان از دست دادم و از هنگامی که شنیدم سم مارها می‌تواند در درمان این بیماری لاعلاج کمک کند، به شناخت مارها پرداختم تا بتوانم واکسن این بیماری را تهیه کنم و به این امید هستم که روزی یک پژوهشگر بتواند داروی ضدسرطان را تهیه کند.

ایشان در پایان صحبت‌هایش از مردم خواهش می‌کند که از کشتن مارها جلوگیری کنند چون مارهایی که به محیط زندگی انسانها می‌آیند، غیرسمی هستند و مارهای سمی فقط در محیط کوهها زندگی می‌کنند.

درحال خارج شدن از نمایشگاه هستم و به حرفهای آخر آقای مؤذن‌زاده فکر می‌کنم که به‌طور ناگهانی نگاهم به این جمله از رسول اکرم(ص) می‌افتد که بر روی پرده‌ای نوشته شده و کنار محوطه برگزاری نمایشگاه نصب است: **«مردم دشمن چیزی هستند که در مورد آن آگاهی ندارند!»**

**حدود ۲۲ سال پیش مادر خود را در اثر بیماری سرطان از دست دادم و از هنگامی که شنیدم سم مارها می‌تواند در درمان این بیماری لاعلاج کمک کند، به شناخت مارها پرداختم**

**امیر پرندک**

## جاده‌ای خراب

روستای چغان لارستان از داشتن جاده آسفالته خوب محروم است. جاده این روستا بسیار باریک و تنها ظرفیت عبور یک خودرو را داراست. بدتر از همه اینکه دارای دست‌اندازهای عجیبی است که باعث ایجاد صدمات غیرقابل جبرانی می‌شود.

از مسوولان محترم اداره لارستان تقاضای رسیدگی به این مشکل را داریم.

**شاپور فاطمی**

## جاده مرگبار

هفت کیلومتر اول جاده نیکشهر ـ بنت از توابع سیستان و بلوچستان به دلیل عرض کم و نداشتن خط‌کشی و منطبق نبودن با استانداردهای جاده‌ای تبدیل به جاده مرگ شده است.

تاکنون براثر حوادث رانندگی افراد زیادی از دست رفته‌اند. اهالی این منطقه تقاضا دارند به این مسأله رسیدگی شود.

**سوالی بزرار ـ نیکشهر**

## جاده خاکی صعب‌العبور

روستای داروکان واقع در ۳۵ کیلومتری شهرستان نیکشهر با حدود ۳۰۰ خانوار هنوز جاده مناسبی برای رفت و آمد ندارد. تنها یک جاده خاکی دارد که با آمدن باران دیگر نمی‌شود در آن رفت و آمد کرد.

ارتباط این روستا با تصاویر تلویزیونی قطع است. وجود یک دکل تلویزیون در منطقه هم کاری از پیش نبرده است.

در صورتی که جاده این روستا درست بشود اهالی منطقه میوه و محصولات خود را راحت‌تر به شهر خواهند رساند.

امید است مسوولان منطقه به این مسأله مهم توجه کنند.

**رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## بچه‌های خیابان را جمع کنید

در ایستگاه ترمینال کرمانشاه ایستاده‌ام. ایستگاه چندان شلوغ نبود. پیکانی مدل قدیمی آمد و من جلو پیکان نشستم و کمی پایین‌تر به طرف میدان امام دو دختر هفت یا هشت ساله در عقب سوار شدند. وضعیت ناجوری داشتند. موهای ژولیده و کثیفشان تا نصفه بیرون بود. لباسهای پاره پوره و چادرهای رنگ و رورفته‌ای به سر داشتند که از زیر چانه سنجاقی به آن زده بودند. یکی از آنها یک پنجاه تومانی کهنه در دست داشت و هر لحظه آن را سیاه‌تر می‌کرد و دیگری آدامسی در دهان داشت که تا نصفه بیرون بود و ناگهان یکی از آنها به راننده گفت: لطفاً جلو بیمارستان ما را پیاده کنید و با هم زمزمه می‌کردند «آخ جون بیمارستان چقدر شلوغ است». برای چه در شهر می‌چرخند؟ مقصر اصلی این حوادث چه کسی است؟ پدر، مادر، خانواده، محیط، جامعه، دولت، مدرسه و... یا شاید همه اینها مقصران اصلی این حوادث هستند.

چرا باید ما بی‌تفاوت از کنار آنها بگذریم. آیا اظهار ناراحتی دردی را دوا می‌کند. امیدواریم مسوولین ذی‌ربط و دست‌اندرکاران گدایان سطح شهر اسلام‌آبادغرب را جمع‌آوری کنند و آنها سروسامانی بگیرند و هم ما از دست آنها راحت شویم.

**مرزبان دلشاد ـ اسلام‌آباد غرب**

## بهره‌برداری از انبار علوفه

توسط اداره امور عشایر شهرستان باغملک ساختمان انبار ذخیره علوفه با اعتباری بالغ بر ۱۲۰ میلیون ریال از محل اعتبار خشکسالی احداث و مورد بهره‌برداری قرار گرفت. این ساختمان در زمینی به مساحت ۲۶۴ مترمربع احداث شد.

**رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## خیابان نامناسب

خیابان شیخ فضل‌الله نوری آمل به دلیل عدم تعریض و وجود نواقص فراوان همچنان در وضعیت نامناسبی قرار دارد. بیست و پنج سال است که این خیابان در گیرودار اصلاح شدن است. آنقدر وضعیت این خیابان اسف‌بار است که در چند گوشه آن قاچاق مواد مخدر و اعتیاد رواج دارد. چند سال پیش بعد از اتمام عملیات گازرسانی این خیابان توسط شهرداری مرمت شد، اما خیلی زود خیابان فروکش کرد و در آسفالت آن موج ایجاد شد. حال رفت و آمد خودروها به سختی انجام می‌شود.

جا دارد وضع این خیابان هرچه زودتر اصلاح شود.

**ذبیح‌الله بناگر ـ آمل**

## نان غیربهداشتی!

یکی از وظایف مهم نانوایی‌های موجود در سطح شهر خصوصاً مناطق محروم رعایت بهداشت و ارائه پخت نان مناسب است اما به نظر می‌رسد این قانون در مناطق «حاجی‌آباد» و «دهرود» و بعضاً در «همت‌آباد» و «سیس‌آباد» رعایت نمی‌شود. بی‌نظمی در ساعات پخت نان، تأخیر در ارائه نان به مردم، غیربهداشتی بودن خمیرمایه‌ها، موجود بودن اجسام متفرقه خصوصاً حشرات در لابه‌لای نان و... از جمله مهمترین مشکلات موجود در نانوایی‌های مناطق ذکر شده است. لذا از شورای آرد و نان و مسوولان بهداشت انتظار می‌رود به نکات مربوطه رسیدگی نمایند.

**ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد**

گفتنی‌های علمی

## ارتباط ضربه مغزی و تغییر شغل

محققان علوم پزشکی در بررسیهای جدید خود دریافتند که چرا هنگام صدمه دیدن بخش پیشانی مغز انسان، قدرت ادامه دادن به شغل در آنها کمتر می‌شود.

به گزارش پایگاه خبری **یورک الرت در اینترنت**، دکتر دونالد استاس و همکارانش در موسسه تحقیقات راتمن در کانادا در مطالعه‌ای که نتایج آن در شماره ماه نوامبر نشریه مغز منتشر شده است دریافتند، هنگامی که به بخشهایی از لوب پیشانی در مغز افراد صدمه‌ای وارد می‌شود، توان انجام مداوم فعالیتها از انسان گرفته می‌شود و به همین سبب است که این افراد به‌طور مرتب شغل خود را تغییر می‌دهند.

به گفته این محققان، بسیاری از افرادی که به سبب تصادف، وجود تومور یا سکته مغزی دچار صدمه به ناحیه لوب پیشانی خود می‌شوند ممکن است در عملکرد مغزی خود، شاهد بهبودی باشند اما به نوعی در زندگی روزمره خود دچار مشکل خواهند بود.

این مطالعه بعد از ۱۵ سال بررسی به نتیجه رسید.

## بخشش باعث کاهش دردهای کمر می شود

مطالعات اخیر دانشمندان نشان می دهد، کسانی که از روحیه عفو و گذشت برخوردارند کمتر از دیگران به دردهای ناحیه کمر و نیز افسردگی مبتلا می‌شوند.

بررسیهای دانشمندان دانشگاه داک آمریکا حاکیست، افرادی که از روحیه بخشش برخوردارند کمتر از دیگران به ناراحتیهای روحی مانند عصبانیت و افسردگی مبتلا می‌شوند.

این مطالعه همچنین نشان دهنده آن است که میزان درد ناحیه کمر نیز در بین این افراد کمتر از دیگران است.

قرار است یافته‌های این دانشمندان در کنفرانس بین‌المللی عفو و گذشت در اواخر اکتبر ارائه شود.

## پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

**اشتباه بزرگ نقاش!**

چنانچه می‌بینید یک پای اسب ترسیم نشده است!

**سایه‌های خرس!**

سایه شماره (۲) متعلق به خرس است!

**چیستان!**

۱ـسنجد ۲ـآسمان و ستارگان ۳ـپیاز!

**یک معمای زمستانی!**

بدبیاری خرس زمستانی این است که دچار بی‌خوابی شود!

**دیوار فروریخته!**

تعداد آجرهای فروریخته، همانطور که ملاحظه می‌کنید (۲۱) عدد است.

**اشیا و سایه‌ها**

درمیان این اشیا، پاپیون سایه ندارد و میخ‌کش اصل خود را ندارد.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

گفت و شنودی با مجتبی کبیری خواننده آلبوم «معرکه»

# بانوی بیقرار، یاغی قصه‌ها

«معـــــرکه» نام آلبــــومی اســـت که به همـــت حمید ملک محمدی تهیه و راهی بازار موسیقی شده است. خواننـــــده این آلبــــوم مجتبی کبیــــری است. او متولد دهم مرداد ۱۳۴۰ است و موسیقی را قبل از انقلاب با نوازندگی پیانو و کیبورد آغاز کرده و درحال حاضر حدود ۱۲ سال است که به‌طور حرفه‌ای در امر خواندن فعالیت دارد.

«دروغکی»، «مسافر»، «بازی عشق»، «اعتبار عشق»، «بانوی بی‌قرار من»، «ای که سیاه روزت»، «معرکه» و «من و نگاه» هشت قطعه تشکیل دهنده این آلبوم‌اند که توسط «شایا تجلی»، «سیدفرید احمدی»، «اشکان رحیمی» و «شیوا قهرمانی» سروده شده‌اند. «امیر قدیانی» و «پدرام کشتکار» به ترتیب ۶ و ۲ قطعه این آلبوم را آهنگسازی و تنظیم کرده‌اند.

## مسافر جاده تشنه

مجتبی کبیری طی گفتگویی در مورد قطعات آلبومش به خبرنگار جهان هنر گفت:

در این آلبوم سعی شده از اشعاری با مضامین و مفاهیم مختلف استفاده شود تا انواع سلیقه‌ها بدین وسیله ارضاء شوند، به‌طور مثال باید از قطعه «مسافر» نام ببرم که دارای فضایی عرفانی است چرا که به یاد و نام آقا امام زمان(عج) اجرا شده است و از صدا و سیما هم پخش می‌شود. شعر این قطعه را «شایا تجلی» سروده و «امیر قدیانی» آهنگسازی و تنظیمش را به‌عهده داشته است.

با رفتنت مسافر، جاده‌رو تشنه کردی
جاده نفس نداره، اگه تو برنگردی
شب دراز قصه، خمیازه زمینه
فاصله نفسها، فقط یه نقطه‌چینه

ترانه «بانوی بیقرار من» دربرگیرنده مسائلی از اجتماع است. این ترانه نگاهی دارد به زندگی دخترهای معصومی که دست پاییزی سرنوشت، ناجوانمردانه جوانی و زندگیشان را به بازی خزان و شکستن گرفته است، دختران فراری این شهر و تمام این سرزمین، همان بانوهای معصوم بیقرار این ترانه هستند که ما می‌خواهیم با این ترانه در مورد غم و غصه‌ها و تنهایی و دردهایشان صحبت کنیم و صدای پیانوی «آندره آرزومانیان» و ساکسیفون «ایمان جعفری» این مفاهیم را در قالب نت و ملودی به شنونده منتقل می‌کنند. این ترانه هم احتمالاً از صدا و سیما پخش خواهد شد.

بانوی بیقرار من / یاغی قصه‌ها نشو
کنار دست حادثه / میون باد رها نشو
ساده بشو، ساده بشو / گوش فلک رو کر نکن
به شهر قصه‌ها نرو / شباتو دربدر نکن

> «بانوی بیقرار من» درباره
> دختران سیه‌بختی است که
> هستی خود را از دست داده‌اند!

شعر: شایا تجلی، آهنگ و تنظیم: امیر قدیانی

## عاشق دروغگو!

«من و نگاه» قطعه‌ای است با یک موضوع عاشقانه، اما با تمی آرام که در یک فضای خاکستری، جدایی را تداعی می‌کند و اما قطعه دیگری که می‌توانم از آن نام ببرم، قطعه‌ای است تکنو و شاد به نام «دروغکی» که آن هم در دنیای عشق و عاشقی سیر می‌کند که شاعر سعی دارد در آن با استفاده از زبان ترانه به ما بفهماند که عشق در معنی واقعی چیزی نیست که ما امروز به‌وفور در جامعه و میان جوانهایمان می‌بینیم، چرا که برای عاشقی باید دروغ را کنار گذاشت و با واژه راستی جلو رفت. شعر این ترانه از سروده‌های «اشکان رحیمی» انتخاب شده و «پدرام کشتکار» نیز آن را آهنگسازی و تنظیم کرده است.

دروغکی عاشق نشو / که عاشقی راستی می‌خواد
قول و قرارهای قدیم / نگو که یادت نمی‌یاد
نگو که اون حرفهای خوب / تمومشون یه قصه بود
طفلی دل ساده من / به پای کی نشسته بود!

> «مسافر» کاری عرفانی و
> هدیه به حضور مقدس
> آقا امام زمان(عج) است

مجتبی کبیری اضافه کرد:

این آلبوم در یک فضای خاص و حس جدید کار شده است. ما نمی‌خواستیم آلبومی را به بازار ارائه دهیم که فقط شاد باشد. از نظر ما اثری موفق است و می‌تواند در بازار آشفته امروز برای خودش جایی باز کند که حرفی نو و اشعار و سبکی جدید در نوع تنظیم و ملودیهایش داشته باشد.

## اتفاق شیرین

«امیر قدیانی» در تکمیل صحبت‌های کبیری در مورد آلبوم مذکور گفت:

من سعی کرده‌ام در این آلبوم از سازهای آگوستیکی چون پیانو (به نوازندگی آندره آرزومانیان) و گروه زهی (خاچیک باباییان و همایون رحیمیان)، ساکسیفون (ایمان جعفری) درام (سیدبهنام ابطحی) و گیتار اسپانیش (فیروز وسیان‌لو) استفاده کنم و در هر ترانه ساز خاصی را به کار ببرم که با محتوای آن تلاقی احساس بیشتری داشته باشد.

سریال «فقط به خاطر تو» که این روزها از سیمای جمهوری اسلامی پخش می‌شود، صدای «مجتبی کبیری» را به همراه دارد. از این خواننده دو کلیپ تلویزیونی آماده پخش است. نام اشعار کلیپها «سپیدار» و «حریم» و سروده سیدفرید احمدی است و آهنگهای آنها را امیر قدیانی ساخته است.

**لیا.ش**

---

آنچه شما خواسته اید!

## نظرخواهی «جهان هنر» از خوانندگان گرامی

«جهان هنر» دومین سال تولدش در مجله اطلاعات هفتگی را می‌گذراند. این بخش هنری شامل صفحات و مطالب موسیقی، نقد و نظر (سینما، تلویزیون، تئاتر و...)، سینمای جهان و مقالات هنری است و از همان آغاز کوشید، مطالبش را برمبنای خواسته‌ها و سلیقه‌های خوانندگان گرامی تهیه و ارائه کند. و در همین راستا پیوسته تلاش کرده تا در هیچ زمینه‌ای یک طرفه به قاضی نرود و فضای مناسب و متکاملی را برای بحث و تبادل نظر خوانندگان مجله ایجاد کند. از آنجا که تشویقها، انتقادها و پیشنهادهای خوانندگان محترم، نقش اساسی را در کمیت و کیفیت برتر مجله ایفا می‌کند، این بخش هنری، جهت ارزیابی فعالیت‌هایش، دریافتن میزان دقیق‌تر ارتباطش با مخاطبان مجله، پی بردن به کاستی‌های احتمالی و تلاش برای بهبود بیشتر مطالب و لحاظ کامل‌تر دیدگاههای شما، از تمامی خوانندگان گرامی دعوت می‌کند تا با پر کردن دقیق فرم نظرخواهی را در مسیر بهتر شدن یاری کنند. با سپاس ـ جهان هنر

### جهان هنر از دیدگاه شما

خوب ☐
بد ☐
متوسط ☐

انتقادها:

پیشنهادها:

---

## شما و جهان هنر

سایه محمدی از تهران ـ رحمت مخصوص از کرج ـ نیما فرامرزی از دامغان ـ سیمین اخگری از آبادان ـ آویشنا ملکوتی از اصفهان ـ کیمیا محمودی از تهران ـ شادی رضایی از زنجان ـ سفیه نورمحمدی از رشت ـ سعادت مافی از قزوین ـ لبخند شکوهی از بروجرد ـ ریما سعادتمند از چالوس ـ ملیکا نوری از زنجان ـ ثریا نهادی از شیراز ـ نادره صارمی از تنکابن ـ جمیله کاشی از مشهد ـ رضا جهانبخش از تهران.

دوستان محترم، نامه‌های شما رسید و از مطالب ارزشمند شما در فرصتهای مقتضی استفاده خواهیم کرد. «جهان هنر» همچنان در انتظار نامه‌ها و همکاریهای مستمر شماست. سعادتمند باشید.

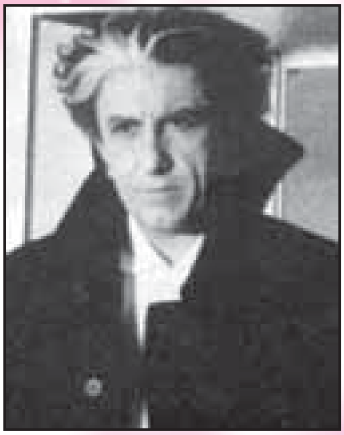

نقدی بر فیلم «گاهی به آسمان نگاه کن»

# ... و انالیه راجعون

جمله ساده و تا حدی شعاری «گاهی به آسمان نگاه کن» عنوان آخرین فیلم کمال تبریزی است که بعد از ساخت مجموعه اجتماعی «دوران سرکشی» و فیلم «فرش باد» باز هم در ارتباط با مضامین جنگ یا بهتر بگوییم حواشی جنگ است.

فیلم ساختاری عجیب و آشفته دارد و انگار قرار است یک دنیا حرف و حدیث را در نود دقیقه بگوید و هول است که مبادا وقت کم بیاورد! در نتیجه فیلمنامه، گرچه حساب شده و محکم اما پرحرف است. پلانهای متعدد فیلم در نگاه اول، مغشوش و بریده بریده به نظر می‌آیند، اما درست بعد از گذشت ده دقیقه از فیلم، درمیان تمام آشفتگی‌های آن، نظم خاصی احساس می‌شود.

تدوین فیلم شکل عجیب و جالبی دارد و حرکات سریع دوربین و تکنیک دلنشین فیلمبرداری (در مقایسه با دوربین همیشه تنبل سینمای ایران!) گویای این مطلب است که وسواس عجیبی برای جذاب ساختن اثر به‌کار رفته. اصلاً محتوای فیلم هم در مقایسه با مضامین به شدت تکراری و ملال‌آور فیلم‌های سالهای اخیر، بدیع و نو می‌نماید. انتخاب چند روح به عنوان شخصیت‌های اصلی و قرار دادن آنها در جریان زندگی روزمره آدمها، در سینمای این دوران که در روابط عاشقانه نوجوانان خوش‌آب و رنگ و مردهای دوزنه خلاصه می‌شود، حرکتی قابل تحسین است.

> **شما از کدام گروه هستید، آنها که آسمان را می‌نگرند، یا خیره‌شدگان به زمین؟**

«تبریزی» با تلاشی صادقانه سعی می‌کند مخاطب را با فیلم درگیر کند. کارگردان خوب می‌دانسته که بیان این همه تلخی، شاید به مزاج تماشاگر خوش نیاید و آن را پس بزند، به همین خاطر فیلم را در قالبی فانتزی و انتزاعی روایت می‌کند و به این ترتیب از تلخی واقعیات می‌کاهد و در عوض صراحتی طنازانه همراه با ظرافت را به مخاطب هدیه می‌کند.

فیلم از حیث بازیگری نیز قابل اعتناست. بازیهای فیلم بسیار زیبا از کار درآمده‌اند، بخصوص بازی «احمد آقالو» و «آتیلا پسیانی» که مخاطب را کاملاً با خود همراه می‌کنند.

تأمل در ظرایف و توجه به نکات ریز از دیگر امتیازات این فیلم محسوب می‌شود. نکاتی نظیر رنگ دستمال مرده‌ها، گرم شدن تدریجی «فاضلی» پس از مرگش، حضور کم اما تأثیرگذار «هاتف»، جا ماندن دکمه لباس «هانیه» به نشانه وجود تعلق خاطری به «زمین» که در انتها «هاتف» آن را به آسمان بازمی‌گرداند. و یا حضور «هاتف» و «هانیه» در کوهستانی پربرف و یکدست سفید که نمادی از برزخ به حساب می‌آید. اساساً نمادها در فیلم کارکرد مهمی دارند، هر شئی یا فردی که می‌بینیم نمادی است از منظوری خاص یا قشری بخصوص، نمایندگانی از عناصر خیر و شر موجود در اطرافمان که با زبانی نه‌چندان پیچیده معرفی می‌شوند.

## دغدغه‌های انسانی فیلمساز

در کل، آخرین فیلم کمال تبریزی اثری قابل تأمل است. بویژه که این روزها به‌ندرت در مورد مناسبات ریاکارانه اجتماعی و اقتصادی فیلم ساخته می‌شود و کمتر کارگردانی دغدغه‌های مهمی نظیر آنچه تبریزی در فیلمش عنوان کرده را دارد. آدمهای فیلم را به یاد بیاورید: «فاضلی» فردی به‌ظاهر متشرع که جلوی دیگران جانماز آب می‌کشد، ولی اهل رشوه است؛ بسازبفروش شارلاتانی که برای موجه جلوه دادن خود و لاپوشانی زدوبندهای نفرت‌انگیزش، خانه‌ای متروکه و مخروبه را دراختیار جانبازان قرار می‌دهد.

دکتر جراح پلاستیک و زیبایی که سرپرست جانبازان است و اعتقاد به ایزوله کردن آنها دارد تا لابد به‌زعم خودش، جامعه از زشتی حضورشان رنج نبرد! تمام فکر این دکتر متعهد! ساختن کلینیکی برای جراحیهای زیبایی و پارو کردن پول از آن راه است.

کارمند ساده‌لوح اعتبارات بانک که در آرزوی رسیدن به خانه‌ای نزدیک به آسمان با چشم‌انداز کوه توچال، اعتقاداتش را زیرپا می‌گذارد و یا فردی به نام «مکافات» که مفت‌خوری، البته خرده‌پا به نظر می‌رسد. او حتی به غذای طوطی هم رحم نمی‌کند!

تمام اینها درنظر فیلمساز به خاطر وابستگی عمیق انسانها به دنیا اتفاق می‌افتد. انسانهایی که مرگ را فراموش کرده‌اند و به‌نسبت بالا رفتن برجهایشان، از خدا دور شده‌اند.

«تبریزی» با فرستادن چند روح از جمله روحی به نام هاتف (به معنای ندادهنده غیبی) به میان این جمع، آنها را از مرگ قریب الوقوعشان آگاه می‌کند. این ارواح که درواقع سعی در تطهیر خود نیز دارند، در برزخ به‌سر می‌برند و برای رهایی از آن تلاش می‌کنند، اما حکایت جالب در این بین، داستان دختری جوان به نام «هانیه» است که در زمان جنگ با رزمنده‌ای به نام «بهمن» آشنا شده، «بهمن» هم‌اکنون در آسایشگاه جانبازان به سر می‌برد.

«هانیه» که در زمان جنگ به خاطر نجات بیماری قطع نخاع، خود را به آتش زده و سوخته، حالا در هیأت فرشته‌ای معصوم درمیان جانبازان زندگی می‌کند، ولی برزخ «هانیه» به خاطر زدودن لکه‌های زندگی سابقش نیست، بلکه او منتظر معشوقی است که سالهاست از بیماری سرطان رنج می‌برد: «بهمن». انتظار و عشق «هانیه» در فیلم بسیار ظریف و موجز بیان می‌شود. او درمیان جانبازان می‌گردد و اگر کسی به کمک نیاز داشته باشد، بدون آنکه دیده شود به او یاری می‌رساند.

در کل، صحنه‌های مربوط به آسایشگاه جانبازان قویتر از بقیه صحنه‌های فیلم و صدالبته ملموستر و دوست داشتنی‌تر است. جانبازان مطرود فیلم، موجودات دوست داشتنی و ساده‌ای هستند که تماشاگر را با خود همراه می‌کنند. در این میان، تلاشهای معصومانه «بهمن» برای گفتن حرفهای دل آنها در کتابی که هرگز اجازه انتشار نمی‌گیرد، شاید بیشترین تأثیر را روی مخاطب می‌گذارد.

راستی شما از کدام دسته هستید، از گروهی که گاهی به آسمان نگاه می‌کنند یا از آنهایی که می‌گویند اگر ما به آسمان نگاه کنیم، پس چه کسی زمین را آباد کند؟

**الناز دیمان**

---

**تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است**

# قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت نوزدهم

## آقای دماغ!

پس از صرف ناهار، جلسه فرشید اخلاقی‌پور و علیرضا رونقی در دفتر «عشق فیلم» آغاز می‌شود.

-... دستت درد نکنه فرشیدجان، غذای خوبی بود.

- نوش جان، گوارای وجودت... راستی، بالاخره نگفتی دماغت‌رو عمل کردی یا نه؟

- بابا بی‌خیال، بدجوری گیردادی به دماغ ما، آخه مرد حسابی این دماغ به این گندگی کجاش عمل شده؟!

-راست می‌گی‌ها... پس حتماً مو کاشتی!...

-ببینم تو منو گرفتی؟ آخه کجای این موها که عینهو چمن ورزشگاه آزادی کم‌پشت و یه‌خط درمیونه و می‌شه تعدادشونو شمرد، مصنوعی و کاشتنیه؟!

-آخه پس به چه دلیله که این‌قدر خوش تیپ شدی؟ اصلاً قیافه‌ات عوض شده، یک جور دیگه شده‌ای، یه‌جور دوست داشتنی و جذاب!...

علیرضا رونقی با شنیدن حرفهای اخلاقی از خود بیخود می‌شود و با شادی از او می‌پرسید:

-جدی می‌گی؟ یعنی این‌قدر فرق کرده‌ام!؟

- آره بابا، خیلی خوش تیپ شدی، راستش اول نشناختمت.

-مرسی، لطف داری.

-نه، جدی می‌گم.

فرشید با خود می‌گوید:

-حالا وقتشه! حسابی زیر بغلش‌رو هندونه بارون کردم!

ادامه دارد

# صدا و سیما و پدیده ماه رمضان

**به قلم: محمد طاهری**

خدا را شکر که حداقل سطح کیفی برنامه‌های تلویزیون در ایام ماه مبارک رمضان، مختصری با دیگر ایام سال تفاوت دارد، به این معنی که سعی می‌شود با رنگ و بو دادن به برنامه‌ها، حداقل تعداد بینندگان بالا برود.

در سالهای قبل در تلویزیون عادتی وجود داشت که امروزه کمتر از آن اثری یافت می‌شود. و آن عادت این بود که تلویزیون، ماه رمضان را با ماه محرم و صفر اشتباه می‌گرفت و جهت‌گیری شبکه‌ها بیشتر به سمت پخش برنامه‌های حزن‌انگیز، آمیخته به اندوه و کلاً افکندن سایه غم بر تارک ماه رمضان بود. درحالی که رمضان به نوعی شادترین ماه سال است.

به جز ایام شب قدر که معنویت و روحانیت خاص خود را دارد، بقیه ایام آن را می‌توان به شادی گذراند. از این رو، پخش سریالهای طنز دو، سه سالی است که جایگاه خاص خود را در ماه مبارک پیدا کرده است.

پخش برنامه‌های ویژه افطار که اغلب زنده است با اینکه تا کیفیت مطلوب فاصله دارد، اما به قول معروف کاچی به از هیچی است.

نکته‌ای که ذکرش کاملاً در اینجا ضروری به نظر می‌رسد، حذف آیتم‌های رقت‌انگیز و مشمئزکننده‌ای بود که تا دو، سه سال قبل از شبکه تهران پخش می‌شد. اگر خاطرتان باشد، قسمتی در برنامه جشن رمضان (با اجرای کاظم احمدزاده) گنجانده شده بود با عنوان پخش تلفن‌های مردمی، محتوای اغلب این تلفن‌ها را صدای زنی تشکیل می‌داد که با ضجه و زاری و گریه از اوضاع نکبت‌بار خودش شکایت می‌کرد و اینکه شوهرش مرده است و یا معتاد است و... پخش این آیتم که به‌زعم نگارنده، بسیار نامناسب و بی‌موقع بود، باعث می‌شد به قول معروف غذا به کام مردم زهرمار شود و لذت افطار جایش را به عصبانیت و بد و بیراه گفتن به عوامل پخش تلفن بدهد.

بهتر است مختصری نیز از رادیو بگوییم. متاءسفانه باید گفت، برنامه‌های رادیو، مخصوصاً رادیو سراسری که مهمترین رادیوی صدا و سیماست در این چند ساله، دچار نوعی تکرار و یکنواختی شده است تا آنجایی که به‌طور مثال برنامه‌های سحر رادیوی سراسری به شدت تکراری و خسته‌کننده است. برنامه سحر هر ساله توسط یک مجری ثابت که صدای غمگینی هم دارد، اجرا می‌شود. علاوه بر آن مناجاتها، ادعیه‌ها و تلاوتهای قرآن از صوت قاریانی انتخاب می‌شود که سالهای سال است (تا آنجایی که به‌خاطرم می‌رسد) از آنها با پیشوند مرحوم، شادروان، خدابیامرز و غیره یاد می‌شود! آیا در ایران کسی پیدا نمی‌شود که بلد باشد دعای سحر را با اجرایی تازه قرائت کند؟

آیا در این سالها، از میان انبوه طلاب، کسی آنقدر باسواد نشده که بیاید و جانشین کارشناسان ازلی ابدی این برنامه شود؟

# پنج سال «فاصله» یا «فاجعه»!

روز دوم آبان که فیلم «چهره» ساخته سیروس الوند از تلویزیون پخش شد، ناخودآگاه خنده‌ام گرفت! تاریخ ساخت فیلم ۱۳۷۵ است. موقعی که فیلم را دیدم دربین بازیگران مؤنث فیلم کسی نبود که بدحجاب باشد یا گریم‌های آنچنانی روی صورت داشته باشد. در کل در فیلم، از کلوزآپهای معروف خبری نیست. هنرپیشگان زن نیز لباسهای تنگ و کوتاه نپوشیده‌اند، اما... پنج سال بعد!

فیلم «مزاحم» را دیده‌اید؟ ساخته همین سیروس خان الوند. محصول سال ۱۳۸۰. در این فیلم به معنای واقعی کلمه مکتب سانتی‌مانتالیسم به چشم می‌خورد. لباسهای نامناسب، گریمهای اغراق شده همیشگی، ولنگاری رفتاری و کلامی، کلوزآپهای فراوان و...

واقعاً تفاوت «مزاحم» با «چهره» چیست؟ بگذارید خودم بگویم، چهره خوش‌ساخت‌تر، منسجم‌تر و به معنای واقعی «فیلم‌تر» است، اما «مزاحم» داستانی را روایت می‌کند که گویی همه این داستان بهانه‌ای است برای نمایش همان جذابیت‌های کاذب! آیا نیما دادگر (خسرو شکیبایی) نمی‌توانست نجار، معلم و یا یک آهنگر باشد؟ آیا درجامعه تنها از هنرپیشه‌ها اخاذی می‌کنند؟

آیا غزال (میترا حجار) نمی‌توانست یک دختر موقر با پوشش متین‌تر باشد؟ آیا کاراکترهایی نظیر مادر غزال (نادیا گلچین) یا همسر سابق دادگر (لعیا زنگنه) نمی‌توانستند افرادی با قیافه‌های معمولی‌تر باشند؟ نکند تیپ و قیافه زیبا موروثی است؟ بگذریم! البته هنوز دستپخت جدید سیروس الوند (برگ برنده) را ندیده‌ایم. امیدواریم که او مجدداً دست به دامان این‌گونه جذابیت‌های زودگذر نشده و سعی کند فیلمی بسازد که ارزش تحسین کردن داشته باشد، نه اینکه برای جذب مخاطب، متوسل به جذابیت‌های لحظه‌ای بشود.

ما از سیروس الوند توقع بیشتری داریم.

**سعید فلامرزی**

# ۲۳ سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

**داوود مرادیان**

قسمت بیست و یکم

## اسرار مگوی سینما و تلویزیون

۴ـ عدم وجود سیاستگذاری مشخص و سیاستمداران سینمایی و پراکندگی دیدگاههای متعدد و دخالت خودسرانه و فعالیت خودمختار مراکزی که خود برای خود محصولات فرهنگی و هنری تولید می‌کنند مانند تلویزیون، حوزه هنری، بنیادها، نهادها و... باعث شده سینمای ایران «هویت» خود را گم کند و نتواند به سمت ایجاد سینمایی ملی پیش برود. سینما باید متولی واحد و مشخصی داشته باشد.

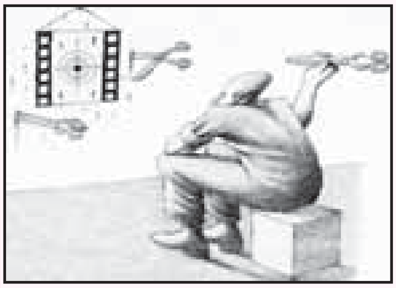

۵ـ خانه‌نشین شدن عده‌ای از فیلمسازان در اعتراض به فساد موجود در سینما و عدم حمایت مسوولان از سینمای فرهنگی، باعث شده سینما از هنر و اخلاق بهره‌ای اندک داشته باشد.

۶ـ غربگرایی جمعی از هنرمندان سینما و اقامت نصف و نیمه دائمی آنها در کشورهای خارجی و تولید فیلم‌های جشنواره‌پسند سفارشی! به حیثیت سینمای ایران لطمه‌های فراوانی زده است. البته فشارهای کاذب جهالت و زیاده‌خواهی بر ایران‌گریزی هنرمندان مذکور بی‌تأثیر نبوده است.

۷ـ بسته بودن در بازارهای بین‌المللی سینما در جهان به روی محصولات ضعیف و سطحی ایرانی از عقب ماندگی تکنیکی و فنی سینمای ایران نشان دارد.

۸ـ عدم وجود امکانات و تکنولوژی جلوه‌های ویژه و ابزار سینمایی مدرن در کشور، سطح تولید فیلم ایرانی را از نظر کیفیت در حد متوسط ثابت نگهداشته است. وزارت ارشاد و بنیاد سینمایی فارابی باید به صورت اصولی و گسترده به تهیه ابزار مذکور و تعبیه آنها در بدنه سینمای ایران اقدام کنند.

ادامه دارد

# هنرمندان عزادار

باخبر شدیم هنرمندان گرامی خانم‌ها فخری خوروش، رؤیا تیموریان و شبنم قلی‌خانی و آقایان هوشنگ نوراللهی، مهران خالصی، مهدی ورپایی و حسن پورشیرازی در غم از دست دادن عزیزانشان رخت عزا به تن کرده‌اند. «جهان هنر» مجله اطلاعات هفتگی به سهم خود مصیبت وارده را به این عزیزان تسلیت می‌گوید و برای از دست رفتگان، غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه یزدان صبر جمیل مسئلت می‌نماید.

**دکتر بهمن بهروزی**

# روانکاوی نقاشی کودکان

**قابل توجه خوانندگان گرامی**

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

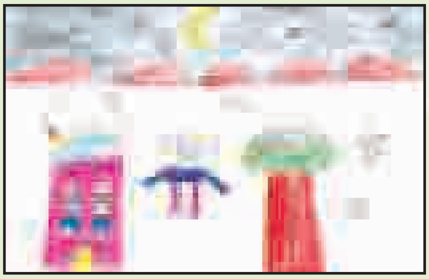

فاطمه
عزیزیها
۶ ساله
از تهران

## هلال ماه

فاطمه یکی از غیرمعمول‌ترین نقاشی‌های کودکانه را کشیده است. او در کمال شجاعت شب را به تصویر کشیده است. اصولاً در نقاشی چه درمیان حرفه‌ایها و بزرگان این هنر و چه در میان آماتورها و کسانی که تفننی نقاشی می‌کشند، بسیار به‌ندرت دیده می‌شود که کسی شب را ترسیم کند. فاطمه با قرار دادن هلال ماه و ستارگان در آسمان و همچنین با تیره کردن آسمان به وادی ناشناخته‌ای گام نهاده که کمتر نقاشی جرائت نزدیک شدن به آن را داشته است، چرا که نور برای نقاشان چون هوا برای انسان، حیاتی است. اما فاطمه با سلیقه‌ای قابل توجه این جرائت را در خودش سراغ کرده و به یک مضمون شبانه پرداخته است.

فاطمه همچنین یک ساختمان چندطبقه را ترسیم کرده است که پرده‌ها هرکدام به رنگهای متفاوت نقاشی شده‌اند. این ساختمان گویای تفکر اجتماعی در فاطمه است. رنگهای فاطمه زنده و سرحال هستند، ضمن آنکه فاطمه خودش را هم ترسیم کرده و نقاشی را به بیننده تقدیم کرده است. فاطمه با این هوش و جرائت در سیاست و قضاوت موفق خواهد شد. او در پست‌های دولتی چه به عنوان مسوول و چه به عنوان مشاور می‌تواند مفید واقع شود، ضمن آنکه کمک و یاری، بخصوص برای موارد خانوادگی نیز می‌تواند از قدرت درک فاطمه بهره گیرد. قدرت تخیل و تصویرسازی فاطمه او را در نویسندگی بخصوص در داستان نیز می‌تواند موفق جلوه دهد.

## ندای گربه

محمد
صادق
جعفری‌زاده
۶ ساله
از مارلیک

محمدصادق با تبحر و احاطه‌ای کامل علی‌رغم سن کم به یک لحظه ثابت پرداخت و گربه‌ای را درحین غرش به تصویر کشیده. درواقع طبیعت و زیربنای تصویری که محمدصادق ایجاد کرده همه در خدمت لحظه‌ای از واکنش گربه می‌باشد و این توجه محمدصادق به جزئیات را نشان می‌دهد. اما آنچه در این میان توجه انسان را جلب می‌کند، تکنیک خارق‌العاده محمدصادق در به تصویر کشیدن گلها، بوته‌ها و برگها است. رنگهایی که محمدصادق به کار گرفته کاملاً طبیعی و گویا می‌باشند ضمن آنکه او برخلاف زمینه طبیعی که در نقاشی‌اش وجود دارد، به ناگهان با صورتی کردن گربه، انسان را به یاد طنز موجود در پلنگ صورتی انداخته است. درواقع او با تلفیق واقعیت و طنز هوش سرشار و تخیل سازنده خود را به نمایش گذاشته است.

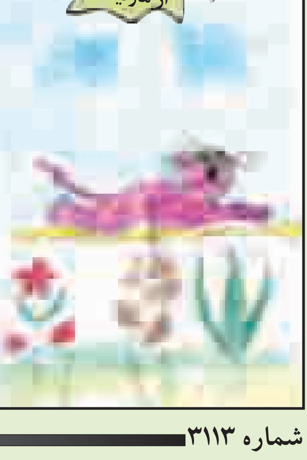

قرار گرفتن گربه درمیان نقاشی نیز خود دارای داستانی دیگر است چرا که گربه به صورت معلق در نقاشی نشان داده شده و این خود به طنزآمیز بودن آن می‌افزاید. برای محمدصادق می‌توان آینده‌ای در مهندسی برق، مهندسی مکانیک و مهندسی معماری پیش‌بینی کرد، ضمن آنکه در رایانه، و بخصوص نرم‌افزار محمدصادق می‌تواند قدرت احاطه و هوش خود را نمایان سازد.

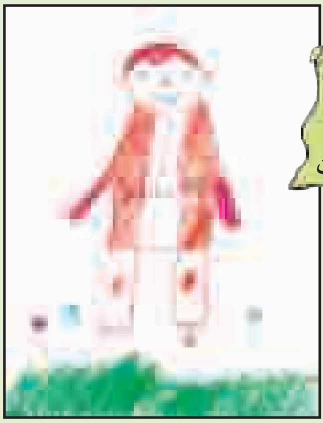

آراسته
سوری
۵ ساله
از قزوین

## لباس یکرنگ

آراسته با جرائتی بی‌نظیر به نقاشی پرداخته که اصطلاحاً به آن پوسترگونه گفته می‌شود. آراسته آنچه راکه در ذهن خود داشته روی تصویر منتقل کرده است اما آنچه در این نقاشی جلب توجه می‌کند، استفاده آراسته فقط از دو رنگ برای ترسیم شخص در نقاشی است. او از قرمز و قهوه‌ای بهره گرفته است و حتی خطوط ترسیم را نیز از همان رنگ بکار گرفته است. آراسته که با پنج سال سن تفکر و احاطه اعجاب‌انگیزی به نمایش گذاشته، حتی به نوع لباس نیز توجه کرده است و به‌خوبی اجزا و جزئیات لباس شخص را نیز نشان داده است. نقطه قوت آراسته در ایجاز است، او نیاز به اغراق در رنگ‌آمیزی ندارد تا نقاشی خود را زیبا کند. او بیشتر به محتوا توجه کرده است.

البته در بخش طبیعت که زیرپای شخص قرار دارد، آراسته رنگهای دیگری نیز به‌کار گرفته است اما متن اصلی نقاشی آراسته همان شخص است و دقیقاً گویی کسی در برابر آراسته قرار گرفته و عنوان مدل را برای او داشته است. آراسته علی‌رغم سن کم، اندازه و اسکوپ نقاشی خود را نیز بزرگ انتخاب کرده که این از بلندنظری و انگیزه آراسته خبر می‌دهد که در زندگی او به‌کار خواهد آمد. آراسته را می‌توان در دندانپزشکی، داروسازی و پرستاری صاحب آینده‌ای موفق دید، ضمن آنکه در پزشکی نیز، تخصص در رادیولوژی و زنان و زایمان دور از دسترس آراسته نخواهد بود.

## نقاشی ویژه

## قایقران

نقاشی ویژه را به محمدرسول اختصاص داده‌ایم چرا که به موضوعی بکر پرداخته و در رنگ‌آمیزی، خیال‌پردازی خارق‌العاده‌ای از خود نشان داده است. خورشید با چهره‌ای خندان از پس رنگین‌کمان نمایان است ضمن آنکه در درون نقاشی از اهمیت طبیعت، هوای آزاد و ورزش هم سخنی به میان آمده است. محمدرسول با تلفیق رنگهای مختلف که انگیزه و تحرک او را نشان می‌دهد به نشاطی در ترسیم دست یافته که کمتر در کودکان سراغ داریم. محمدرسول را باید در مدیریت‌های صنعتی، مالی و حتی در بخش ورزش بسیار باانگیزه یافت، ضمن آنکه تحرک او می‌تواند در خلبانی و تخصص در ماشین‌آلات نظامی نیز به او کمک کند.

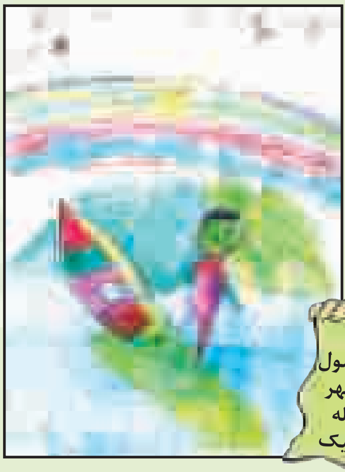

محمدرسول
پارساچهر
۸ ساله
از مارلیک

# هفته بعد شما

از: دکتر ن. خدادوست

## متولدین فروردین

پیشنهادی به شما می‌شود که اگر پاسخ آن را نه بگویید پشیمان خواهید شد و بعد از آن خود را مقصر خواهید شناخت و از خودتان دلخور خواهید شد، پس قبل از هر تصمیمی خوب فکر کنید و حرکتی را که درست است انجام دهید تا مرتکب اشتباه نشوید، گذشته از اینها جسمتان نیز به شدت احتیاج به رسیدگی دارد، ورزش، غذای مقوی و تنفس در هوای آزاد جزو مواردی است که باید آنها را خیلی جدی بگیرید تا به آرامش روحی برسید چون خستگی و گرسنگی به شدت روی شما اثر نامطلوبی می‌گذارد و باید سعی کنید غذای خود را به موقع میل کنید و از موسیقی هم به عنوان عاملی آرامش‌بخش یاری بگیرید.

## متولدین اردیبهشت

بد نیست گاهی اوقات طعم شیرین استراحت را هم به خود بچشانید، مسوولیت‌ها را تقسیم کرده و خود را از قید و بندهای اضافی رها کنید، البته منظم بودن و انجام دادن تمام کارها بسیار خوب و ضروری است، ولی حالا وقت این است که کمی هم به فکر خودتان باشید. آرامش را مزمزه کنید و به احساسات درونی خود توجه بیشتری نشان دهید تا در آینده خودتان را مدیون نبینید و این را بدانید که ساعات خوشی در انتظارتان است. همچنین سعی کنید که نهایت استفاده را از لحظه‌ها ببرید و قدر نعمت‌هایی را که دارید بدانید و خدا را شکرگزار باشید و فراموش نکنید که در این چند روزه بیشتر از هر زمان دیگری مراقب خودتان باشید این یک هشدار جدی است!

## متولدین خرداد

مرحله خاصی از زندگیتان را پشت سر گذاشته‌اید که به شدت فکرتان را مشغول به خود کرده است و البته شاید آنطور که دلتان می‌خواسته نبوده است و به این فکر می‌کنید که چگونه می‌توانید اوضاع را بهتر کنید و گذشته را نیز جبران نمایید، پس بهتر است از بزرگان و صاحب‌نظران این موضوع کمک و مشورت بگیرید تا بتوانید موانع را از سر راه خود بردارید چون با همین موانع کوچک هم سختی‌هایی خواهید داشت که باید آنها را تحمل کنید تا در مسیر اصلی خود قرار بگیرید. در ضمن اگر کسی شما را و کارهایتان را زیرسؤال برد دلگیر و ناراحت نشوید و فقط سعی کنید وظایفتان را درست انجام دهید و از آنها غافل نمانید.

## متولدین تیر

تغییراتی اساسی در زندگی برای شما پیش‌بینی می‌شود که ممکن است جابجایی مکانی را هم شامل شود درحالی که این‌بار برای شما بسیار مثبت و خوشحال‌کننده خواهد بود و هیچ مسأله‌ای برایتان در این چند روزه وجود نخواهد داشت که شما را ناراحت و عصبی کند و می‌توانید آرام و با تأمل روی کارهایتان فکر کنید و حتی می‌توانید به خودتان استراحت هم بدهید. ساعات خوشی برای شما پیش‌بینی می‌شود و امیدوارم که بتوانید از این شرایط نهایت استفاده را ببرید.

## متولدین مرداد

در این چند روزه میزبان خوبی خواهید بود چون مهمانهای عزیزی خواهید داشت که با گرمی و آغوش باز از آنها استقبال و پذیرایی خواهید کرد و این همنشینی شادتان خواهد کرد و روحیه خوبی به شما خواهد بخشید و روحیه خوب شما رمزهای پنهانی را برایتان خواهد گشود به‌نحوی که باز کردن گره‌های کور هم برایتان ساده می‌شود. در این میان اتفاقی خواهد افتاد که شما را برای اتخاذ یک تصمیم مهم در برزخ قرار می‌دهد.

## متولدین شهریور

مرتباً به موضوع خاصی فکر می‌کنید و می‌خواهید راه‌حلی مناسب برای آن پیدا کنید ولی برای این کار احتیاج به تمرکز و توجه خاصی دارید تا بتوانید تصمیمی منطقی و درست بگیرد، البته نزدیکترین فرد به شما هم سعی در همراهی دارد و تا به‌حال کمک زیادی کرده و شما هم براحتی می‌توانید روی کمک او حساب کنید و تنها باید مراقب باشید که عصبی نشوید چون استرس و ناراحتی هیچ مشکلی را حل نخواهد کرد. به جمعی که شما را به درون خود دعوت کرده اعتماد بیشتری کنید چون این ارتباطها قوای درونی‌تان را تقویت می‌کند. البته از ورزش و پیاده‌روی هم غافل نشوید.

## متولدین مهر

در محل کارتان مشکلی پیش خواهد آمد و باید کاملاً هوشیار باشید که این مشکل به ضرر شما تمام نشده و باعث ایجاد سوءتفاهمی برای دیگران نشود، چون این شما هستید که نباید اجازه دهید کسی حقتان را ضایع کند، البته در این راه باید دقت کافی داشته باشید. چند بار طرحهای موردنظرتان را بازبینی نموده و ضمن کنترل خود، سعی کنید با آرامش و سیاستی خاص کارها را از پیش ببرید و اجازه ندهید که دیگران روی نقاط ضعف شما تصمیم‌گیری کنند. این را هم بدانید که طی روزهای آینده شرایط خوبی برای آرامش و راز و نیاز با «حضرت دوست» فراهم خواهد شد و در این مرحله است که باید فرصت‌طلبی خود را ثابت کنید.

## متولدین آبان

اگر در هفته چهارم آبان ماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

بسیار خسته هستید، سعی کنید استراحت را جزو کارهای اصلی خود قرار دهید چون اگر همه چیز درهم و برهم شده یکی از دلایلش خستگی شماست و دلیل دیگرش بی‌توجهی به نکات ریز. ولی درحال حاضر مهمتر از همه چیز سلامتی شما می‌باشد که باید به حالت قبلی خود برگردد، زیرا خستگی جسمی انسان را محتاط و محافظه‌کار کرده و افکار را محدود می‌کند پس با ایجاد یک انگیزه جدید روحیه خود را بازسازی کرده و خوب و بانشاط بودن را تجربه کنید. در ضمن طبع درونی شما کمی سرد شده از آن غافل نشوید.

## متولدین آذر

یک ارتباط صمیمی، جدید و مثبت در خانواده شما اتفاق می‌افتد و لبخند را راهی لبهایتان می‌کند و این موضوع باعث می‌شود که صمیمیت بین اعضای خانواده بیشتر از همیشه شود. فردی وجود دارد که به شدت سعی در نفوذ روی افکار شما دارد، یا شاید از روی رقابت این کار را می‌کند به او دقت بیشتری کنید و سعی نمایید باعث دل‌آزردگی او نشوید تا رقابت سالمی بین شما ایجاد شود که پیشرفت را به همراه داشته باشد و بتوانید نتیجه مثبت بگیرید. در ضمن نگران مسائل از دست رفته نباشید و گذشته را پلی برای آینده خود کنید تا این‌چنین افکارتان بی‌هدف نباشد. شما چیزی را که دنبالش هستید خواهید یافت مطمئن باشید!

## متولدین دی

حسرت خوردن به زندگی دیگران مشکلی را حل نخواهد کرد و شما باید این را بدانید که هر کسی شرایط خاص خودش را دارد و شما باید در محدوده شرایط زندگی خود سعی و تلاش کنید تا بتوانید آنچه را از خود انتظار دارید برآورده سازید و یا برای خود و خانواده‌تان آرامش را مهیا کنید. در این میان کسانی را که همراهتان هستند فراموش نکنید تا مثل گذشته حامی شما باشند. در ضمن قدم به قدم و به آرامی برنامه‌های خود را شروع کنید که موفقیت با شماست. دلیل ترس بی‌اندازه شما از موضوعی مبهم هنوز هم مشخص نیست، ولی بدانید هیچ چیز در دنیا وجود ندارد که بتواند بر اراده انسان غلبه کند.

## متولدین بهمن

خدا را شکر مدتی است که نترس و پردل و جرأت شده‌اید و با مسائل و مشکلات زندگی شجاعانه برخورد می‌کنید، ولی در این روزها اتفاقی می‌افتد که احساسات شما را به اوج خود می‌رساند و با حقیقتی آشنا می‌شوید که مدتها دنبالش بودید، اما سعی کنید که در رفتار خود جانب احتیاط را رعایت کرده و کاملاً حساب شده پیش بروید تا از احساسات خالصانه و صادقانه شما سوءاستفاده نشود. صداقت و راستی بهترین سلاح شماست، سعی کنید آن را تقویت نمایید.

## متولدین اسفند

درست است که در این هفته کارها به کندی و سخت پیش می‌روند اما چون شما استوار و مقاوم عمل می‌کنید همه انرژیهای منفی خنثی می‌شوند. بنابراین بهتر است کارهای روزانه را به آینده موکول نکنید و کارهای اضافی را حذف نمایید چون گاهی اوقات احساس می‌کنید کارها به آن سرعتی که دلتان می‌خواهد پیش نمی‌رود و این حس لعنتی استرس و نگرانی برای شما به همراه دارد. ارتباط با افراد باتجربه برای شما بسیار مهم و ضروری می‌باشد و برقراری این نوع ارتباطات شما را از نظر روحی تقویت می‌کند پس به آنها برسید و سعی کنید در رساندن غذای روحی خود هم کوتاهی نداشته باشید.

# نقاشی‌های شما

نیما تقی‌زاده
۷ ساله از تهران

نعیم تقی‌زاده
۱۳ ساله از تهران

مهسا جورابلو ۵ ساله از گرمسار

پدرام پورکاوه ۸ ساله از تهران

سمانه رضازاده کلاس اول

بدری مردانی

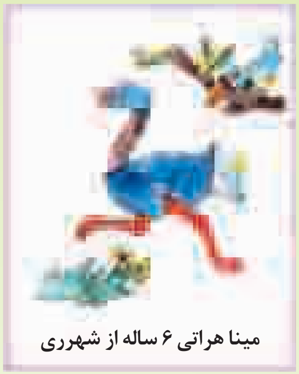
مینا هراتی ۶ ساله از شهرری

سنبل عبدالمطلب احمدی از سرنی

سید جواد حجازی
۱۰ ساله از شبستر

حسن قاضی‌شهرضا از شهرضا

خانک، حسین و یونس کرمی

دادعلی علیزاده
۱۴ ساله از ماکنگان

فاطمه پوراحمدی ۸ ساله از اراک

مریم دیناربر
از کهنوج

مارال شاهد کلاس چهارم
از سورک

نیلوفر جنانی ۴ ساله از لاهیجان

کیمیا هادی‌زیارانی
۶ ساله از تهران

ریحانه ابراهیمی
۸ ساله از مشهد

زهرا ابراهیمی ۷ ساله از مشهد

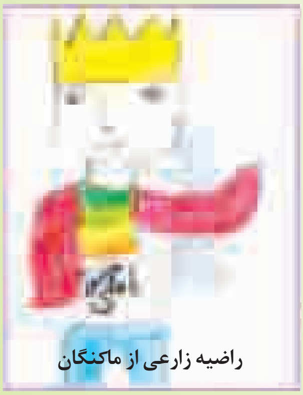
راضیه زارعی از ماکنگان

عبدالجلیل احمدی
۱۲ ساله از سرنی

## برنامه هفتگی مقاطع سوم دبیرستان و پیش دانشگاهی

برنامه‌ریزی
آموزشی
کانون
فرهنگی
آموزش

| | صفحه اول<br>اختصاصی<br>تجربی | صفحه دوم<br>اختصاصی<br>ریاضی | صفحه سوم<br>عمومی و اختصاصی<br>انسانی | صفحه چهارم<br>عمومی و اختصاصی<br>انسانی | صفحه پنجم<br>عمومی ریاضی<br>و تجربی |
|---|---|---|---|---|---|
| **شنبه** | زیست | دیفرانسیل<br>حسابان<br>ریاضی۲ | ادبیات<br>اختصاصی | ادبیات<br>عمومی | ادبیات |
| **یکشنبه** | ریاضی | ریاضیات گسسته<br>آمار و احتمال | ریاضی | عربی | عربی |
| **دوشنبه** | زمین شناسی | هندسه | روانشناسی | معارف | زبان |
| **سه‌شنبه** | فیزیک | شیمی | تاریخ | زبان | معارف |
| **چهارشنبه** | شیمی | فیزیک | جامعه‌شناسی<br>و علوم اجتماعی | فلسفه<br>و منطق | نکات برگزیده |
| **پنج‌شنبه** | نکات برگزیده | نکات برگزیده | نکات برگزیده | نکات برگزیده | نکات برگزیده |

همه روزه همراه با **روزنامه اطلاعات** در سراسر کشور

## تصویر سه بعدی

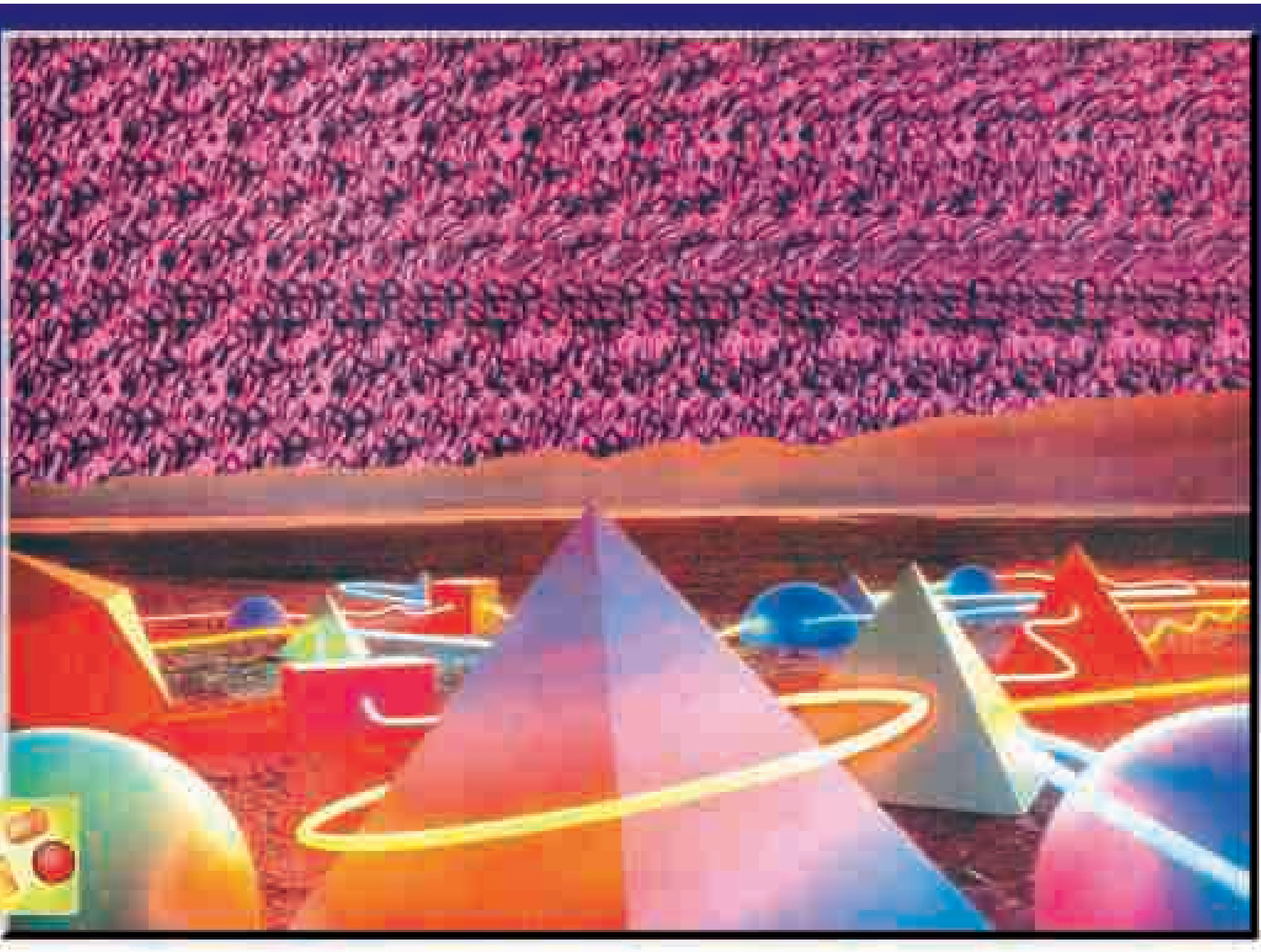

ناسیونال (ایران)

آب بریز، برنج بریز، دوشاخشو بزن تو پریز...
در چهار مدل
SR-900/1900/2900/3900
National
25 سال ضمانت

National

- پلوپز تمام اتوماتیک با تایمر ژاپنی
- طراحی شده جهت طبخ پلوهای سنتی ایرانی با ته دیگ دلخواه
- در اندازه های ۴، ۶، ۸ و ۱۲ نفره
- قابلمه نچسب با مواد تفلون DUPONT
- محصول مشترک ایران و ژاپن با ۳۰ سال تجربه
- ده سال تضمین خدمات پس از فروش